الفبا

بهروز آذر • پ . ا • تورج
اتابکی • منوچهر ایرانی • آصف
بیات • ناصر پاکدامن • فریبرز
جعفرپور • اسماعیل خوئی • ا .
ساروئی • غلامحسین ساعدی
م . سحر • ف . ک • زیتا لاکیهان
ح . ن

باشگاه ادبیات
http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/

تصویرجمهوری اسلامی درآینهء قصهها	غلامحسین ساعدی	۱
تجربهء شوراهای کارگری درانقلاب ایران	آصف بیات	۱۱
سندیکالیزم درجنبش کارگری ایران در- فاصلهء سالهای ۲۵ - ۱۳۲۰	تورج اتابکی	۳۹
پول واز خودبیگانگی	جیمزمیل	۶۰
یك نامهء انگلس به مارکس	انگلس	۷۰
بدرودها	پابلو نرودا — منصورفرهنگ	۷۳
جنگل وتبر	م. سحر	۷۴
غزل آزادی	م. سحر	۷۵
آموختن ازمرگ	اسماعیل خویی	۷۶
اینجاوامروز	ف . ك	۷۸
فتح	بهروز آذر	۸۱
مرغوا	منوچهر ایرانی	۹۵
مقایسههایی ازدوترجمهء همزمان کلیلهودمنه	ناصرپاکدامن	۱۰۰
خاك رس	ان.اس.راماميرتام — بهروز آذر	۱۲۴
مشتری بیت المقدسی	هاینریش بُل — فریبرزجعفرپور	۱۳۰
ماهیگیرباتقوا	کورت توخولسکی — فریبرزجعفرپور	۱۳۱
یك اتفاق کوچك	کورت توخولسکی — فریبرزجعفرپور	۱۳۲
سیمای مارگریت یورسنار	زیتلا کیهان	۱۳۴
نمون شناسی رسانش درتعزیه	ح . ن	۱۳۹
چماقهای زرددردستهای سبز	ا . ساروی	۱۵۲
زیستن بااحساس مرگ	پ . ا	۱۶۴
یك نامهء دیگرازجلال		۱۷۴
دوتذکر		۱۷۶

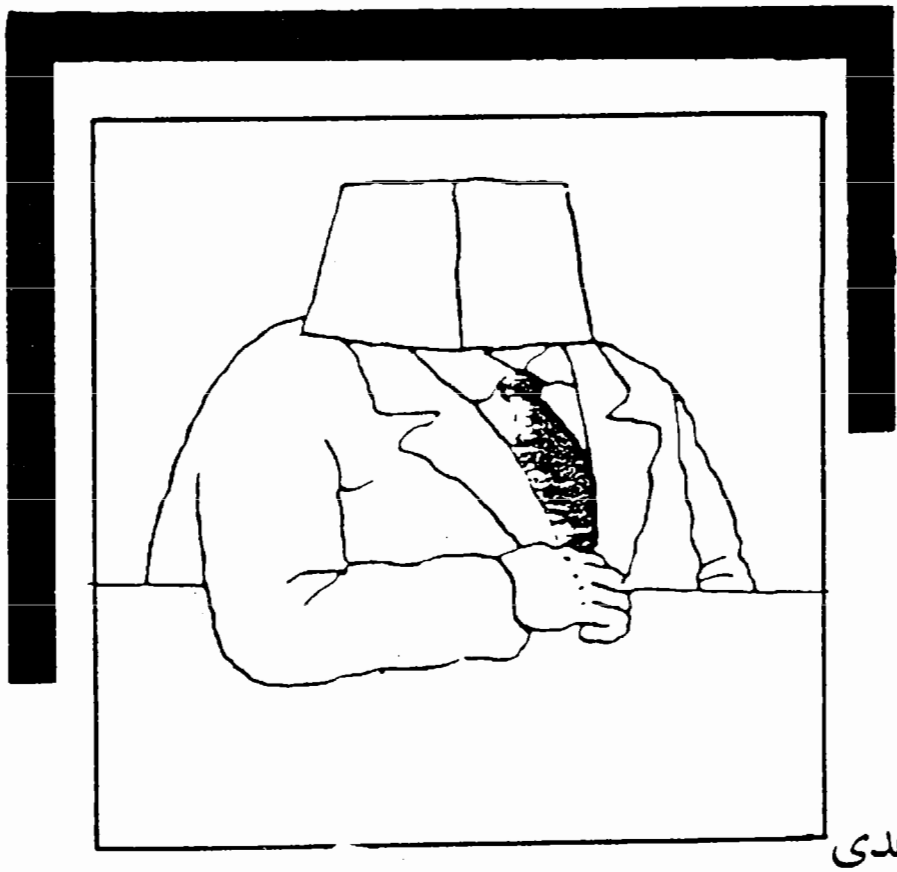

غلامحسین ساعدی

تصویر جمهوری اسلامی در آینهٔ قصه‌ها

هفت نفر آینه به دست سکینه کچل موها شومی‌بست

رژیم جمهوری اسلامی ازسکینه‌کچل هم پرروتراست که‌هزاران آینه‌داررابه کارگرفته ، تا تصویرمطلوبی ازخودنشان بدهد، ومسائل"عقیدتی - سیاسی"خویش رانه‌تنهادرجلوه گاه عمومی به‌نمایش بگذاردکه‌باورهای عهدبوقیِ خویش رابه‌زورچوب وچماق وگلوله ، در مغزِ همگان فروکند. وعده‌ای دیگرازآینه‌داران باارادهٔ‌وپابرجا ،دقیقاباظرافت کامل ، این کچل زلف افشان راازهرزاویه‌وگوشه‌ای نشان می‌دهند. آینه‌راهمه می‌شناسند. یک سطح صاف و صیقلی که‌تصویراشیاء رامنعکس می‌کند. آینه‌راباصفت خوب وبدنیزهم راه‌می‌کنند. مثلا" خورشیدرامی‌گویند "آینهٔ آسمان". "آینهٔ بخت"که‌عروس وداماددربرابرش می‌نشینند و عهدمَوَدّت می‌بندند. "آینهٔ دق"هم وجودداردکه آدمی زادرازردوعلیل وباانداام کج ومعوج نشان می‌دهد. شخص علیل وهمیشه افسرده‌ودرحال مرگ وپوکیدن را " آدم دق " می گویند . اصطلاح"دق مرگی"بیهوده رایج نشده‌است. آینه‌ها مشخصات گوناگون نیزدارند . مثلا" آینهٔ قدی که تمام هیکل آدمی رانشان می‌دهد. آینهٔ مُحْرِقِه که‌بانورخورشیدمی‌تواند شعله برافروزد. وهم چنین آینهٔ مُحَدّب . واماآینهٔ معمولی آینهٔ صاف است .یعنی آینهٔ صادق

آینه‌را به حال خودنمی‌شودگذاشت ۰بایدمدام مواظبش بود، آینه‌بندی، آینه‌بندان، آینه دار، آینه پیرا وآینه‌افروزهمه خدّامِ آینه‌هستند ۰ "آینه‌افروزی"یعنی روشن گری" وقصه نویس و داستان پردازآینه‌افروزی است که‌دنیا ومردم دنیا وزندگی دردنیا رانشان می‌دهد ۰قصه نویس آینه‌افروزاجبارِ "تعهدومسئولیت" راحمالی نمی‌کنند ۰قصه‌نویسان آن چه‌راکه‌هست نشان می‌دهند ۰دنیایِ "رابله" "بادنیایِ "فاکز" "زمین تاآسمان فرق می‌کندوآن چه‌راکه "سوو یفت" نشان می‌دهدغیرازآینه‌داری "تولستوی" است ۰وچه‌تفاوت عظیمی‌است بین دنیایِ "کافکا" و فضاهایی که "همینگوی" نشان داده ۰آن چه‌که‌درسرگذشت "امیرارسلان نام دار وقلعه‌ سنگ‌باران" می‌گذردباآن چه‌که‌درکتاب "تهران مخوف" اتفاق می‌افتد، فاصله‌ زیاددارد ۰اما هر کس : هرآینه‌افروزی درگوشه‌ای ایستاده، وآن چه راکه‌هست نشان می‌دهد ۰

امادررژیم جمهوری اسلامی حق آینه‌افروزی وآینه‌پردازی ازنویسنده سلب شده است ۰ آینه‌داران رژیم فقط یك آینه‌دارند ۰ وآینه‌های دیگررادرهم می شکنند ۰همه‌ قصه نویس ها راآینه‌های استعماری می‌دانند، ودرتلاشندکه‌قصه‌نویسی اسلامی به‌وجودبیاورند ـ رژیم جمهوری اسلامی که‌به‌شدت به وحدت اعتقاددارد اززبان فرضیه‌پردازناشناخته وبی‌صلاحیتی مثل "زهرارهنورد" باصراحت تمام اعلام می‌کند : "جمع‌گرایی وواقع گرایی یك بیماریِ مُهلِك است ۰چون این رویدادهاراآفریده(منظورنویسنده‌است)خودبه‌خودجمع منشاء ارزش می‌شود ۰که‌این خودضدّ تفکرمذهبی‌است که‌فقط خدامنشاء ارزش است" ۰

بایك چنین حساب وکتابی قهرمان تمام داستان ها وقصه‌هابایدخودخداوندباشد ۰ امّا زهرارهنوردمی‌داندکه‌چنین امری ممکن نیست ۰بناچارآیه‌های قرآن رامَلاطِ کارفرضیه ـ پردازی می‌کند، ومی‌گوید : "هنرمندمذهبی بایدبه‌آیه‌دست بیابد" وبازتکرارمی‌کند : "شاید بشودگفت دریك کلام که‌هنرمندمسلمان ،هنرمندمذهبی انقلاب اسلامی بایدآیه‌بین و آیه‌گرا باشد" ۰درموردقصه‌ یوسف می‌گوید : "قصه‌نویس شخصیت یوسف رابه‌گونه‌ آیه‌بینانه مطرح کند" ، وسپس خودیوسف رایك "آیه" می‌نامد ۰تکرارمی‌کند : "این گناه بزرگی است که خودراگرفتار "واقع"نمائیم وازاوج آیه گرایی به‌حضیض واقع‌گرایی سقوط نمائیم" ۰

زهرارهنورد، انقلاب اسلامی راپلی می‌نامدکه‌انسان ازآن عبورمی‌کندوبه‌پنجره‌ ملکوت دست می‌یابدوپشت پنجره‌ ملکوت هم جزیوسف کسی نیست ،چراکه مُدام ازیوسف حرف می زند ۰آن چنان که‌به "یوسف" علاقمنداست به "داستان یوسف" علاقمندنیست ۰ زلیخا را به کلی حذف کرده‌است ۰انگارکه هووی اوبوده ۰درمورد "آیه" "یوسف می‌گوید : "مارابه‌کنار آن پنجره‌برده‌است وازآن منظر ،دیداریوسف رابه‌ماآموخته‌است" ۰

زهرارهنوردکه‌ازچاه آرتزین فرضیه‌پردازان رژیم جمهوری اسلامی به‌بیرون پرتاب شده در حالی که‌دشمن خونی واقعیت است ،ازواقعیت نیزچشم نمی‌پوشد ۰هردوراباهم می‌آمیزد وبه تبلیغ اهداف جمهوری اسلامی می‌پردازد ۰درجائی می‌گوید : "آن جاکه‌جنگ راامامِ زمان رهبری می‌کندازکدام منظرقابل تصویرخواهدبود؟" ودرجای دیگرمی‌گوید : " این که امام فرموده‌است مملکت مابربال ملائکةالله سواراست ،این یك واقعیت است ۰این یك آیه‌است" واقعیت اززبان زهرارهنورد "سواری بربال ملائکه" ! است ۰ملائك فراوانند، وزهرا رهنورد شایددقیق تراین نکته‌رافهمیده که : مملکت مابربال عزرائیل سواراست ۰

زهرارهنوردمی‌گوید : "اگرهنربه‌عنوان انعکاس زیباشناسانه‌ومعناگرایانه !وواقعیت ها ازآن رویدادهای والائی که‌هم اکنون درمیهن ما اتفاق می‌افتدبسیارعقب است ، به دلیل واقعیت گرایی بیماری ذهن هنرمنداست" ۰

دراصطلاح عامیانه این چنین فرمایشاتی رامی‌گویند: "شکرخوردن زیادی!"

درامرقصه‌نویسی زهرارهنوردبه سه قهرمان اصلی توجه بیشتردارد. یکی حضرت آدم، دوم امام حسین، سومی مهدی موعود! وبااین سه‌نفراست که می‌خواهدتراژدی‌ها وکمدی های دنیا رابسازد. وای کاش بایك چنین اعتقادات درخشانی خودش هم نقشی رامی‌پذیرفت. جمهوری اسلامی نه‌تنها هنرراطردنمی‌کند، که‌شدیدا طرف دار هنراست: اماطرف دار هنرِ ساخته و پرداخته‌ء خویش، ودراین دست پخت دستوری یافرمایشی همه چیزیافت می‌شود جز اکسیرِ هنر. انگارکه‌به‌آب وآهك بگویند "آش کشك"! ضرب المثل های ساده‌ای راکه‌زمانی پیرزنها به‌زبان می رانند، درایران مصداق کامل پیداکرده‌است. مثلا "ارّه و اوره، و شمسی کوره" جمهوری اسلامی کوری است که می خواهد نجاری کندودروتخته‌ای رابه‌هم چفت وبست بدهد که تاامروزوجودنداشته‌است. ابزارش ابزارنجاری نیست. ونجارش هم نجاری بلد نیست. ولی انگیزه‌ء تلاشش کاملا روشن است. تبلیغ، تبلیغ "ایدئولوژی - سیاسی" درهمه‌ء امور، و بخصوص درامرهنر. قصه‌نویسی نیزازاین تجاوزدرامان نمانده‌است.

جمهوری اسلامی درامرقصه‌نویسی وداستان پردازی احکام ودستورالعمل هایی صادر کرده که‌زده رودست ژوانف و ژوانف ها. برای سروسامان بخشیدن دراین زمینه ابتدا، همه نوع فرضیه‌های رنگ وارنگ راوسط دایره می ریزد. وازجرثومه‌ء این فرضیات احکامی را بیرون می‌کشدوزیرآینه‌ء مُحَرّقه می‌گذاردکه بهترپیله ببنددوروزبه‌روزجزمی ترشود. تاآن جا که هر گونه عدول ازاین احکام، حتی‌اگراسلامی هم باشد، مردودومطروداست. فاقد ین مجهول - الهویه برق آساتخته‌بندش می‌کنندونویسنده‌اش رابه مُلّابه می‌کشند. برای پی ریزی وپرورش قصه‌خوانی وقصه‌نویسی ازپایین شروع می‌کنند. ابتدا نعش داستان های کودکان رادرازمی‌کند بله، این کاراباتعهدکامل می‌کنندوکردند. برای پرورش نسل شهادت طلب، ابتدا عاملِ " ضدانقلابی "بودن رامطرح ساختندوبه دست جراحان سپردند. شادی وخنده‌وشیطنت بچه - گانه راقیچی کردندودورریختند. اخمِ "انقلابی" راجای‌گزین هرنوع سرورونشاط کردند. تمامِ افسانه‌ها ومتل ها وچیستان هایك باره دورریخته شد. قصه‌ء "کدوغِلغِله‌زن" به‌درد نمی خورد. " اتل متل توتوله "مُلهَم ازگفتارانبیاء واولیاء نبود، کنارگذاشته‌شد. قصه‌ء " پیرزنِ جادوگر صاحب باغ انارطلا" حتما طاغوتی شمرده‌شد. "عروسك حلواجوزی" بایداز ذهن ها پاك می‌شد. تمام خیال پردازی های زیباوپرمعنی ادبیات فولکلوریك را زیر مشت و لگد گرفتند. چراکه‌ازنظر "عقیدتی - سیاسی" جمهوری اسلامی کاربردی نداشت. از "عمو زنجیر- باف" یا "آفتاب، مهتاب‌چه رنگه" که نمی‌شودبچه راآماده‌ء شهادت کرد.

یکی ازفرضیه پردازان ادبیات کودکان گفته‌است: "شارلاتان حرفه‌ای فقط دراحتکارپنیر تبریزومرغ مازندران نیستند، ادبیات کودکان هم اززمینه‌های شغلی‌شان است. وزارت ارشاد اسلامی حق داردراین همه به مسائل ادبیات وبه مسائل ادبیات کودکان بهابدهد".

ویادرجاهای دیگرآمده‌است: "کیست که سخنان ریاست جمهوری رادرموردا‌همیت وارزش هنردرجامعه‌ء اسلامی شنیده باشدوبه‌حرکات مثبت فرهنگی بهاندهد. پینوکیو، سندباد سوپرمن، همه مبتذل است.

دلیلی برای ابتذال نمی‌آورند. فقط حکم صادرمی‌کنند. اگرهمه‌ء این ها هم مبتذل باشدشما به جای این ابتذال ها، چه خاروخسکی به‌بچه‌ها می‌دهید؟

منتقدآثارادبی کودکان اضافه می‌کند: "ریشه‌ء پذیرش چنین آثارمبتذلی درجامعه، به فضای پیش ازانقلاب برمی‌گردد. به‌آن دوران کمبچه‌ها وسیله‌ء نمایش بودند (یاللعجب: الان

که بیشتروسیله، نمایش اند)بچه‌هاهم مثل پدرومادرشان درمعرض تبلیغات فاسد کننده و منحرف وارداتی رژیم قرارداشتند(پس تبلیغات فاسدکننده‌ومنحرف غیروارداتی ارجحیّت دارد.)پس ازپیروزی انقلاب ،این کتاب ها سعی درپرکردن جای آن تفریحات راکردند وبرای همین رشدِ سرطانی یافتند...سحرگاه فرامی رسد،آنگاه حرکت به‌سوی ادبیاتی مطابق با ارزش های انقلابی آغازمی‌گردد، که‌ادبیّات مخصوص کودکان رانیزشامل خواهدگردید".

ادبیات کودکان مطابق باارزش های انقلابی!یعنی تبلیغ جنگ وخون ریزی وآداب دفن و کفن واطاعت مطلق وروی سکوی مسجدنشستن وآخوندپرستی !

درشماره، پنجم"فصل نامه، هنر "احکام جزمی تری صادرشده‌است: "ادبیات کودکان‌زمینهٔ مناسبی است برای نویسندگانی کمتابع‌پسندروزوجریانات ادبی روزنیستند ، کودکان خواستارنوشته‌های صادقانه‌اند".

نوشته‌های صادقانه ازجریانات صادقانه سرچشمه‌می‌گیرد.ازجریانات روزمرّه ،صف جیره بندی ،لجك بستن به‌سردختربچه‌ها ،حرام کردن موسیقی ،نفله کردن شادی ،کشتن زندگی ، مدّاحی مرگ !بیچارمبچه‌ها .کدام بچه‌می‌خواهدبه‌جای شادی وخنده درقبرستان هاومرده‌شور-خانه‌ها ولوشودویابه‌دریوزگی لبخندی درکنارمسجدبنشیند؟کودکان خواستاراین چنین زندگی ونوشته‌هایی ازتصاویراین زندگی نکبت باراند؟

درهمین مقاله‌آمده‌است: "پیداکردن موضوع چندان دشوارنیست .ولی با سَبْك چه کارباید کرد؟"بله،پیداکردن موضوع نه‌تنهادشوارنیست که‌مثل نخودولوبیازیردست وپاریخته‌است. ولی موضوعی راباید‌انتخاب کردکه‌طبق آمال واهداف رژیم جمهوری اسلامی باشد. برای سبك وسیاق نوشتن هم دستورالعمل داده‌اند: "درکتاب های کودکان تاآنجاکه مربوط به مساله، زبان می شود،موردویژه‌ای است.زبان این کتاب هابهتراست کمی سخت باشد ، تا زیادی آسان. "چرا؟ وقتی یکی ازفرضیه‌پردازان رژیم ، "علی معلم"بابلاغت کامل می گوید "هنرجمع‌بین صورت ومعنی است." حرف درستی می زند .هرمحتوی قالب بخصوصی‌میخواهد درسینی که‌نمی‌شودشیریاماست خرید .نوشابه‌ها راهم معمولاً دربطری می‌فروشندنه‌دربشقاب قصه‌نیزچنین است ،محتوی قالب خودرامی‌طلبد .واین حکم که‌بهتراست کمی سخت باشدتا زیادی آسان ،همان ماست درسینی خریدن است .امادراین فرمایش نکته‌ای نهفته‌است . از "کمی سخت" منظورنویسنده توجه به‌بلاغت وفصاحت کلام نیست.زبان سخت معنی دارد. زبانی که‌ابهام داشته‌باشد،نه‌ایهام.ایهام برانگیزنده، تخیّل وتفکّراست .ابهام تعقیدِ در کلام ونحوه، بیان است.احادیث ونقل قول ازمُحَدّثین بی‌نام ونشان زبان سختی دارد . بوق‌و کرنای رژیم کوردل ویاوه‌گورانفهمیده می‌شودپذیرفت.

هم چنین دردستورالعمل قصه‌نویسی برای کودکان می‌گویند: "به‌جای کلمات کوتاه‌کلمات بلندبه‌کاررود.ازاستعمال کلمات هرزه‌پرهیزشود.اززبان کودکان مدرسه‌رفته‌استفاده‌شود." کلمات سخت ونرم وکلمات کوتاه‌و کلمات بلند.کلمه ، کلمه‌است.هرآدم عامی ، در دور-افتاده‌ترین ده‌کوره‌هانیزمتوجه، این قضیه‌است .کلمات بلندچه ارجحیّتی برکلمات کوتاه دارد،یابرعکس ؟تازه مگرکلمه سَقّزاست که‌بشود کِشّش داد؟مثلا به‌قالی چه‌بایدگفت و یا کلمه، ماهی تابه‌راچه‌جوری کِشّش بدهیم که‌اسم ورسم بلندتری راصاحب شود.پرهیزازکلمات هرزه ! گیریم که‌ازنظراخلاقیات به‌خصوص کلمات هرزه وغیره‌هرزه‌نیزداریم.کلمات هرزه‌که ازآسمان فرونریخته‌است .بی‌هیچ تردیدازفرهنگ موجودومسلّطِ به‌وجودآمده‌است.این کلمات را ،این کلمات هرزه‌راکه‌مُدام جاری وساری است چگونه‌می‌شوداززبان زدود؟فحش وفحّاشی

نیزنشانه، خشم وغضب است. خشم وغیظ وغضب را ازبین ببرید، کلمات این چنینی از میان می روند. ولی اگربه‌جای کلمه، "پدرسوخته" بگوییم "پدرنسوخته" وبه‌جای "فلان فلان شده"، بگوییم "فلان فلان نشده" معنی کلمات راعوض کرده‌ایم؟ نه‌خیر، همان مفهوم قبلی رابا خود خواهدداشت. واما این که اززبان کودکان مدرسه رفته‌بایداستفاده‌شود، نکته، مهم تری درکار است. کودکان مدرسه‌رفته، زیربارفرهنگ رژیم شکل می‌گیرندوزبان مسلّط رامی‌آموزند. و از این زاویه‌است که‌اگرکتابی به‌زبان آن هانوشته‌وپرداخته‌شود، وبرای بچه‌های مدرسه نرفته نیزخوانده شود، درواقع مِن غیرمستقیم همان زبان دل خواه رژیم رابه‌مدرسه‌نرفته‌هانیز یاد داده‌اند. نکته‌این جاست.

به‌کودکان مقام والایی می‌بخشندوناقدین ادبیات کودکان راخودکودکان می‌دانند: " امّا کتاب کودکان بایدهمان چیزی راکه‌بچه‌ها می‌خواهندبه‌آنان بدهد... اما اگرقرارباشد کتاب کودکان به‌آنان یادبدهدکه‌چگونه درجامعه زندگی کنندوخودشان رابادیگران تطبیق دهندوبا بدی‌ها وزشتی‌ها به‌مبارزه‌برخیزند، تنهانمی‌تواندبه‌برانگیختن غریزه‌های شیطنت کودکان اکتفاکند. بادرنظرگرفتن این واقعیت آنچه‌که‌آنان به‌راستی می‌خواهند روحی متعالی و تربیت والاست." !!

انگاربچه، روی خشت افتاده ونیفتاده، پاگرفته‌وپانگرفته می‌داندتربیت چیست، وروح متعالی کدام است. ازیك طرف محکوم می‌کنندکه‌دررژیم گذشته بچه‌ها وسیله، نمایش بودند وتحت تاثیرتبلیغات بودند، ازطرف دیگربه‌طورجزمی می‌گویندکه‌کودکان باید "خودشان را بادیگران تطبیق دهند. باکدام دیگران؟ لومپن ها، آدم کش ها وپاسداران، دارودسته های آراسته‌به‌ریش وپشم. این هاظاهرقضیه‌است. بایدخودرابارژیم تطبیق دهند. آن "بدی" و آن "خوبی" که جمهوری اسلامی مبلغ آن است وقراراست کودك درآیندبه‌مبارزه با این وآن برخیزد، همان موهومات وحشتناکی است که‌ازقرون واعصاربیرون کشیده‌ودرکله، اطفال معصوم فرومی‌کنند. امانمی‌دانندکه‌اگرکودك قدبکشدوبزرگ شودودست راست وچپ خودرا بشناسدحتمابابدی‌هابه‌مبارزه‌برخواهدخواست. و"خوبی"های تبلیغاتی رژیم رازیرخاك خواهدکرد. امانویسندگان کتاب های کودکان که‌ازچنین دستورالعمل هایی نمونه برداری می‌کنند، دقیقا " آب درهاون می‌کوبند. به‌قول ملك الشعرای بهار: الا ای نویسنده، زورکی. بهتراست به‌چندنمونه‌اشاره‌شود. گرته برداری ازنحوه، تعلیم وتربیت زمان حکومت شاه، کاملا" مورداستفاده، رژیم جمهوری اسلامی است. زمانی که‌مدارس عشایری راراه‌انداختند، برای یادگیری سهل وآسان، روش بسیارمضحکی رادرپیش گرفته‌بودند: داخل چادر، یعنی کلاس درس، معلم دختربچه‌ای راصدامی‌کردکه‌درسش راپس بدهد. دختربچه، ایلاتی بلندشده ومی‌گفت: "من چغندرمی‌باشم. مرادرزمین می کارند. بواش بواش بزرگ می‌شوم، ریشه، من گنده‌است، ازبرگ های من آش می پزندوازریشه، من قندمی‌سازندویامی‌برندوسرکوچه‌ها داد می زنند لبوی تازه‌دارم، لبوی شیرین دارم". این درس گیاه‌شناسی بود. ومعلم می گفت: "آفرین. بفرما!" وبه‌شاگرددیگری اشاره‌می‌کردکه بلندشود. بلندمی‌شدوتودماغی می‌گفت: "من نادرشاه‌افشارمی‌باشم. من خیلی جنگ کردم وخیلی کشتم. لشکرکشیدم ورفتم هندوستان. ازآن جاتخت آوردم. خیلی چیزهای خوب آوردم. بعددردشت مغان تاج گذاری کردم. وبعد هم وفات فرمودم وبه‌امررضاشاه کبیر مقبره، خیلی خوب وقشنگی ساختندکه‌من زیرآن می‌باشم" معلم می گفت: "آفرین. بفرما"! این درس تاریخ بود. نفربعدی بلندمی شدومی گفت: " من دستگاه گوارش می‌باشم. قسمت اول من دهان است، ودرآن استخوان هایی است که دندان

می گویندکه‌همه‌چیزراخردمی‌کند ۰بعدیك لوله‌دارم که‌همه‌چیزازآن جامی رودتوی یك کیسه ۰ اسم کیسه‌ ۰ من معده‌است ۰آن کیسه لوله‌ ۰ خیلی درازی داردکه‌می رسدبه پایین بدنم ودرآنجا سوراخی‌است به‌اسم مخرج وهرچه‌راکه‌خورده‌ام مخرج بنده‌بیرون می‌ریزد" ۰ معلم می گفت: "آفرین ، بفرما ۰"

جمهوری اسلامی چنین روالی راخیلی دل پسندیافته‌است ۰وازحالت شفاهی به صورتی مکتوب درآورده‌است ۰مثلا" کتاب " اسم من علی اصغراست"وپدرم علی اصغرحسین است ۰ حسین آن قدرعاشق امام حسین است که‌روزهای عزاداری وتعزیه‌گردانی نقش حسین را بازی می کندوچون می‌خواهدبین بازیگران کم وکسری نداشته‌باشد ،علی‌اصغرراپس می‌اندازد ۰ با لاخره شاه‌فرارمی‌کندوامام می‌آید ۰نگفته نماندکه‌نقش شمرراهم آدمی بازی می‌کندبه‌اسم "پرویزخان"که‌ماشین"ب ۰ام ۰و"داردوماه ۰ مورساواك است ۰با لاخره جنگ حق علیه باطل شروع می‌شودوعلی اصغرمتاه ۰ سف است که‌ای کاش بزرگ بودوپدردست اورامی‌گرفت وبه‌جنگ کربلا می رفت ۰بله ،پدرمی رودوشهیدمی‌شود ۰وعلی اصغرهم بزرگ می‌شودومی شود "علی‌اکبر" درتشییع جنازه ۰ پدروآخوندشهربالباس علی‌اکبری ظاهرمی‌شودوهمراه‌دیگران لبخندزنان ، می گوید: "الله اکبر ۰خمینی رهبر"!

وبازبه سبك تعلیمات عشایری شاه ،قصه‌ای نوشته‌می‌شودبه‌اسم"گریه ۰ درخت" ۰ داستان چنین آغازمی‌شود: "نام من درخت انقلاب است ۰من باخون رشدمی‌کنم ۰آنگاه‌که‌باران درهفده شهریورباریدن گرفت ،جوانه‌زدم ورشدکردم ۰۰۰درگرماگرم مبارزه که‌تشنگی تمام وجودم را می‌گرفت وراستی طاقت فرسابود ،جوانان زیادی خون خودرابرای رشد و بقای من ارزانی کردند ۰۰۰این بارهیزم شکنان ایرانی هرروزباتبربه‌جانم می‌افتادندوتادیروقت بر پیکر من ضربه می زدند ۰هرکس می‌خواست سهم بیشتری به‌دست بیاوردومراکه‌ثمره ۰ خون شهیدانم در اجاق های خودبسوزاند" ۰

هیزم شکنان عبارتندازاعضای لانه ۰ جاسوسی ،خبرنگاران خارجی وجاسوسانی به اسم گیاه شناس که مدام به‌درخت خون آشام انقلاب لطمه می زنند ۰وبعد، جنگ فرامی رسدوهمه به حفاظت درخت انقلاب می پردازند ۰ لاله ۰ کوچکی که‌با لا سرقبریك پاسدارشهیدنگهبانی می کرد ،ازقول مادرشهیدبه‌درخت انقلاب می‌گوید: "ازاین کهنان آوری ندارم ، نگرانی چندانی ندارم ۰امابه‌خاطرانقلاب نگرانم ۰"

این رامی گویند صداقت طلبی کودکان!

کتابی منتشرشده به‌اسم"روز خوب خدا "نوشته‌های کودکان درباره ۰ انقلاب وجنگ ۰اولین داستان قصه ۰ دوشهیداست ۰یکی پیرزنی است که‌درتظارهات زمین خورده‌وپایش شکسته‌و در ماه مبارك رمضان وفات می‌کند ۰ودومی برادرپیرزن است که‌پاسداربوده‌وبرای پرکردن خلاء متخصصین فراری به‌خارج رفته که‌درس بخواند ۰وچون خبرجنگ رامی‌شنود ،درس وکتاب را می بوسدوکنارمی گذاردوبرمی‌گرددکه‌به‌جبهه‌برود ،وجزء اولین شهداء باشد ۰ولی وسط راه تصادف می‌کندومی‌میمرد ۰فك وفامیل ناراحتندکه چراآن هابه‌آرزوی خودیعنی "شهادت" نرسیدند !ولی آقای واعظ مجلس وروحانی می فرمایندکه چون پیرزن درماه رمضان وفات کرده ودومی به‌نیت جنگ می آمده ،نام هردوتادردفترشهدا ثبت است ۰ونتیجه‌این که‌غم وغم زدگی به شادی وسرورمبدل می‌شود ۰کتاب دیگری منتشرشده‌است باعنوان دهان پرکن سازمانی به عنوان مرکزآفرینش ادبی کودکان نوجوانان ۰ترّهات عجیب وغریبی به هم بافته شده‌است ۰یك گوشه، بچه‌ای که‌درازکشیده تابخوابدمی‌گوید: "رفتم توی فکرخورشید ، وبه

حضرت حسین فکرکردم.چه می‌شداگرمن آن روزهابایاران امام بودم ویك تفنگ هم داشتم ؟ آن هاکه تفنگ ندیده بودند،همه پامی‌گذاشتندبه‌فرار.آخ چه کیفی داشت !".

این نکته‌راسانسورچیان جمهوری اسلامی درك نکرده‌اند.چون اگراین بچه،شمروحرمله و اعوان وانصاریزیدرابایك تفنگ فراری می‌داد،دیگرروزعاشورااتفاق نمی‌افتاد ، ودیگرخیل جماعت روضه‌خوانان ونوحه سرایان نمی‌توانستندیك چنین دکان پررونقی داشته باشند. تصاویراحساساتی ودل نشین همیشه درموردمرده‌هاست.مبلغین مرگ چنین اند! درقصه ـ گونه‌ای ازکتاب "شهادت"آغازکلام این چنین است: "جنازه، هم چون زورق کوچکی به‌روی امواج خروشان جمعیت پیش می رفت".ودراشعاری که‌کودکان می‌سرایندویابه‌اسم کودکان سروده می‌شود،تصاویرچنین است:

" من پویای شهرسرخ ورنگینم
وجویای گلی زیبا
از باغ‌شهادت !

یادرترجیع بندی مدام می آید:

" ای بحرعبادت ،ای شهید.
فاتح مرز شهادت ، ای شهید.

ویا:

" الله اکبرخواهیم گفت
چون وقتی اکبرشهیدشد
وقتی سعیدبه جبهه‌رفت
وقتی حسن هم شهید شد...
الخ...
بایدجنگیدوعشق ورزیدوبلورسرخ شهادت کاشت ".

به ظاهرنویسندگان بسیاری ازاین قصه‌هاکودکان هستند.امادرباطن چنین نیست .آینه‌ـ گردانان یك چنین ادبیاتی عَمَله وآکَره، دستگاه قبلی بودندکه فعلا" سرجای خودنشسته‌اند درموردادبیات بزرگسالان یاسالمندان یاپابه سن گذاشته‌هانیز،یك امرمحتوم است.ابتدا طرح فرضیه‌هاوبعد، از تهِ دیگ این خزَعْبَلات رابیرون کشیدن واحکام جزمی رانمونه‌ساختن. طردتمام قصه‌هایی که‌قبل ازبه‌اربکه رسیدن جمهوری اسلامی نوشته‌شده،وتبلیغ قصه‌هایی که می‌نویسندومی‌سازندوخیال می‌کنندکه شمعی خواهدبودبردیوارِ ترك خورده، جمهوری اسلامی البته باقاطعیت کامل که: آن مبادواین می باد."برادر"علی معلم ازگردانندگان دوره تربیت"مدرس هنر"درمورد"ماهیت ماهیت چیست وماهیت هنرچیست"بازبان یاءِ جوج و ماءِ جوج می گوید: "پرسش ازماهیت هنربه یك معنی پرسش ازماهیت انسان است". حرف معقولی است .ولی بعداضافه می‌کندکه: "ماهیت انسان مظهریّت اسم جامع واعظم الهی است.وازآنجاکه‌اسم جامع الهی(الله)اجمالا تمام اسماء رادرخوددارد،انسان که مظهر او است ،وسایرماهیات به صورت کمون واجمال درکنه وباطن ماهیت انسان موجوداست...به عبارت دیگرانسان ازآن جاکه آئینه‌ء ایزدنماست پیداست که می‌تواند آئینه‌ء عالم هم باشد و صُوَرِ عالم را بیان کند."

چه نکته‌ای ازاین افاضات دستگیرکسی می‌شود؟ولی مامورین متدین رژیم بایدبفهمند که رگه‌های الحادی درچنین بیاناتی فراوان است.

علی خامنه‌ای ریاست جمهوری درامرقصه‌نویسی بابلاغت آخوندی اظهارنظروفضل می‌کند "ماکسیم گورکی" و "آنتوان چخوف" رابه عنوان نویسندگان برجسته نام می‌برد. چراکه‌هردو ازمستضعفان نوشته‌اند. وبا لاترازاین دو "ویکتورهوگو" رامی‌نشاندچراکه کتاب "بی نوایان" رانوشته‌است. بی هیچ تردیدی علی خامنه‌ای آثاراین سه‌نویسنده، برجسته‌رانخوانده‌است و اگراظهارلحیه می‌کند، ازطریق گروههای نفوذی درداخل رژیم است. آخوندی که جامع ـ المقدمات وآخرسر، مکاسب رادرحجره‌های طالبیه گذرانده، ظرافت کارچخوف رااز کجا می فهمد؟ درپشت فرمایشات ایشان نکته، مهم تری هم هست: طرفداری ازفقرونه‌مخالفت با فقر. درحالی که هوگو و چخوف و گورکی علیه فقر می‌جنگیدند.

فرق است میان فقرپرستی وفقرزدایی ! بله !

مردمان را قناعت آموزند خویشتن سیم وزر بیندوزند

احکام ودستورات هنری روزبه‌روزصریح وصریح ترمی‌شود. نخست وزیرجمهوری اسلامی پوست کنده می‌گوید: "اثرات جنگ برهنراین کشوربسیارمهم است. چه‌درقالب وچه‌درمحتوای آن. به‌همین جهت ما می توانیم هنرمندانی داشته‌باشیم که‌جای خودرادرانقلاب پیداکرده‌اند". ویادرجای دیگراظهارفضل می‌کند: "آن هنرمندی که‌درزیرگلوله‌ها درست مثل آن که مسلسل به دست دارد، دوربین خودرابه سمت دشمن نشانه‌گرفته‌است(فتأمل. دوربین ومسلسل!) این هنرمنددوربینش به سوی صحنه‌های ماندنی نشانه می رودو... (صحنه‌های ماندنی یعنی جبهه‌های جنگ ودوربین یعنی مسلسل)واین روحیه‌ای است برای همه، هنرمندان ملل مستضعف که هرنوع خلاقیتی است !" (ریشه‌یابی انگیزه‌های هنری ازنظرجمهوری اسلامی)، بعداضافه می‌کند: "امروزفرهنگ غرب دچارپوچ گرایی ونهیلیسم شده‌است. که‌قبل ازانقلاب این فرهنگ پوچ گرایی به شدت تبلیغ می‌شد وعده‌ای ازروشن فکران ونویسندگان ما، کاریکاتورهایی از خط این فرهنگ وروحیه پی روی می‌کردند. غرب وهنرمندانش می‌گفتند امیدی برای زیستن نیست. وروشن فکران ما این چنین می پنداشتند. اما باپیروزی انقلاب، کسانی که‌به دنبال رهایی بودند زبانشان بازشدواین جنگ زبان هنررابرنده‌ترکرد. بایدهنرمندنظیر رزمنده عارفانه سلاح هنررادردست گیرد، چراکه درجنگ اتفاقات زیادی می‌افتد(کیهان هوایی ۱۸۰ مهر ۱۳۶۳). نخست وزیررژیم جمهوری اسلامی، هنروگزارش نویسی وجاسوسی وتبلیغ راباهم می‌آمیزد. واین چنین است که‌پاسداروهنرمندوتروریست نقش یك سانی را در پیش برد اهداف جمهوری اسلامی به عهده می‌گیرند.

فرضیه پردازدیگررژیم "محسن مخمل باف" حلقه راتنگ وتنگ ترمی‌کندوکاررابه آن جا می رساندکه قصه‌نویسی رادرهدایت پذیری ازقرآن قبول می‌کند. قصص قرآنی که جزء قصص اسرائیلیات است اهمیت چندانی نداردمگرآنگاه‌که‌احکام صادرمی شود. ولی مخمل باف در صدرمی نشیندوحتی درمقابل مفسّرین ومُحَدّثین نکان دونبشی بازمی کند. به عنوان مثال می‌گوید: "حضرت یوسف هنگام ورودبه‌اتاق زنان مصری، به نتیجه، دیدن شدن این صورت جسمانی نتیجه، بریده‌شدن دست زنان مصری است. آیاخداونداز تصویرصورت جسمانی و تصویرآن لحظه، مغازله(؟) عاجزاست ؟یادرعلم مطلق اوموجوداست که: "خُلِقَ الانسانُ ضعیفا". شمااین موردرامقایسه کنیدبانیمی ازادبیات دنیاکه‌اگرازعناصرسکسی، زدوده شوند، مهم ترین عامل کشش خودراازدست داده‌اند. مخمل باف نمی فهمدکه‌اگرزنان مصری ازدیدن صورت مردی، همه به جای نارنج وترنج دست خودرامی‌برند، شیفتگی شان تا چه حد بوده‌است.

درمورد قصه‌های اسلامی حکم صادرمی‌کندکه‌آن هاباهیچ یك ازقالب های موجود قابل مقایسه نیستند وباهمه، سبك هاتفاوت دارند.

درموردقصه‌های اسلامی حکم صادرمی‌کندکه‌آن هاباهیچ یك ازقالب های موجودقابل قیاس نیستندوباهمه، سبك ها تفاوت دارند.چه ازهمان گذشته، مشترك وچه ازجهت ویژگی های خاصی که سبك قصه‌های قرآن دارد.وبعدباقاطعیت حکم صادرمی‌کندکه" ۹۹٪ قصه های قرآن ازقالب سبك رئالیسم خارجندوجزء آثارسوررئالیستی قرارمی‌گیرند.چراکه حوادث این قصه‌ها غیرمادی هستند.وروابط علت ومعلولی ازنوع دیالکتیکی- ماتریالیستی برآنها حاکم نیست".

این فرضیه پردازگورزاد نه معنی دیالکتیك رامی فهمد،نه معنی ماتریالیسم را.قصه یا داستان رگباری نیست کهیك دفعه ظاهرشودوبزندوبرود.ستون فقرات داستان ،داستان آدمی زاد است.قصص تمثیلی کهاززبان حیوانات بیان می‌شود،نوعی "کشف المحجوب"است از روحیه، آدمی زاد.ازکلیله ودمنه ومرزبان نامه ومنطق الطیروداستان های بیدپای بگیرید تاآن چه کهامروزه نوشته می‌شود.ولی فرضیه پردازان رژیم جمهوری اسلامی را جزاین هیچ انتظاری نیست.درافسانه‌هااسب می تواند چپق بکشد،مرغ می تواندحرف بزند، کلاغ و روباه یکی با لا ویکی پایین ، ساعت هاباهم به گفتگوبنشینند.درافسانه‌نیزاستحکام وقوام قصه مستتراست.انسان ستون فقرات افسانه وقصه‌است.

فرضیه پردازدیگرهنراسلامی می‌گوید: "اگررئالیسم رادرادبیات ،حادثه،علل حادثه ، و نوع پرداخت آن بگیریم ،قصه‌های اسلام رئال نیستند.اما اگر "رئالیسم ادبی"رابه معنی مطابقت اثرباواقعیت جهان هستی بگیریم ،سبك قصه‌های اسلامی "رئالیستی" است. (کیهان فرهنگی شماره، ۷).فرضیه پردازرژیم دراین جانقش مرغ ابابیل رابازی می کند،بلد می خوردوکف می زند.مشتی غباردردست ،اعتباری نیست بایك بادست خالی خواهند ماند.

امیرحسین فردی سردبیرکیهان بچه‌ها می گوید: "نویسنده، کودك ونوجوان موظف است که خواننده، خودراباخداوندبه عنوان خالق هستی ومُدَبِّرا لاموراشناسازد".

کاربسیارمشکلی است که دست تك تك بچه‌ها نو جوانان راگرفت وخدمت خداوندمتعال معرفی کرد.وتازه منظور از نویسنده، کودك ؟ یعنی کودکی که نویسنده‌است یاقصه نویس کودکان ؟وقتی این همه خرافات وخزَعْبَلات به ظاهرمذهبی زیردست وپاریخته ومحدثین و افسانه پردازان ویاوه‌گویانی چون نویسنده، ناسخ التواریخ ازعزاداری مورچه‌هاوملخ ها در روزعاشوراصحبت می کند،میخ طویله رامحکم ترکوبیده‌است.سردبیرکیهان بچه‌هاحکم دیگر صادرمی کند: "قصه، اسلامی نیزمانندخوداسلام جامع است ودرمجموع باعث رشد انسان و نزدیکی اوبه خداوندمی‌گردد".

بااین حساب قصه، اسلامی خاصیت کودشیمیایی رادارد.کهباعث رشدانسان می شود و انسان آن چنان قدمی کشدورشد می کندکه به خداوندمتعال که دراعلی علیین نشسته‌نزدیك ونزدیك ترمی شود.بایك چنین ارزیابی بایدگفت که "اوج بن عُنُق"تنهافردی ازافراد آدمی بوده که‌مدام قصه‌های اسلامی می‌خوانده‌ورشد می‌کرده،پایش درکف اقیانوس هابوده‌وکله‌اش بالاترازآفتاب وبه خداوندباری تعالی ازهمه نزدیك تربوده‌است.

پرداختن به‌این خزَعْبَلات ودامن زدن به‌این اوهام ازطرف جمهوری اسلامی مطلقا "بی‌هدف نیست.آشفتن دنیا ،آشفتن زندگی .وبهره‌گیری ازتحمیق مردم.آدم مهم نیست ، روح آدمی

مهم است. زندگی مهم نیست. مرگ اعتبار دارد.

کار به جایی می رسد که موسوی اردبیلی دیگر به سرنیز در مورد سبک قصه نویسی اظهار نظر می کند. با این بیان: "در ایام قدیم در کتاب ها اول "بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرحیم" بود و بعد حمد به محمد و اولاد او. بعد می نوشتند: اما بعد چنین گویند". و اشاره می کند به مقدمه "ادوارد براون" بر کتاب "نقطة الکاف" که از متون بابی هاست. و ادوارد براون انگلیسی هم بسم الله و حمد و ثنا و "اما بعد" را نیز نوشته است. و اظهار تعجب می کند که: "تازگی کتابی خواندم این چنین شروع شده بود: "در باز شد، تق و شلیك کرد". نه بسم الله دارد و نه حمد بر محمد و آل او. مهم تر از همه "اما بعد" هم ندارد. با چنین دستوراتی خم رنگ رزی قصه نویسی جمهوری اسلامی مصداق و معنی پیدا می کند. به آسانی سیاه را سفید و سفید را سیاه می کند. ولی با همه ترفندهایی که جمهوری اسلامی به کار می برد، مثل سگ مدام بو می کشد، و اصرار دارد که همه چیز معنی اش روشن باشد، نه برای خواننده، برای خود رژیم. به همه سبك ها و شگردهای نگارشی توجه دارد. از آن چه به دردش می خورد و می تواند دست مایه کارش باشد، مطلقا "چشم نمی پوشد. جمهوری اسلامی از همه چیز بهره برداری می کند. روزنامه اطلاعات در سلسله مقالات "نگرش سمبولیك" با صراحت کامل می گوید: "باید معنی این چیزها را فهمید. و می گوید: "این مکتب سمبولیسم که زمانی به افراط کشیده شد و هنر و ادبیات ما را به افتضاح و ابتذال کشاند، هنوز پیرو دارد. به خصوص بعد از آن که گروه ها و دستجات سیاسی - نظامی و نمایش ها و بازی های سیاسی و ظاهرا فرهنگی و ... در قالب مجله، نشریه، اعلامیه و ..... ناگهان یك توطئه حساب شده سر در آورد. و جامعه، ما را گزیده شد. آن حالت گاهی هم تشدید شده و می شود. به هر ریسمان سیاه و سفیدی با دید سمبولیك نگاه می کنند".

منظور حضرات روشن است. به قول "الیوت" "پوست را بشکافید، استخوان را بشکنید، مغز را بیرون بیاورید. بشوئید و بشویید و بشویید".

قصه نویسان دست موز رژیم در چنین چارچوبی حرکت می کنند. پوست شکافته و استخوان شکسته و مغز شسته. محتوای قصه هاشان نیز روشن است. شهادت، جنگ، مرگ و مبارزه لفظی با امپریالیسم. از قصه های بلند بگیریم تا داستان های کوتاه. لزومی به نقل قول نیست. عنوان قصه ها خود بسیار گویاست. "باید بروم": پدر شصت و سه ساله ای تصمیم دارد به جبهه برود که می رود. "در آن جا هراسی از مرگ نبود". شهادت طلبی در جمعه خونین. "قبر آب....." تحقیر و تبلیغ مرگ. و با مزه تر از همه "با یه جنگ چطوری؟" نوشته سیدمهدی شجاعی.

فرضیه پردازان هنری رژیم با همه مخالفت شدید با رئالیسم پشتك و وارو هم می زنند: "پرداختن به موضوعاتی چون "عشق به لقاء الله" و "ایثار" و مسائلی از این گونه از جمله موضوعاتی است که اضافه بر شرایطی که بر قصه نویس لازم است نیاز به ویژگی های دیگر در وجود نویسنده دارد. مگر می توان با مقوله ای بیگانه بود و از آن گفت و حق مطلب را هم ادا کرد" و از چنین افاضاتی نتیجه می گیرند که: "آری باید شهید بود، تا از شهادت نوشت" (کیهان فرهنگی - خرداد ۶۳).

پس با این حساب هر شهیدی را باید با قلم و دوات و مشتی کاغذ زیر خاك کرد تا قصه های شهادت را برای اسیران خاك بنویسند. و برای خواندن آثار اموات نیز باید به جرگه مرده ها پیوست. خوانندگان را نیز باید با عینك و چراغ قرائت دفن کرد.

اما با همه دستورات و احکام جزمی و توپ و تشر و تهدید و ارعاب، قصه نویس واقعی، روی پای خود ایستاده است. او می نویسد. از حضور آدمی در گستره زمین حرف می زند. نمی ترسد

لیاقت آن رادارد که ازچنبره‌های آتش خوف ووحشت بپردولطمه نبیندوتصاویری اززنـــد گی مردم روزگارخودبرجای گذارد ۰ومامورین سانسورمطلقا " نمی‌توانندمچ اورابگیرند ۰

نویسنده‌ٔ آزاده ،شگردکاررابلداست ۰شکوفایی کارقصه نویس امروزی درهرلباس وپشت هر نقابی کمباشد ،آخرسرمتجلی خواهدشد ۰این امری است که‌اتفاق می‌افتدوماامروزه‌ٔ روز ، شاهد یك چنین بلندگی هستیم ۰

امانکته‌ٔ باریك ترازمو این جاست که بین قصه نویس‌های دست آموزومرگ پروررژیم ، و قصه‌نویس های آزاده‌ودل سپرده‌به‌زندگی ،نکته‌ٔ مشترکی وجوددارد ۰هردوآینه‌های صاف اند ۰ آینه‌ٔ دقّ نیستند ۰رژیم جمهوری اسلامی ازاول گرفتار دقّ ودقّ مرگی بوده ۰آینه شکستـــن و آینه‌ٔ دل خواه ساختن قیافه‌ٔ اصلی راعوض نمی‌کند ۰تلاش رژیم جمهوری اسلامی ، بیهـــوده است ۰رژیم گرفتاردقّ مرگی نمی‌تواند بابزك ودوزك ،هرلحظه بشکلی دگرآید ۰

تصویر " دوریان گری "راهمه خوانده‌اند ومی دانندکه‌آخرسرچگونه درهم می ریزد ۰رژیـم جمهوری اسلامی به هیچ وجه نمی‌تواندخودرابه صورت دیگری نشان بدهد ۰جمهوری اسلا می حتی درآینه‌های ساخته وپرداخته‌ٔ خودنیزبه همان اندازه زشت وناهنجاراست که درآینه‌ـ های سالم وصادق ۰

آینه‌ٔ دقّ وجودندارد ۰جمهوری اسلامی ،دق زده وگرفتارچنگال تقلب ودروغ وجنایت است اکسیرجوانی برای این اکبیرعهددقیانوس وجودندارد ۰

خودنمودندازاول ۰۰ ۰پس آینه‌هاگناه ندارند ۰آینه‌ٔ قصه‌ها آینه‌ای نیست که بتوان شکست تصویرجمهوری اسلامی آن چنان که هست درقصه‌هاباقی خواهدماند ۰مشاطه ها وبندانداز‌ها نمی توانندکاری برایش بکنند ۰تصاویرتورادرموزه‌هایی چون "داخائو"و"آشویتس" بـــر دیوارهاآویزان خواهندکرد ۰قصه پردازان امروزی کمرهمت به‌این کاربسته‌ا نـــد ، و ساکت ننشسته‌اند ۰

تجربهٔ شوراهای کارگری در انقلاب ایران

آصف بیات

درپایان مقاله‌ٔ "فرهنگ وروندپرولترشدن کارگران کارخانجات تهران"(الفبا ،شماره ۴) مابه‌این نتیجه رسیدیم که‌کارگران کارخانه‌های ایران هنوزدرحال کنکاشی سخت در جهت پرولترشدن درابعادایدئولوژیك وسیاسی قرارداشته‌وهنوزدریك جریان انتقالی به‌سرمی‌برند درعین حال یادآورشدیم که‌این طبقه‌با آن خصائل،نقش بسیارعمده‌ای درجریان انقلاب بهمن ایفانمودوبعدازقیام اقدام به‌تشکیل ارگانهای کنترل کارگری(شوراها)درنقاط تولید(کا لا و

(این مقاله چکیده بخشهایی ازدوفصل ازکتابی است درباره جنبش کارگری وانقلاب ایران کـه در اواخرتابستان درلندن انتشارمی‌یابد ۰مشخصات کتاب به قرارزیر است:

ASSEF BAYAT , Worker and Revolution in Iran : A Third World Expe-
(rience of Worker,s Control. Zed Press.

خدمات اکردکه‌درتاریخ حرکات کارگری بی‌سابقه‌بوده‌است.نوشته، حاضرسعی دربررسی این سازمان‌دهی کارگری درابعاد اقتصادسیاسی وجامعه شناختی داردوبه مطالعه، جریان پیدایش ،رشد،عمل کردها ،ایدئولوژی ،تیپولوژی وبالاخره تضادهای درونی آن می‌پردازد. لازم به‌یادآوری است که‌این نوشته‌تحلیل تاریخی جنبش کارگری به‌طورکلی دریك دوره‌مخاص نیست ،بلکه‌تنها به‌یك جنبه‌ازآن اختصاص دارد.اطلاعات اساسی که‌تحلیل حاضربربنیادآن صورت می‌گیرد،حاصل تحقیق ازچندین کارخانه، مدرن تهران وتبریزونیزمصاحبه‌های انجام شده در وزارت کاردرزمستان ۱۳۵۹ و بهار ۱۳۶۰ می باشد.

۱- طرح موضوع

شوراهای کارگری درایران عبارت بودندازشکل سازمانی اشتیاق قوی کارگران به کنترل روی پروسه، تولید،توزیع وامور اجرائی دریك واحد صنعتی ویا اجرائی.این کمیته‌ها برآیند مقطع خاصی ازانقلاب ایران بودندکه‌درآن مقطع بحران اقتصادی مانع ازآن می‌شدتا سرمایه‌به خواست های "اقتصادی" و "تدافعی "کارگران پاسخ گوید؛ پس عملا" آنان راوادارمی‌کردکه برای تحقق آن درخواست هادست به عمل مستقیم بزنند.نتیجه "مداخله "درقلم رو مدیریت، اموراجرائی ،درقیمت گذاری ودربرنامه‌ریزی بود.به‌عبارت دیگروضعیت مقطع ،کارگران را عملاً ازابرازتقاضای"تدافعی "به‌طرح واعمال"تقاضای تهاجمی "می رانده‌وسرمایه را ،در موضع ضعیف خوددرنقاط تولید(کالا وخدمات)به‌عقب نشینی وامی‌داشت.دراین مقطع ،اما ، شکل نوینی ازآگاهی وایدئولوژی ،یعنی "ایده، صاحب اختیاربودن" ،درمیان کارگران به وجودآمده‌بودکه‌درپیوندباآن وضعیت عینی مقطع- بحران سیاسی وناتوانی سرمایه-سازمان‌دهی کمیته‌های کارگری راماتیت می‌بخشید.ایده، "صاحب اختیاربودن"محصول مستقیم آن شرایط انقلابی بودکه‌درتمامی توده‌های شرکت کننده‌درانقلاب به‌درجات متفاوت رشدکرده‌و درمیان اقشارمختلف منتهی به‌اشکال متفاوت رفتارسیاسی می‌گردید.

کمیته‌های کارخانه تنهایك بخش مهم ازشوراهای توده‌ای انکشاف یافته‌درانقلاب ایران می باشند.علیرغم اهمیت نهادهای بالقوه دمکراتیك شورایی ،شوراهای محلات درتهران شوراهای شهرها (درشهرهای شمالی وآذربایجان)،شوراهای دهقانی(کردستان وترکمن صحرا) شوراهای ادارات دولتی ،شوراهای موسسات آموزشی(دانشگاه‌ها)وشوراهای سربازان و همافران درارتش متاسفانه موردبررسی جامعی قرارنگرفته‌اند.آنچه‌نوشته‌شده‌تنها محدود به کلی گویی وتجلیل بوده‌است تاتحلیل یعنی پرداختن به منطق حرکت.ویژگی ها وتضادهای این ارگان ها.

متأسفانه‌آماردقیقی دردست نیست که‌نشان دهدچه تعدادازواحدهای تولیدی ویاادارات ، اقدام به‌ایجادشوراکردندویاچنددرصدازنیروی کارصنعتی درقالب شوراهاسازمان یافتندولی تردیدی نیست که‌شوراها ،ازجهت کمیت وکیفیت رشد،درواحدهای صنعتی کارخانه‌ای مدرن، به‌دلایل ویژگی سازمان‌دهی‌تولید،موفق ترین بوده‌اند.سازمان یابی کارگران بی‌کار،و نیز مبارزات آنان درسالهای اول ودوم انقلاب ازموفقیت نسبی‌ای برخوردارگردیدکه‌خودمیتواند موضوع مطالعه‌ای مستقل گردد.

۲- روش بررسی و دوره بندی

مطلب قابل توجه درتحلیل پدیده‌های سیاسی دردوره، بعدازانقلاب ایران ،مانندولت یا

شوراها دقت درروش تحلیل می‌باشد. در رابطه با بررسی شوراها از این حیث دو نکته را باید در مدّ نظر قرار داد: اول تحلیل مقطعی است. جامعه‌ای که تازه از زیر یوغ فشار همه جانبه آزاد گشته، و حامل نیروهای رها شده، در غلیان است. این نیروها برای تحقق آمال خویش به پایگاه اجتماعی خود تاءسی می‌کنند. در چنین وضعیت انتقالی، ماهیت پدیده‌ها دست خوش دگرگونی است. خصلت دولت در سال اول انقلاب نمی‌توانست با خصلت آن در سال سوم یک سان باشد. تحلیل از شوراها نیز باید با توجه به این بی‌ثباتی نیروها و تغییر مداوم در توازن قوای اجتماعی طبقاتی صورت گیرد. این که عوامل تعیین کننده و پارامترها در شکل و ماهیت یک سان نبودند، ضرورتاً " روش بررسی آمپریسیستی (تجربه‌گرایانه) را توجیه نمی‌نماید. بلکه باید ویژگی هر مقطع را فرموله کرده و منطق گذار از یک دوره به دوره دیگر را معین کرد. دوم، اشکال مبارزات کارگری و خصلت "روابط صنعتی" در ایران نه صرفاً " حاصل رابطه تضاد آمیز کار و سرمایه بطور اخص، بل محصول ویژگی خاص عامل سیاسی، یعنی ماهیت دولت ولایت فقیه می‌باشد - دولت نه تنها میانجی کار و سرمایه، بلکه در عین حال هر دو را در درجات مختلف تحت انقیاد خود قرار داده بود.

به سبب سرعت دینامیک تحولات سیاسی در بعد از انقلاب، بستر تاریخی شکل گیری و خصلت نمایی شوراها را به چهار دوره می‌توان تقسیم کرد. معیار تفکیک هر دوره در رابطه است با ویژگی متمایز روابط بین دولت، کار و سرمایه که توسط میانجی‌های خود آثار متمایزی را در روابط کار به جا می‌گذارند.

<u>دوره اول</u>: دوره "کنترل از پائین" - مدت زمان بعد از پایان اعتصابات قبل از انقلاب تا مرحله اول سرکوب گسترده، مرداد - شهریور ۱۳۵۸ را در بر می‌گیرد و با خصوصیات زیر مشخص می‌گردد: ادامه مبارزات انقلابی کارگران بعد از "ختم" انقلاب و پویش استحاله تقاضاهای تدافعی به اعمال و طرح خواست تهاجمی؛ بحران مشروعیت را حل سرمایه‌دارانه در پاسخ با این درخواست ها؛ عدم تثبیت دولت جدید؛ و با لاخره ایجاد موقعیت عینی مناسبی که منجر بتشکل شوراها گردید(۱). شوراهای کارخانه‌ها در این دوره موفق گردیدند در بسیاری از واحدهای صنعتی، کارخانه‌های بدون صاحب را راه‌اندازی کرده و در بسیاری از واحدهای با مدیریت قبلی، خود کنترل امور را به دست گیرند. سیاست دولت بازرگان در این دوره مخالفت با اعمال کنترل کارگری و اعزام مدیریت دولتی به واحدهای مشمول بند الف، ب، و ج در قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران، و حمایت از مدیریت های بخش خصوصی بود با اجرای این سیاست ها گرایش به تضعیف شوراها آغاز می‌شود. عقب راندن کمیته‌های کارخانه با به اجرا در آمدن مرحله اول سرکوب گسترده سیاسی در مرداد - شهریور ماه ۱۳۵۸ به طور موءثرتری به عمل در آمد. این سرکوب نه تنها کارگران، که شخصیت ها و سازمان های سیاسی اپوزیسیون، روزنامه‌های انتقادی و مستقل، و با لاخره مردم کردستان را مورد حملات شدید خود قرار داد.

<u>دوره دوم</u>: (آغاز "مدیریت از بالا") - این دوره بین شهریور ۱۳۵۸ تا روزهای تیر ۱۳۶۰ را در بر می‌گیرد و در قلمرو روابط کار با گرایش های زیر متمایز می‌شود: آغاز بازگشت سیستماتیک مدیریت انفرادی از بالا: و در نتیجه آغاز سیستماتیک تضعیف شوراها؛ و استحاله تدریجی درخواست های تهاجمی به تقاضاهای تدافعی (نگاه کنید به جدول).

دولت بازرگان سیاست گسیل "مدیران لیبرال" دولتی را به کارخانه‌ها و شرکت های صنعتی و تجاری به اجرا در می‌آورد تا به مانند گذشته مدیریت های فردی امور را تحت کنترل در آورند. دیری نگذشت که متعاقب بحران تسخیر سفارت آمریکا بار دیگر مبارزات کارگران خون تازه‌ای گرفت ادامه این مبارزات همراه با قصد دولت رجایی مبنی بر اجرای سیاست "کورپوراتیسم اسلامی"

- ادغام صلح آمیزنیروی کار، "سرمایه، اسلامی "ودولت اسلامی دریك کشوراسلامی - منتهی بهتدوین آئین نامه، شوراهای اسلامی درمرداد۱۳۵۹ گردید. درعین حال مبارزه، قدرت در درون دولت بین"لیبرال ها "وروحانیون طرف دارخمینی با لاگرفت. بنابراین این دورهشاهد گسترش انجمن های اسلامی کارخانهها وادارات گردید. این انجمن هادرواقع عامل استحکام قدرت حزب جمهوری اسلامی درمحیط های کاربودند. انجمن های اسلامی دراین دوره هم با شوراهای مستقل درتضادبودندوهم با "مدیریت های لیبرال"یامدیریت های حرفهای کهخواهان برقراری"مدیریت عقلائی "براساس نیازهای انباشت سرمایهبودند. وازطرف دیگر "مدیران لیبرال"باشوراهای مستقل وشوراهای اسلامی درحال درگیری بودند. چنین جوتضاد آمیزی موجب تضعیف تدریجی مدیریت لیبرال میگشت. متعاقب این تناقضات قدرت در بالا، در انتهای این دوره مدیران"مکتبی "یااسلامی از "جانب وزراء مکتبی "دولت رجائی به مراکز صنعتی اعزام می گشتند. این تیپ مدیریت انعکاس گرایشی بودکهخواستار "اسلامی نمودن" محیط کار، تغییرانگیزه، مادی کاربه انگیزه، اخلاقی - ایدهئولوژیك وسیاسی کردن اقتصاد کاربودوعموماباانیازها وخرد انباشت سرمایه درتعارض قرارمیگرفت.

دوره، سوم: (دوره، اسلامی شدن محیطهای کار)- بعدازسی خرداد ۱۳۶۰ تادرگیری های درون حاکمیت بین گرایش "خط امامی "وجریان سیاسی ای کهدرگرایش های "انجمن حجتیه "بازتاب مییافت. درقلم روسیاسی درسطح جامعهاین دوره باسرکوب واختناق شدیدمشخص میگردد کهدرآن روحانیت قدرت سیاسی راکاملا قبضه کرد. درحیطه، روابط کار، با "مدیریتهایمکتبی" وانجمن های اسلامی محیطهای کارصنعتی راتحت سیطره، خوددرمیآورندوهردوبهاز میان بردن شوراهای مستقل همت گماشتند. عده، کثیری ازکارگران مبارزدستگیرویااعدام گردیدند دراین دوره هرگونه شورایی توسط وزیرکاروقت متوکلی(ازعناصرجریان موسوم به "حجتیه ")- غیراسلامی اعلام شد(وتشکیل شوراهای جدیدعملامتوقف میگردد. ومقاومت کارگران بهناچار اشکال مخفی بهخودمیگیرد :کم کاری ،اتلاف ، "بی مسئولیتی "وغیره.

دوره، چهارم: (دوره، تقابل میان نهادهای اسلامی صنعتی)- دوره، ماه عسل بین دو نهاد اسلامی درصنعت "مدیریت اسلامی "وانجمن اسلامی دیری نمیپاید. انجمن های اسلامی که عامل موثردراستحکام کنترل حزب جمهوری اسلامی درمحیطهای کاربودهوعلیه نیروهای لیبرال ومدیریت حرفهای وشوراهای مستقل به پاخاستهبودند، سخت موردحمایت روحانیت قرارمیگیرند. چنین نقشی امابسیارگستردهترازوظایف قانونی آنهادر "تبلیغ وترویج اسلامی وامورفرهنگی "بود. این نقش بهانجمن هاچنان موقعیتی دادکهاین بار، دیگرنه "مدیریتهای لیبرالی "بلکه مدیریت های "اسلامی "رانیزبهزیرسئوال وحاکمیت خویش میکشیدند. تناقض این دونهادحتی بهدرگیریهای مسلحانهنیزکشید(مخابرات). باپادرمیانی رهبران (خمینی ، موسوی ، موسوی اردبیلی ودیگران)وسیاست احتیاط آمیز "حفظ سیخ وکباب "بهانجمن های اسلامی گوش زدمیشودکهدیگرنقش سیاسیشان بهسرآمدهوحال دوره، سازندگی وتولیداست ؛ انجمن هابایدنظارهگرباشندنهمداخلهگر. موسوی اردبیلی عصاره، این سیاست راچنین بیان میکند: "مدیریت مغز، انجمن اسلامی چشم وکارگران دست های یك کارخانهاند".

۳ - منشاء شوراها

کمیتههای کارخانه، چنان که درکلیات اشارهکردیم عبارت بودندازواکنش سازمانی طبقه، کارگربه ناتوانی سرمایه درمقطع انقلاب ودرشرایط بحران مشروعیت سرمایه بهپاسخگویی

به درخواست های تدافعی کارگران بطوری که این درخواست های "تدافعی" بحرکات وتقاضا وخواستهای تهاجمی منجرمیگشت. برای بازکردن مطلب فوق بایددوجریان راموردبررسی قرارداد. نخست ناتوانی وبحران مشروعیت سرمایه ودوم تغییرایدئولوژیك کارگران.

سه روزبعدازقیام دربیست وپنج بهمن ۱۳۵۷، خمینی دستوربازگشت بکاررابه کارگران صادرنمود. بازگشت بکارکارگران باتوجه بنقش تعیین کننده‌ای که اعتصابات درسرنگون ساختن رژیم گذشته داشت برای تثبیت دولت اسلامی سخت حیاتی بود. ازاین روخمینی "نافرمانی ازبازگشت بکاررا "درچندین اعلامیه عمل"ضدانقلابی" اعلام نمود(۲). شواهدنشان میدهدکه کارگران بسرکارهابازگشتند. کمیته‌ء هماهنگی وبررسی اعتصابات، مشتمل بر نمایندگان خمینی درزمان قبل ازقیام، حداقل کارگران ۱۱۸ واحدصنعتی رامتقاعدبه آغاز مجددکارکردهبود. بهرحال بعدازقیام کارگران هنگام مراجعت بکارباسه وضعیت رو به رو شدند: اول، صنایع ساختمانی وکنتراتی که هنگام انقلاب اساسافلج گردیدهبودوکارفرمایان آنها احتمالا فرارکردهبودند. دراین وضعیت کارگران عملا چیزی رابرای تصرف ویابه اختیار خویش گرفتن نیافتند. دوم کارخانه‌ها وشرکت های تجاری وصنعتی که مدیران ویاصاحبان آنها قبلا کشورراترك گفته‌بودندویادرخفابه‌سرمیبردند. برای کارگران این وضعیت به‌معنای بازگشت بکاروتحت کنترل گرفتن اموروراه‌اندازی بود. درحالی که برای دولت موقت این امربه معنی "مشقّت" دولتی کردن این واحدهابه‌شمارمیرفت. درکناراجرای سیاست دولتی ساختن بانکهاوشرکتهای بیمه، حداقل ۴۸۳ شرکت وواحدصنعتی ازاین دست نیز "ملی" گردیده‌تحت پوشش "سازمان صنایع ملی" قرارگرفتند(۳). وضعیت سوم شامل واحدهای صنعتی عمدتا غیر بزرگ وکوچك وواحدهای بزرگ سودده باسرمایه‌ء بومی بودکه‌سهام داران حمایت خویش رااز انقلاب اعلام نموده‌وبرمایملکشان مسلط بودند. واحدهای بزرگ دراین مقوله مراکز عمده تقابل بین کارگران وکارفرمایان بودند. پیدایش شوراهادرهرسه‌وضعیت رخ داد.

نوشته‌های موجوددربارهء چگونگی تشکیل شوراها، اغلب حاوی نوعی بینش ابزارگرایانه هستند: به‌شوراهابه‌عنوان ابزاری که‌خلاء قدرت موجوددرکارخانه‌راپرکردندبرخوردمیشودویا به "بزاری جهت حفظ مشاغل "تقلیل داده‌شده‌اند(۵). دراین گونه گزارش هاآنچه‌غایب بنظر میرسداولا" تاکیدبربحران مشروعیت ورامحل سرمایه‌دارانه‌درمقطع انقلاب، ودیگرتاکید به عنصرایدئولوژیك درمیان کارگران است.

درتوضیح مطلب نخست بایدگفت که‌درتعدادی ازواحدهای صنعتی "کنترل کارگری" با آن دسته‌ازتقاضاهای کارگران که‌مبتنی برپرداخت حقوق عقب افتاده‌بودآغازشدوبه‌اجرادرآمد. ویادربسیاری مواردسرمایه‌قادرنبودمزدافزون ترپرداخت کندویامجبوربه‌اخراج کارگران و یا متمایل به‌متوقف نمودن کل عملیات بود. دراین شرایط کارگران ازخودمیپرسیدند "بعدازاین همه فداکاری وکارانقلابی، این است پاداش ما؟" استدلال کارفرمامبنی برناتوانی اقتصادی درپرداخت حقوق عقب افتاده‌ویاپاداش ویادست مزداضافی، کارگران راوامیداشت که‌دست به تحقیق درامواراقتصادی وبازرسی دفاتروحسابهابزنند. مثلا درکارخانه‌ء "پارس متال" صاحب کارخانه آمدوبین کارگران صحبت کردکه "مرابه‌عنوان برادراسم ببریدمن دیگرکارفرمانیستم" واین که "من توی این انقلاب ضررکرده‌ام" ماآمارفروش راداشتیم وبه‌ایشان دادیم. به اوگفتیم قربان "شمادرطول سه چهاماه انقلاب روزی ۷۰ تن فروش داشته‌ای. یعنی نسبت به‌تولیدقبلی هیچ ضررنکرده‌ای..." برای سال ۱۳۵۷ توانستیم سودمبلغ(معادل)سال ۱۳۵۶ رابین کارکنان، به‌طورمساوی تقسیم کنیم... (عضوشورای کارخانه‌ء پارس متال). بررسی دفاتروحسابهابرای

رسیدگی به سودوزیان وهمین طورروکردن نهان کاریهای صاحب کاراز اولین قدمهای عملی در امرتشکیل یك شوراست ۰درابتدااین اقدامات فی نفسه نه اقدامات کنترلی بلکه مبارزاتی تدافعی برای بازپس گرفتن حقوق ازدست رفته ٔ کارگران است ۰ادامه ٔ این امروتجربه ٔ عملی کارگران درپویش این کنکاش ناگزیر ـ دربازکردن دفاتروزیرسئوال کشیدن کسریهای سرمایه ـ دار ـ این درخواست رابه عنوان یك حق دراندیشه ٔ کارگران متجلی میکرد ۰دراین مورد نمونه کارخانه ٔ "ایرفو "بسیارروشن گرمینماید ۰کارگران مبارزه ٔ خودراحول تقاضاهای زیر آغاز میکنند :

۱ ـ پرداخت حقوق بدون تعلل ؛

۲ ـ پرداخت سودویژه ؛

۳ ـ پرداخت حق اولاد ؛

۴ ـ استخدام دائمی کارگران روزمزدوپرداخت دست مزدعادلانه ؛

۵ ـ تعیین مدیرعاملی که درانجام وظایف اش مستقل ازسهام داران شرکت باشد ؛

۶ ـ تهیه ٔ مواداولیه ؛

۷ ـ انحلال شورای فرمایشی وتشکیل یك شورای واقعی ؛ ۰

کارگران روی این درخواستها پافشاری مینمایندولی با مقاومت کارفرما مواجه گشته ، در این جریان تعدادی مدیربه گروگان گرفته میشودوبا لاخره به مداخله ٔ پاسداران منجرمیگردد ۰ متعاقب این مبارزات درخواستهای کارگران ازحالت تدافعی به تهاجمی (کنترلی) استحاله می یابد :

۱ ـ پرداخت سودویژه تاآخرماه ؛

۲ ـ تامین مواداولیه درطی ده روز ؛

۳ ـ مدیرعامل موظف است حداقل یك سال روزی هشت ساعت درکارخانه کارکند ؛

۴ ـ به کنترل مالی وحساب رسی شوراپاسخ دهد ؛

۵ ـ زیرنظارت شوراکارکند ؛

۶ ـ تاییدوامضای شوراراازیربرگ خروجی محصولات فروخته شده بپذیرد ۰

با لاخره کارگران "ایرفو "به درخواستهای خودجامه ٔ عمل میپوشند (۶) ۰این گونه مبارزات با این خصلت درطول نیمه ٔ اول سال بعدازانقلاب متداول بود (نگاه کنیدبه جدول اشکال مبارزات) (۷) ۰

۱ ـ ۳ : عامل ایدهٔولوژیك

بحران سیاسی واقتصادی درمقطع انقلاب زمینه ٔ عینی راجهت ایجادشوراهابه وجودآورد ۰ ولی تحقق این امربدون وجودعنصرایدهٔولوژیك بعیدبه نظرمیرسید ۰درواقع دردوره های بحران سرمایه داری یارکوددرکشورهای سرمایه داری پیش رفته ،مثلا "بحران کنونی درانگلستان و فرانسه ،زمینه ٔ عینی رابرای طرح درخواست کنترل کارگری فراهم میآورد ۰گسترش تکنولوـ ژی نوین ازیك طرف وورشکستگی صنایع ضعیف دربازارمنجربه بیکاری خیل عظیمی ازکارگران گردیده است ۰با این وجوداقدام عملی برای ایجادکنترل کارگری وبنیادسازمان بدیل تولید در واحدهای صنعتی توسط کارگران به ندرت مشاهده میشود (۸) ۰دراین موقعیت کارگران باید به طورکلی دارای یك زمینه ٔ ایدهٔولوژیك باشند ۰چنین ایده ای میتواندریشه درسنت ،تجربه ٔ تاریخی ویاایده ای واردشده از "خارج "داشته باشد ۰مورخین انقلاب اکتبرروسیه ،اندیشه ٔ کمیته ٔ کارخانه درروسیه ٔ انقلابی در ۱۹۱۷ درمیان کارگران رابه دومنشاء منسوب داشته اند :

اول تجربه، کارگران درمبارزات شورائی ۱۹۰۵ ،ودیگرسنت "ستورستی"ویاسنت کد خدا - گزینی وانتخاب نماینده، ده درروستاهای روسیه میدانند.این سنت توسط آن دسته ازکارگرانی که‌ریشه، دهقانی داشته‌وتازه‌به‌شهرها مهاجرت کرده‌بودنداز روستاها به کارخانه ها منتقل گردیدودراینجابه‌صورت انتخاب نماینده، کارگران وسپس دردوران انقلاب فوریه هم - چون پایه، سنتی کمیته‌های کارخانه استحاله یافت(۹).

درموردکارگران ایران ،شواهدی مبنی بروجودسنت شورایی درکارخانه‌ها موجود نمی‌باشد تجربه، انجمن های شورایی درانقلاب مشروطیت(۱۰)اولا" یك سنت صنعتی درمعنای اخص نبود،وثانیاطبقه، کارگرایران جوان ترازآن است که‌این تجربیات رابه‌خاطرآورد.کارگران ایران ،اما ،صاحب سنت نماینده، کارگری بوده‌اند.دردوران رژیم پهلوی،باوجوداین‌که در قانون کارتشکیل سندیکاواتحادیه، کارگری بامحدودیتهایی مجازاعلام گردیده‌بود،ولی عملا تشکل آزادومستقل اتحادیه مقدورنبود.درمطالعه، ما ازکارخانه‌ها ،۱۳ واحداز۱۴کارخانه ، درهریك تعدادیك تاسه‌نفرمامورساواك درلباس کارمندوکارگروما مورمستقیم فعالیت داشته وحاضربودند.دربرخی مواردماموران ساواك عملا به‌عنوان روسای سندیکای کارخانه‌ها درطی رای گیری"انتخاب"میشدند(۱۱).ازاین روکارگران حل اختلافات خودبامدیران ویاباکارفرمایان رانه‌ازطریق"سندیکا "ی خود،بلکه‌باتعیین نماینده، موقت ،خودمستقیما" مطرح مینمودند.نقش این نمایندگان پس ازحل وفصل اختلافات عملا پایان میگرفت.بدون تردید ، این سنت ، نقش سازمانی مهمی رادرتشکیل شوراها به‌عهده‌گرفت.به‌علاوه،کمیته های اعتصاب دربسیاری ازواحدهای صنعتی واداری درجریان انقلاب تشکیل گردیده‌بودند. وجود این کمیته‌هافرصت مناسبی بودکه‌توسط آن کارگران تشکل مستقل رادرمعنای وسیع‌تر کلمه تجربه نمایند.ودرمواردی این کمیته‌هاخودتبدیل به‌شوراهای راه‌اندازی واحدهای تولیدی در فردای قیام گشتند.

عامل ایده‌ئولوژیك ، اما ،تنهادردوره، انقلابی درمیان کارگران تولدیافت.جریان چندین ماهه، مبارزات انقلابی یك تغییرکلی درطرزتفکروآگاهی کارگران به‌وجودآورده‌بود. این تغییردرطرزتلقی تنهامنوط به کارگران نبود،بلکه شامل کلیه، اقشارتحت سلطه‌ای بود که درانقلاب شرکت جسته‌بودند.برجسته‌ترین این شکل آگاهی "ایده، صاحب اختیاربودن"است. آنها "یك دیکتاتوررا شکست داده‌بودندوحالا میخواستندکه‌خودارباب خودباشند.حالا ایران، ادارات وکارخانه‌هانه‌تحت اختیارارباب سابق ،که‌تحت اختیارما میباشد".این نوع تلقی به‌طورمشخص درایده‌های حق مشارکت ،حس مئولیت وتعهدبرای کل جامعه وکل کارخانه‌و.. متجلی میگردید.درکارخانه، پارس متال تشکیل شورانه‌بخاطرخلاء مدیریت که‌دقیقا به جهت ابقای کارفرماومدیریت صورت گرفت.تجلی این ایده،"صاحب اختیاربودن"دروضعیتی هم چون کارخانه، پارس متال به صورت تشکیل ارگانی که‌اموررابا وجودمدیریت تحت کنترل گیرد،ظاهرگردید.عضوشورا این طورتعریف میکرد:

" ...کارخانه" پارس متال بعدازپیروزی انقلاب یك شورای کلی تشکیل داد .ازهرقسمت یك نفرکه این شوراتشکیل شد . (صاحب کارخانه)آمد ودراین شوراصحبت کرد که "مرابه‌عنوان برادراسم ببرید. من دیگرکارفرمانیستم" کمن خودم جوابش رادادم که: "شماجواب آن ارتشی که‌دم دربود چه میگویی، که حالا برادرماشده‌ای ؟"

... (مدیریت) یك چکی کشیده بود به‌مبلغ شش میلیون وصد هزارتومان.چك اش رادرآوردیم.وآن به نام نمایندگان متعدد "پارس متال" میخواست به‌عنوان این کمبدهکاربودرد کند.این چك راماجلوگیری

کردیم ازش.....»

این که چگونه واژه، شورادرمیان کارگران رواج یافت وچه نیرویی بدوا " آن رابین کارگرها برد، هنوزروشن نیست. نقش نیروهای چپ درترویج اولیه وعمومی آن بی تردیدمینماید. در عین حال بایدگفت کهنیروهای چپ این لفظ"شورا "رابهارگانهایی اطلاق نمودندکه ساخته و پرداخته، خودکارگران بود. جنبش شورایی ایران مبتنی برایده‌ای برآمده‌ازخارج بهمیان کارگران نبود. بهعلاوه ماجلوترتوضیح خواهیم دادکهبرداشت بسیاری ازنیروها ازتجربه، مشخص شوراهای ایران نادرست به نظرمیرسید.

۴ ـ عمل کردشوراها

تلقی کارگران ازشوراوآنچهآنان ازیك کمیته، کارخانهانتظارداشتند، بهروشنی باآنچه درواقع مادیت یافت تفاوت داشت. کارگران شورایی خواستارکنترل برپویش تولیدو امور اجرایی واحدصنعتی بودند، درحالیکهشکل تحقق این اشتیاق ازکارخانهای بهکارخانه، دیگر واززمانی بهزمان دیگرمختلف بود. درواقعیت امرشوراهادرچهارچوب قانون هرگزتبدیل به یك نهادنشدند. گرچهاین بهمعنای فقدان مقررات قانونی درباره، شوراهانبود.

قانون اساسی درماده، ۱۰۴ نهادشورارادرموسسات وشرکتهای تولیدی، صنعتی وکشاورزی "مرکب ازنمایندگان کارگران، کشاورزان، سایرکارمندان ومدیران"پیش بینی نمود. والبته تصمیمات شورانمیبایست مغایربااصول اسلامی وقوانین مملکتی باشد(ماده، ۱۰۵) علاوهبر آن درسال ۱۳۵۸ شورای انقلاب دربحبوحه، محبوبیت شوراها لایحه، قانونی شوراهاراتنظیم ومنتشرنمودومتعاقب آن درتیرماه ۱۳۵۹ شورای عالی وزارت کارآئین نامهشوراهایاسلامی راتدوین کرد. حکومت موقت هم مخالفت خودراباتشکیل شوراهاصراحتاً اعلام میداشت. هدف دراینجابررسی محتوای این قوانین نیست. مقصودنشان دادن این واقعیت است که مقررات رسمی درموردشوراهاوجودداشت. ولی درعمل این قوانین نهتوسط کارگران، نهکارفرمایان ـ مدیران ونهبهوسیله، خوددولت پیروی نمیشد. قانون موءثر، اماقانون توازن نیروهاودینامیم مبارزه، طبقاتی درجامعه، منقلب ومتحرك ایران بود. مبارزه، طبقاتی وتعادل قوای نیروی کار، سرمایه ودولت بودکهشکل ودرجه ـ ژرفاوگستره، کنترل شوراهاراتعیین مینمود. در این تقابل نیروها، اگرکارگران دست بالاراداشتندبهقانون رسمی وقعی نگذاشتهوحیطه، کنترل خودرافراترازحدوداختیارات قانونی خودمیگستردند(پارس متال، کاترپیلار، زامیادوغیره)، واگرمدیریت قدرت مافوق داشت تلاش مینمودتابه روشهای مختلف ازتشکیل یك شورای مستقل حتی درچارچوب قانون رسمی نیزجلوگیری بهعمل آورد. درکارخانه، پارس متال، در مدت دوسال چندین بارانتخابات صورت گرفتهبود. زیرادرجه، اعمال کنترل هرکدام ازشوراها بهنوعی موردمخالفت کارفرماومدیریت قرارمیگرفت:

" سرمایهدارنمیگذارد (شورا)کارکند. (شورا)میخواد کاربکند. الان هفت تاشوراداشته ایم. ولی نمیگذارند کارکنند. الان (مدیران)قهرکردهاند ورفتهاند آنجا (دفترمرکزی). مساعدمان راعقب انداختهاند که فقط کارگران کارنکنند. میخواهند کارخانهرابهاعتصاب بکشانند. والسلام. رفتهاند آنجابخاطر این که میخواهند شورارامنحل کنند. دوبارنمایندهٔ شورامنحل کردهاند. گفتهاند نمایندهٔ ساواك است (آن وقت) ۵۵/۰۰۰ تومان پول بهش دادهاند! بهساواك کهنباید پول بدهند! ازاینورآمدند گفتند: زمان طاغوت بافرح صحبت کرده... بااین بهانه بیرونش کردند....

این چنین وضعیتی دربسیاری ازکارخانههای کشورپیش آمدودردوره، دوم وسوم بهویژه بهصورت سیاست عادی"مدیریت های مکتبی"ووزارت کارگردید(۱۲).

شوراها وگستره، کنترل

چنان که گفته شد، عمل کردهای شوراها در وجه اشکال، عمق و درجه، کنترل هرگز همگون نبود و در واحدهای مختلف و یا در یک واحد در زمانهای مختلف متفاوت بودند. جدول "۱" حوزه های مختلف مبارزه، کنترلی را تحت عنوان "مطالبات رادیکال" در پنج ماهه، بعد از انقلاب، در دوره، کنترل از پائین نشان میدهد. ذکر چند نکته در ارتباط با این جدول ضروری است. این جدول که مبتنی بر گزارشات و حوادث کارگری است تنها مربوط به واحدهایی است که در آنها مطالبه و خواسته های کنترلی مطرح میشد و نه آنان که عملاً اعمال کنترل مینمودند. گذشته از این، گزارشها نشانگر موضوع هایی است که کارگران بیش از هر مساله، دیگر در زمان طرح تقاضاها به آن توجه داشتند. بقیه، واحدها یا چنان که گفتیم تحت "کنترل" کارگری بودند و یا درخواستهای کنترلی را جدی نمیگرفتند. مساله، اخیر در مورد کارگاه های کوچک مصداق دارد.

جدول شماره، یک: "مطالبات اقتصادی" و "مطالبات رادیکال" در یک سال اول انقلاب

الف: مطالبات اقتصادی	اسفند ۵۷	فروردین ۵۸	اردیبهشت	خرداد	تیر	جمع ۵ ماهه اول	٪ پنج ماهه اول	مرداد	شهریور	مهر	آبان	آذر	دی	بهمن
۱ـ دریافت حقوق عقب افتاده	۲۶	۱۵	۹	۱۲	۱۴	۷۷	۱۷/۸	۱	۱	۲	۱	۲	۱	۱
۲ـ بازگشت به کار خود و یا اخراجیها و یا پیشگیری	۲۶	۲۴	۱۱	۸	۱۱	۷۷	۱۷/۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳ـ تشکیل سندیکای واقعی	۵	۶	۵	۱	۱	۱۷	۳/۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴ـ اضافه مستمر، یا اضافه کاری با علیه کاهش دست مزد	۵	۱۱	۱۴	۲۱	۲۰	۷۱	۱۶/۴	۶	۲	۲	۱	۱	۱	۱
۵ـ سود ویژه	۹	۷	۱	۲	۲	۱۷	۳/۹	۱	۱	۱	۱	۲	۱	۱
۶ـ بازپرداخت پول جریمه، مالیات	۶	۳	۳	۱	۱	۱۳	۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷ـ رسمی شدن کارگران	۱	۳	۱	۲	۲	۱۶	۴/۴	۱	۱	۲	۲	۱	۱	۱
۸ـ هشت ساعت کار روز	۱	۳	۱	۲	۷	۱۲	۳	۱	۱	۲	۲	۱	۱	۱
۹ـ تساوی حقوق زن و مرد	۱	۱	۱	۲	۲	۲	۱/۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰ـ جلوگیری از تعطیل کارگاه	۱	۱	۱	۲	۴	۱۱	۲/۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱ـ انواع مزایا	۱۶	۱۸	۱۸	۳۰	۲۲	۱۱۴	۲۶/۴	۷	۵	۲	۲	۸	۱	۱
جمع مطالبات اقتصادی	۸۷	۹۱	۶۶	۸۵	۱۰۲	۵۳۱	٪۱۰۰	۱۷	۱۱	۸	۷	۱۷	۱	۹

ب: مطالبات رادیکال

منبع: براساس طبقه نشریات کارپیکارتی رهنمت یک سال دوره ... بررسی ونیز نشریه "دولت وانقلاب" شماره شش.	اسفند ۵۷	فروردین ۵۸	اردیبهشت	خرداد	تیر	جمع ۶ ماه اول	درصد ۶ ماه اول	مرداد	شهریور	مهر	آبان	آذر	دی	بهمن
۱ــ انحلال دفترحفاظت ونیروی ویژه واخراج عناصرضد انقلابی ومحاکمه ساواکی ها وسرمایه داران	۳	۴	۴	۱	۶	۱۸	۸/۳	۳	۲	۰	۰	۰	۰	۰
۲ــ تاسیس ومبارزه برای برسمیت شناساندن شوراها	۱۱	۹	۴	۴	۲	۲۹	۱۳/۴	۰	۰	۰	۱	۰	۱	
۳ــ تعقیب، محاکمه واخراج مدیران یاسرپرستان یاکارفرمایان سابق وبعد ازانقلاب وتعیین مدیرجدید	۳	۱۳	۵	۱۲	۱۰	۴۳	۲۰	۱	۱	۰	۱	۲	۲	۱
۴ــ نظارت برکل امورواحد تولیدی، کنترل روی تولید یاتوزیع ویااداره واحد توسط شورای کارگری	۲	۶	۴	۴	۶	۲۲	۱۰/۲	۲	۰	۰	۰	۲	۰	۳
۵ــ کنترل روی قراردادهای منعقد با شرکتهای خارج و یاجلوگیری توزیع سود ویژه	۳	۵	۰	۱	۲	۱۱	۵/۱	۰	۰	۰	۱			
۶ــ کنترل شوراروی استخدام واخراج	۱	۴	۰	۰	۰	۵	۲/۳							
۷ــ تعیین تکلیف مالکیت واحد ویاملی کردن آن ویا مصادره سرمایه‌ها	۱	۳	۳	۳	۲	۱۲	۵/۶						۲	۱
۸ــ اعتراض بعید رفتاری، سانسور، تبعیض بین کارگران و اخراج کارگران مبارز	۳	۳	۲	۱۱	۱۰	۲۹	۱۳/۴				۳		۴	۲
۹ــ اعتراض بشورای بی مسئولیت یاشورای اسلامی و انحلال آنها	۰	۳	۱	۰	۲	۶	۳/۴	۰	۱	۱	۰		۱	۱
۱۰ــ حق تجمع واعتصاب	۱	۴	۱	۱	۰	۷	۳/۲							
۱۱ــ قانون کارجدید	۲	۳	۲			۷	۳/۲				۱			
۱۲ــ چهل ساعت کارد رهفته	۵	۶	۲	۴	۹	۲۶	۱۲	۲	۱	۳	۱	۱	۱	۲
جمع مطالبات رادیکال	۳۵	۶۳	۲۸	۴۰	۴۹	۲۱۹	٪۱۰۰	۹	۵	۴	۷	۱۶	۷	۱۰
جمع کل مطالبات	۱۲۲	۱۰۹	۹۴	۲۵	۱۵۱	—	—	۲۶	۱۶	۱۲	۱۴	۳۳	۸	۱۹
تعداد واحدهای صنفی درگیر در اعتراضات	۶۳	۵۸	۴۷	۵۴	۴۷	—	—	۱۹	۵	۷	۸	۱۲	۳	۹

بطورکلی تنوع اشکال وماهیت(درجه، شمول واصالت)کنترل کارگری چه‌تحت اقتصادبازار وچه‌دریك دوره، انتقالی بعدازسرمایه‌داری بستگی به ۵ عامل دارد: اول قوت ویاضعف واحد تولیدی یاصنعت موردنظردربازاررقابت ،وضعیت انحصاری یك صنعت دربازارظرفیت وتوان اقتصادی سرمایه‌رادرآن واحدیاصنعت بخصوص درتحمل وجنب مبارزات کنترل کارگری بالا می‌برد ،برعکس موقعیت ضعیف یك واحدتولیدی عملا تحمل این گونه‌اقدامات راازسرمایه، سلب مینماید ،برای مثال ،ادامه، کنترل پیشه‌وران وافزارمندان برپویش کاردرصنعت اتوموبیل انگلستان درسالهای بین دوجنگ به‌یك تغییرمبتنی برقدرت انحصاری این صنعت در بازارجهانی بود(۱۳)به‌همین صورت علت کنترل قابل توجه اتحادیه، کارگران چاپ برشرایط استخدام (درقالب حفظ تك اتحادیه شدن کارگران " کلوزد شاپ") دربریتانیاومقاومت کارگران این اتحادیه‌علیه به‌کارگیری تکنولوژی جدیدکه‌کنترل کارگران رابرپویش کارتنزّل میدهداین است که‌بازاراین صنعت درقیاس باسایرصنایع مانندااتوموبیل ازدرجه، پایینی در امررقابت برخورداراست ،دوم ماهیت تکنیکی پویش کار ،بدین معنی که‌سازمان دهی تولید تاچه‌حدپیچیده‌ویاساده میباشد ،به‌طوری که‌مجموعه، کارگران خودقادربه‌اعمال کنترل گردند مقایسه کنیدصنعت آجر(کورپزخانه)راباصنایع دارویی درایران ،سوم ،چگونگی مراحل رشد سرمایه‌داری ازحیث تحول پویش اجتماعی کار ،این که‌به‌مانندرشدکلاسیك سرمایه‌داری مثلا درانگلستان آیاتحول تاریخی پروسه، کاردرکشورموردنظرازخصلت "منظم"ومتواتربرخوردار است(یعنی به‌ترتیب تاریخی ،سیستم پیشه‌وری ،مانوفاکتوری،تیلوریسم ،فوردیسم، (عدم تمرکزتصمیم گیری درواحدتولید) ،تسلط تکنولوژی نرم افزار ،کامپیوتریسم ویااین که نا ـ موزون میباشد ،بایدگفت که‌این سیرتحول پروسه، کارتاریخا "درراستای تنزل کنترل کار زنده(کارگران)وفزونی کنترل هرچه بیشترماشین آلات(سرمایه)برپویش کاراجتماعی داشته است ،حال اگراین تحول پویش کارمتواترباشد ،امکان مقاومت کارگران علیه به کار گرفتن سیستم جدیدتروجوددارد ،وگرنه‌کارگری که تازه‌ازدل روستاوازدل کشاورزی مستقیما " جذب تکنیك تولیدزنجیره‌ای میشودمیخواهدازکدام تجربه وازکدام گذشته‌دفاع نموده،علیه ورود تکنولوژی جدید "انقیادساز "مقابله نماید ،چهارم قوت یاضعف سازمان دهی نیروی کاراین که کلیه، کارگران ـ ماهروغیرماهرـ دریك سازمان متشکل مبارزه نمایند ،وبالاخره ، پنجم وحدت یاپرکندگی کارفرمایان(۱۴) ،درتجربه، مشخص شوراهادرایران ،عوامل دوم وسوّم ونیز چهارم دخیل بوده‌اند ،قبل ازتفکیك انواع شوراها لازم است ببینیم که‌شوراهاعملا" در چه قلم رو مشخصی فعالیت داشته‌اند ،

کمیته های کارگری در ۵ حوزه فعال بودند:

الف : مبارزه، اقتصادی

فقدان تجربه، آزادسازمان دهی اتحادیه‌ای درمیان کارگران کارخانه‌ای که‌محصول انباشت شتابان سالهای بعدازاصلاحات ارضی بوده‌اند ،تلقی بسیارمنفی کارگران ازتشکل سندیکاـ وار ، (به‌علت خاطرات ناخوشایندشان ازسندیکاهای زرددوران شاه)ومهمترازهمه تقاضاهای مقطع‌دوران انقلاب مبنی برتشکل حول استراتژی کنترل(شوراها)باعث گردیدندکه‌درآن‌دوره سندیکاهادرصنایع‌کارخانه‌ای رشدننمایند ،معذلك تقاضای اقتصادی کارگران هنوزازاهمّ مطالبات بود(بایدگفت همیشه‌ودرهمه‌جانیزاین گونه‌خواهدبود) ،ازاین نظرشوراهابالطبع ، فعالیتشان رامتوجه، درخواستهای بلافصل اقتصادی نیزمینمودند ،مطالبات اقتصادی کارـ گران دردوره، اول به‌طورکلی حول مواردزیردورمیزد :حقوق عقب افتاده،علیه‌بیکاری واخراج

اضافه دستمزد، انواع مزایا وپاداش ،پرداخت سودویژه واستخدام وغیره(نگاه‌کنیدبه‌جدول ۱) ۰درخواست های مربوط به‌پرداخت حقوق عقب افتاده ،مبارزه‌باتعطیلی کارگاهها واخراج کارگران مهمترین موضوع های اقتصادی کارگران بودکه‌مجموعا ۱۴۰ کل"تقاضاهای‌اقتصادی) رادربرمیگرفت۰ازجانب دیگرمطالبات مربوط به‌دستمزدازطریق درخواست مستقیم ونیز از طریق درخواست مستقیم ویاتقاضاهای انواع مزایادرمجموع ۴۰٪دیگرکل تقاضاهای‌اقتصادی رابه‌خوداختصاص داد۰

شوراها اقدام به‌کاهش فاصله۰ دستمزدبین اقشارمختلف کارکنان ،به‌ویژه‌بین کارگران یدی وکارکنان فکری(یا "یقه‌سفیدها ")مینمودند۰این اقدام میتوانست پایه۰ اقتصادی تفرقه بین این دوقشرازنیروی کارصنعتی رابه طورموثری تقلیل دهد۰اگرچه به‌خاطرساخت ویژه۰ بازار کارصنعتی درایران(فی المثل کمبودنیروی کارمتخصص ازیك طرف وبیکاری خیل عظیم نیروی کارخانه‌ازجانب دیگر)اختلاف درآمدبین این دوقشردرزمان انجام این بررسی هنوزبسیارقابل توجه بود۰

ب : مبارزه علیه روابط ستم گرانه

اگرایران به‌این شکل بماند، سقوط میکند ۰برای این که پاك سازی نشده‌است۰دراینجا هنوز هم مدیرهست، رمال ،چاقوکش، دزد،گردن کلفت هست۰خلاصه همه هستند ۰فقط یك محمد رضاوچند تالی ازدروبریهایش، مثل براد روخواهرش رفته‌اند ۰بقیه‌همه‌هستند ۰وگرنه‌چراما باید دراین گرمای ۸۰درجه کارکنیم ؟ و۰۰۰۰۰ (۱۵) ۰

روابط استبدادی وستمگرانه‌ازمختصات "روابط صنعتی"در واحدهای صنعتی کشوربودکه شوراهاعلیه‌اش برخاستند۰تجلی این مبارزات به‌صورت اخراج مدیران عامل،مدیران متوسط فورمن هاوماموران ساواك متبلورمیگشت۰درکارخانه۰ پارس متال:

" ۰۰۰ موضوع‌این بودکه صاحب کارخانه کمالان کارفرماست دُوتاساواکی آورد مبوداینجاکه‌توی دفتر حفاظت بودند ۰بچه‌هااندا‌ختنشان بیرون ۰اندا‌ختنشان بیرون قبل ازاین که‌دولت بخواد بدونه" ۰۰ روابط ستمگرانه تنها منحصربه‌عناصرباقی‌مانده‌ازرژیم سابق نبودوبه‌همین منوال مبارزه‌علیه این روابط هم تنهابه آنان ختم نمیشد۰هرعنصری چه فرستاده۰ دولت بازرگان وچه‌نمایندگان امام درصورت بازتولیدهمان روابط موضوع مبارزه۰ کارگران توسط شوراقرارمیگرفتند۰و این واقعیت های ملموس توهم سیاسی رابه سرعت میشکست۰درکارخانه۰"ارج" :

" ۰۰۰بعدازانقلاب مدیریت بازخواست کمآن حالت استثماروواستعمارخودش راپیش ببرد ۰ولی مسلما" کارگران ماهم روشن شده‌بودند ۰نمیخواستنداین رابپذیرند ۰به‌همین دلیل بایك یورش ، آقایان را اندا‌ختند بیرون ۰اندا‌ختند بیرون دَرِ انبارها رابستند وحتی جنس راهم ندادند بیرون ۰تولید میکردیم واین جاانبارمیکردیم۰۰۰۰۰۰" (عضو شورای ارج) ۰

درکارخانه۰ موتورسیکلت یاماهادرقزوین شورابدوا " دومدیرتولیدوامورا‌جرایی وسپس ۷ نفردیگررا ازکارمعزول نمود۰تعدادی ازکارگران به‌همراه‌اعضای شورابه‌تهران سفرنموده :

" به دفترمرکزی مراجعه‌کردند، مدیرعامل وسهامداررا ازپشت میزخود بیرون کشیدند وازدفتر بیرون اندا‌ختند ۰کارگران سمروزآنجاماندند تاازدست رسی کارمندان دفتری بمدارك موجود مانع شده از آنها محافظت به عمل آورند" (۱۶) ۰

نمونه‌های ازاین دست فراوانند۰این گونه‌اخراجها وتغییرروابط قدرت درون واحد های تولیدی بودکه‌دولت موقت دراواخراردی بهشت ۱۳۵۸ "قانون نیروی کارویژه کارخانجات و موسسات"راتدوین وبه‌موردا‌جراگذاشت۰نیروی ویژه موظف شدتاازمداخله‌کمیته‌های‌اعتصاب

وشوراهادرامورمدیریت وانتصابات "ممانعت به‌عمل آورد(۱۷) ۰به‌علاوه‌درمقابل این اقدامات مستقیم کارگران بودکه دولت رجایی بیش ازیك سال بعدازقیام "هیات پاك سازی" رابنیا د نهاد ۰دولت درتاسیس این نهاددوهدف زادنبال مینمود ۰اول ممانعت ازفعالیت سیاسی‌آزادو مستقل کارگران وشوراهاحول مساله ۰ اخراجها ۰دوم به‌همراه عوامل رژیم سابق دولت قصد آ ن راداشت که‌خودکارگران مبارزواعضای شوراهای مستقل ورادیکال وکسانی که "مسئول تعلل‌در تولید،کم کاری ،وخراب کاری درتولیدهستند "رانیزاخراج کند ۰

ج :کنترل روی شرایط استخدام واخراج

صحبت ازکنترل روی شرایط استخدام واخراج سنت قوی اتحادیه‌ای بریتانیابه‌ویژه‌اتحادیه "فلزکاروافزارمند "رابه ذهن متبادرمینمایدکه‌درآن سرمایه‌دارمیتوانست نیروی کار مورد نیازخودراتنهاازاین اتحادیه‌فرابخواندوکارگران نیزبرای استخدام شدن ازطریق اتحادیه ء عمل مینمودند ۰

کارگران ایران امافاقدچنین سنتی بوده‌اند ۰ازاین روانگیزه ۰ گرایش به‌اعمال کنترل د ر این حوزه‌ماهیتی دیگرداشت ۰به‌طورکلی انگیزه‌ها مبتنی بردومبنای فوری ـ بلافصل واصولی ـ ایدئولوژیك بودند ۰۰

درراه ۰ انگیزه ۰ بلافصل بایدگفت که‌کارگران نگران انتصاب یااستخدام مجدد عناصری بودندکه‌آنهاراقبلا معزول نموده‌بودند ۰چنین برخوردی بین کارگران ومدیریت درکارخانه ـ هائی نظیر "چوکا "دراسالم ، "اکروساز "دراهواز ، "کارخانه‌های مینو "درتهران(۱۸) ،ونیز در "کفش ملی "اتفاق افتاد(۱۹) ۰ازجانب دیگراین نوع کنترل به‌دنبال هدف پیش گیری ا ز استخدام کارکنان براساس رشوه‌وپارتی بازی بود ۰انگیزه ۰ اصولی به‌همان اندازه ا همیّت داشت ۰برای کارگران شورانقش ارگان اعمال حاکمیت مردم برسرنوشت خویش(۲۰) را د ر نقاط کاربه‌عهده‌داشت ۰ازاین روی کنترل روی استخدام واخراج دراغلب اساسنامه‌های شورا که‌توسط خودکارگران واحدتولید(ونه‌اساسنامه ۰ مدونه وزارت کار)مشاهده‌میشد(برای‌نمونه درکارخانه‌های فیلیپس ،لیلاندموتور ،پارس متال ،سایپا ،ارج وغیره) ۰

کنترل روی اخراج نیزدررابطه باهمان دوانگیزه‌معنا میپذیرد ۰ "حق اخراج "برای‌کارگران ضرورت دوگانه‌ای داشت ۰نخست اخراج عواملی که‌به‌نظرکارگران "ضدکارگر "بودند ۰مثلا "در فروردین ۱۳۵۸ شورای کارخانه ۰ "ایدم "درتبریزدریك جلسه تصمیم گرفت که‌مطابق اساسنامه خودوبه‌دنبال بررسی ازوضعیت یازده‌مدیربه‌کارآنان خاتمه‌دهد ۰بیست وچهارساعت بعدازاین که رای صادرشد ،شورامتوجه ۰ مخالفت مدیرعامل وبازگرداندن اخراجیون گردید ۰شورادر پی درگیریهای بسیاراقدام به‌اخراج آنان نمود ۰(۲۱)اخراجهایی ازاین دست فراوانند ۰(کار ـ خانه ۰ مینو ،شیمیکو ،ماشین سازی اراك ،فیلیپس ،ودیگران) ۰جنبه ۰ دیگر اهمیت حق اخراج مربوط است به‌ممانعت ازاخراج کارگران مبارز ،عناصرشوراهای مستقل ،کارگران سیاسی و غیره‌که‌موردغضب مدیریت واحدویاوزارت کارقرارمیگرفتند ۰نمونه‌ها :ماشین سازی تبریز ، تراکتورسازی تبریز ،خودروسازان ،چوکا ،پمپیران ،وکمپیدوردرتبریز ،کارخانه‌های شهر صنعتی البرزو ۰۰۰۰۰۰مقررات مربوط به تشکیل نیروی ویژه توسط دولت موقت به‌اخراج و تعقیب فعالین واعضای شوراهای مستقل جنبه ۰ قانونی دادوشوراهاراواداشت تامانندشورای "ایرپرسنان "اعلام کنند : "کارفرماحق اخراج هیچ کارگری راندارد "(۲۲) ۰

د : کنترل روی امورمالی

کنترل روی امورمالی یکی ازحوزه‌های منحصربه‌فردکنترل سرمایه‌است ۰با این وجود ، د ر

کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌بازگشودن حسابها وگزارش امورمالی واحدتولیدی یاتجاری، درمقاطعی موردمطالبه ومبارزه، کارگران قرارمیگیرد. دوره‌های بحران وورشکستگی و از دست دادن کاروشغل بیش ازهرزمان دیگری طرح چنین خواستهایی‌راضرورمیسازد. کارگران میخواهندبدانندآیاسرمایه‌دارفی المثل درزمینه، کاهش دست مزد، اخراج یاتعطیلی موسسه بدلایل اقتصادی "محق" است یاخیرویااین که‌برنامه‌ریزی آینده، موسسه‌به‌چه‌صورتی است ؟ اگردراین شرایط انگیزه‌ها مقطعی باشد، که‌معمولا این چنین است ، کارگران ممکن است که استدلال سرمایه‌دارانه کارفرمارادررابطه باوضعیت مالی بپذیرندوتسلیم "شانس بد" ووضع "بداقتصادی" گردند. بی‌آن که‌افشاء اطلاعات مالی وبرنامه‌ای را "حق" خودتلقی نمایند(۲۳)

درایران مواردی بودکه‌کارگران تنها به‌خاطربیکارشدن موضوع بازگشایی دفاتروآگاهی از وضعیت مالی راموردمبارزه، خودقرارمیدادندوبعیدنبودکه‌درجریان مبارزه‌این امررابه‌صورت یك حق تلقی نمایند. درکارخانه، سیمان "فامابتون" کارفرما ،قبل ازانقلاب شروع به اخراج تدریجی کارگران تاتعداد ۱۶۵ نفرنمودودرانتهاعملیات راکاملا متوقف کرد. بعدازانقلاب کارگران مبارزه‌رابرای بازگشایی واحدوپرداخت حقوق عقب افتاده‌آغازمیکنند. درخواستها موردموافقت کارفرماقرارنمیگیرد. بعدازتشکیل یك شوراوپافشاری درمطالبات خودکارفرما رامجبوربه‌قبول خواسته‌هاوتقاضاهای جدیدخویش نیزمیکنند:

"۴۰ ساعت کاردرهفته ،نظارت کامل برتصمیمات هیات مدیره،قراردادهاواستخدام های جدید وتعیین دست مزدوحقوق وتحقیق دروضعیت مالی شرکت"(۲۴).

دریك نمونه، دیگردراسفندماه ۱۳۶۰ درشرکت اتوموبیل سازی زامیاد، شوراواردمبارزه ، برای اخذ سودویژه ـ که به‌جای آن مدیریت خواستاراجرای طرح ۲۰٪ دولت بوده ـ می شود . پس ازبه بن بست رسیدن مذاکرات شورادست به عمل مستقیم زده خودبادست رسی به‌امورمالی مبلغ سودویژه‌راازصندوق برداشت نموده‌ومیان کارگران تقسیم میکند(مصاحبه‌نویسنده).

کنترل روی امورمالی باانگیزه، ایدئولوژیك ـ اصولی ،یعنی "حق" دانستن این نوع تحت نظارت قراردادن وکنترل ازروی اساس نامه‌های متعددشوراهای کارگری مشخص است . در کارخانه، "ارج" برطبق اساسنامه، "کمیته، امورمالی واجرایی شورا "مسئول نظارت برامور مالی واستخدامی شرکت" بود. به‌همین سیاق درکارخانه‌های لیلاندموتور ،فیلیپس ،پارس ـ متال. باتکیه براین حق شورای کارخانه، فیلیپس درسال ۱۳۵۹ دست به‌وارسی یك موردفساد مالی دربخش فروش زد. پس ازپایان تحقیقات توسط کمیته، تحقیق دادگاهی درحضور مجمع عمومی کارخانه تشکیل گردیدوبه‌وضع متهم رسیدگی شدومجمع‌عمومی رای به‌عزل محکوم داد. پس ازچندی این بارمدیرعامل به‌جلسه، مجمع‌عمومی باحضورهمه، کارگران فراخوانده‌شد ، و بحث وبررسی پیرامون تقصیرهای اودرگرفت. مدیرعامل ازخوددفاع کردومجمع‌عمومی نیزرای نهایی راصادرکرد: اخراج(مصاحبه، نویسنده). درموساتی که‌اساساً فاقدمدیریت رسمی‌بودند مانندشرکت "کاترپیلار" شوراموظف بودگزارشات دفترامورمالی‌رادررابطه با هزینه هاودرآمدهای شرکت استماع نمایدومنطبق باوضعیت تصمیم بگیرد. این گونه اقدامات درعین حال برآیندجلوه، نوینی ازآگاهی بودکه‌درکارگران رشدمی یافت. کارگرکارخانه، ارج این شکل‌از آگاهی رادرپاسخ به سئوال من که: "آقاشماچه کاری به‌این کارهادارید؟" چنین منعکس کرد:

"... ببینید، اصلا دلیل این کهانقلاب بوجودآمد، ماميخواستیم خودمان همکاره خودمان بشویم. خودمان درسرنوشت خودمان دخالت داشته‌باشیم... خودمان یعنی ملت، یعنی کسی نیاید و به عنوان یکی برای یك عده دوهزارنفری تصمیم بگیرد. وقتی کهامردم کهتوی این جهاد یواری داریم کار

میکنیم میخواهیم مسلماً بدانیم کهداریم چکارمیکنیم، چهچیزی درآیند مفاید ما میشود، شرکت را بـه کجـا میخواهیم ببریم ۰چقد رسود داریم چقد رمیتوانیم بهرهبری کنیم وچقد رمیتوانیم دراختیارد ولت بگذاریم۰ برای سرمایهگذاری ملی ۰بهمین دلیل است کهما هیچ وقت اجازهنمیدهیم کهیك نفربااستخدامهد یریت بیایداینجاوتصمیم بگیرد ۰۰۰"

هـ :مدیریت تولیدوتوزیع

روی کارگران به خواست واعمال مدیریت تولیدوتوزیع نیزبایددرمتن دوانگیزه، فوق الذکر فوری ـ مقطعی وایدهئولوژیك موردمطالعهقرارگیرند ۰درکشورهای پیش رفته، سرمایهداری ، امکان عملی چنین تقاضایی باوجودرکوداقتصادی عملی نمیشود ۰چراکهسرمایه وخردسرمایه دارانه درقلم رواجتماعی وایدهئولوژیك هنوزهژمونی دارد ۰تنهادرمقاطع انقلابی است کـه چنین مطالباتی ملموس میگردد(برای نمونه سالهای ۱۹۲۰ یا ۱۹۶۸ دراروپا)۰ازاین رو در دوره، ثبات ،اتحادیههای رادیکال استراتژی کنترل فزایندهراپیش میکشند ۰بدین صورت کـه ابتداخواستهای کنترلی کم اهمیت تروعملی ترمطرح میشودوپس ازتحقق آن ،خواست کنترل برحوزه یاموضوع دیگری طرح وموردمبارزهقرارمیگیردوبدین صورت کنترل برپویش تولید بـه تدریج گسترش مییابد ۰این استراتژی براین پایه، نظری استواراست کهقدرت مانور سرمایه، محدودمیباشدواگراستراتژی کنترل کارهم چنان ادامهپیداکندسرمایه عملا" تحت محاصره ، این"اعمال محدودکننده "قرارمیگیرد ۰

درایران بعدازقیام بخشی ازکارگران باانگیزه، فوری برای اعمال کنترل ممارست کردند ، ولی درجریان مبارزه وتجربه ،کنترل تولیدبهصورت درخواست شخصی گرچه عموماًگنگ ، در می آمد ۰چنان کهقبلا" اشارهشد ۰کارگران کارخانه، "ایرفو"مطالباتی حول پرداخت حقو ق عقب افتاده ،سودویژه،تهیه، مواداولیه وانتصاب مدیری مستقل ازسهامداران مطرح نمودند درجریان مبارزه حول این موضوعات درخواستهای مشخص راجع به کنترل نیزبهآنها افزودهشد نظیرنظارت عالیه، شورابرامورکارخانه ،مسئولیت شورادرمدیریت واحد،ضرورت وجـو د امضاء شورادرمدارك شرکت ۰وغیره ۰۰۰

درکارخانههایی نظیر "دیسمان" ،صنایع الکتریکی البرز ،ساکاو ،بهپوش نیزچنینجریانی طی شد(۲۵) ۰درشرکت میتوساك درفروردین ۱۳۵۸ کلیه، کارگران تهدیدبهاخراج گردیدند ۰ کارگران درمقابل اقدام به بیست وپنج روزبست نشستن وچهارروزاعتصاب غذانمودند۰۰۰۰ نتیجه ؟ هیچ۰۰۰کارگران دراعلامیه، خودادامه میدهند :

تنهایك راه باقی ماندمبود ۰اشغال کارگاموگرداندن آن بادست خودمان (۲۶) ۰

کوره پزخانههای شهرهای شمالی کشوربهویژه آمل ونیزدرشهرهای آذربایجان وگنبدوقایعی مشابه باآنچه ذکرشد ،مشاهده گردیدند ۰

آنجاکهوضعیت سیاسی محیط ونیزفنی جریان تولید اجازهمیدادشورابرامورمسلط میشد ، وواحدراادارهمیکرد ۰کارگران شرکت کاترپیلار توسط شورای خودبهمدت شش ماه" کلیه ، جنبههای اقتصادی ،اجتماعی ،وسیاسی شرکت راتحت کنترل خودداشت" ۰شورابه کار های استخدام ،امورمالی ،خریدمواداولیه ،فروش تولیدات ،وهماهنگی سازمان کاررسیدگـی مینمود ۰شورابهعلاوه گروهی ازکارکنان راجهت خریدمواداولیه ،بهژنواعزام داشت ۰

یك کمیته، حل اختلافات توسط شورا ایجادگردیدوجهت انجام وظیفهبه شعبات مختلف این شرکت درنقاط مختلف کشوراعزام میگردید ۰موازی بااین عملیات تلاش میشدتاایده،شورایی درمیان کارگران تقویت شود ۰(۲۸)

دراساسنامه، شوراهایی که‌دردسترس ماقرارگرفتند(۲۹)نظارت درحوزه‌های تولید،توزیع‌و اداره موردتاکیدقرارگرفته‌بودند.تشکیل شورای کارخانه، فیلیپس به‌وسیله‌مدیریت "عقلایی" شرکت ترغیب گردید.این پیش قدمی رفورمیستی مدیریت واکنشی بودبه‌موج اشغال بسیاری ازکارخانه‌ها وعمل مستقیم کارگران درواحدهای صنعتی.بعدازتشکیل شورا،کارگران شرکت فیلیپس درجه، کنترل خودرابسیارفراترازحدودمشروع و"مجاز"مدیریت گستردند.در این حیطه عامل ایدئولوژیك وقدرت هماهنگی دقیق شورانقش مهمی ایفاکردوشورای فیلیپس، به یکی ازموفقترین وموثرترین کمیته‌های کارخانه‌مبدل شد. اساسنامه، این شورا ، کمیته، کارخانه‌راناظربه کلیه، امورتولیدتوزیع وقیمت گذاری قراردادووظیفه، آنرابرنظارت کامل برجریان تولید ازتهیه، مواداولیه تاتبدیل آن به‌کالای قابل فروش تعریف نمود.این وظایف درقالب عملکردهای کمیته‌های مختلف تقسیم شده‌بود.ازآن جمله کمیته، نظارت برتهیه و تولیدوتوزیع وقیمت گذاری ؛کمیته، نظارت برامورمالی واداری مدیریت ؛ کمیته، نظارت برامورصنفی رفاهی ؛ کمیته، نظارت برامورفرهنگی ؛کمیته، نظارت برامورارتباطات ؛ کمیته، نظارت برامورفنی وکمیته، نظارت برامورحفاظت وانتظامات .

جدول ۲

اشکال مبارزات کارگران درطول پنج ماهه، اول بعدازقیام*:

شرح اشکال	مورد	%
اعتراض ودادن اطلاعیه‌وشکایت ویابیانیه	۶۱	۱۷/۵
اجتماع	۳۶	۱۰/۳
اعتصاب	۷۶	۲۲/۰
تحصن	۷۵	۲۱/۶
تظاهرات وراه پیمایی	۱۲	۳/۴
جلوگیری ازخروج کالا (یاتهدید بهاین کار)	۱۸	۵/۱
توقیف کارفرما،گروگان گیری مسئولین ویاجلوگیری ازورودآنان به درون واحد ویااخراج آنان	۱۹	۵/۴
بازگشایی ،اشغال فابریك،راه‌اندازی وکنترل واحد توسط شورایاکارگران	۳۰	۸/۶
اشکال دیگر	۲۰	۵/۷
جمع کل	۳۴۷	٪۱۰۰

*ـ تیپ شناسی شوراها :

وقتی صحبت ازجنبش شورایی میشودنبایداین توهم برای خوانندهپیش آیدکه‌گویی درجه، کنترل شوراهادرابعاد"گستره"وعمق آن هم گون بوده‌اند.به‌علاوه بایدتوجه‌کافی نمود که ساخت ،ترکیب اعضاء ،ایدئولوژی ودرك افرادازشورادرپهنه، واحدهای تولیدی متفاوت و گوناگون بوده‌است .عوامل موثردراین ناهمگونی ومنطق تنوع آن پیچیده‌است.دراینجاتنها

۲۶

منابع: همان منبع جدول اول

تلاشی مقدماتی دراین باره صورت میگیرد.

درابتدای بخش گذشته ما عوامل کلی تعیین کننده درجه کنترل را باز گفتیم. دراینجا بطور مشخص به عوامل موثر در تیپ ودرجه گسترش کنترل درشوراهای کارگری ایران اشاره میشود.

الف)- عوامل ذهنی یا عامل ایدئولوژیك وشکل آگاهی درتعیین درجه کنترل ونوع شورا، نقش مهمی ایفا میکند.

ب)- مالکیت واحدصنعتی (خصوصی بودن یا دولتی بودن آن). شوراهای کارگری درموسسات صنعتی دولتی نسبت به موسسات خصوصی ازدرجه یا لاترکنترلی برخوردار بوده اند. دلایل آن به شرح زیراست:

اولا" خلاء قدرت ناشی ازنبودصاحب یا مدیران.

ثانیاً این موسسات متعلق به دولتی بودکه به سبب ماهیت متضادش مواضع "ضدسرمایه داری" میگرفت وکارگران ازاین موقعیت سوء استفاده میکردند.

ثالثاً، کارگران ازدرگیریهای درون حاکمیت که درمدیریت کارخانه منعکس میشد، استفاده میکردند.

رابعاً، برخلاف شرکتهای خصوصی، واحدهای دولتی به سبب دسترسی به سایر منابع مالی در امتیازدادن به شوراهای مبارز ازقابلیت انعطاف بیشتری برخوردار بودند (نسبت به صنایع خصوصی).

ج)- کاراکترپویش کار. این مساله دربخش مربوط به تضادهای شوراها به تفصیل بحث میشود

براساس مشاهداتمان میتوانیم تنوع درجه کنترل وتیپ شوراها را به صورت طیف وسیعی، متصورشویم که یك قطب آن شامل شوراهای "مقتدر" یا موفقترین وقطب دیگرآن شامل شوراهای "ضعیف" وبقیه نیزبین این دوقطب قرارمیگیرند.

شورای مقتدرباخصایل زیرمشخص میشود:

۱- کنترل گسترده؛ ۲- مبارزه جو؛ ۳- مستقل؛ ۴- بابینش عام.

باین ترتیب یک شورای مقتدرعبارت بوداز شورایی که درجه بالایی ازکنترل رادرگستره امر کنترل اعمال مینمود. مستقل ازخواستها وسیاستهای مدیریت ودولت عمل میکرد. برخاسته از آرمان توده کارگران بودوانگیزه کنترل شورانه مبتنی برانگیزه ای فوری بلکه براساس یك بینش عام یا استراتژی کنترل برای کنترل قرارداشت. شورای کارکنان فیلیپس وکاترپیلار از خصایلی نزدیك به این ویژگیها برخوردار بودند. درمقابل این ناموفقترین شوراها قرارداشتند، که عملکردشان تنها حول موضوعات فوری وتقاضاهای اقتصادی - اتحادیه ای دورمیزد. این گونه شوراها ازموضعی تدافعی با مدیریت همکاری مینمودند. درجه پایین مبارزه جویی ارگان "شورا" که بی تردیدانعکاس درجه پایین رادیکالیسم کارگران بودآنان را ازتقابل موثرو نیز تهاجمی با مدیریت بازمیداشت، ومحیطهای کارخانه، نتیجتاً جوی آرام وکم تنش به خویشتن میگرفت (نمونه کارخانه زاگرس).

شوراهای بین این دونوع کمیته ازساختهای متنوع وخصایل تضادکآیزازطبیعت متشنجی برخوردار بودند. ویژگی تضادآمیزونا آرام شوراها درواقع حاصل ترکیبهای "نامتعارف" عوامل موثردرتقسیم بندی شوراها بودندکه درابتدادراین بخش موردا شاره قرارگرفتند. برای مثال ترکیب کنترل گسترده باعدم استقلال شوراها (بلاندموتور) ویا "استقلال /مبارزه جویی شورا" باعدم امکان کنترل گسترده (زامیاد) وغیره.

درمیان ترکیبات نامتعارف و "متناقض" میتوان به شوراهایی برخوردکه دارای خصایلی با

گرایش مسلط بودند.

الف)- شوراهای "مداخله‌گر - مستقل" (درزامیادوپارس) نشانه‌ٔ گرایش دمکراتیسم مبارزه‌جویانه‌ٔ شوراهایی بودکه باوجودقدرت مسلط مدیریت هنوز (دردوره‌ٔ مدیریت ازبالا) باتکیه برراديكاليسم توده‌ٔ کارگران خواستارکنترل دربخشهایی ازپروسه‌ٔ تولیدوامورا جرایی بودند.

ب)- "شوراهای مشورتی "کمترازشوراهای فوق رادیکال ولی "مستقل"، "نامبارز" ودارای یك "کنترل محدود" بودند. یك مدیریت "عقلایی" درآن مقطع این نوع شوراهاراتحمل مینمود. چراکه‌ازهمکاری با ایشان متضررنمیگشت. وازدیداین شوراهانقش مشورتی میتوانست بمثابه امتیازمحدودی برای بسیج منابع موجوددرجهت منافع کارگران تلقی گردد. (کارخانه‌ٔ بلر، کفش ملی (دردوره‌ٔ مدیریت ازبالا")

ج)- وبالاخره شوراهای "کورپوراتیست" که‌درادبیات چپ ایران ازآنان به‌عنوان "شوراهای زرد" ویا "شوراهای سازشکار" یادمیشود. برخی ازاین شوراها (مانندلیلاندموتور، ارج دردوره دوم) کنترل نسبتاً گسترده‌ای راسازمان دادندوعلیه "مدیریت های لیبرالی" بسیارمبارزه‌جو بوده درعین حال ازنظرسیاسی منافع خودرابامنافع رژیم (حزب جمهوری اسلامی) همانند به شمارمیآوردند. این نوع شوراها انعکاس شکل ویژه‌ٔ یك نوع تضادایدئولوژیك دردرون طبقه‌ٔ کارگربودکه‌خودرادرنوعی کورپوراتیسم اسلامی متجلی میساخت. دربخش ایدئولوژی شورا، مفصلاً به‌این مبحث میپردازیم.

این تنوع اشکال سازمان دهی وتعبیرات ازمبارزه‌ٔ کارگری به‌خوبی نشان میدهد که‌تاچه‌حد شکل گیری آگاهی کارگران متنوع وپیچیده‌بوده‌ومیتواندازجلوه‌های متضادی برخوردارگردد. ازاین روتقسیم شوراهابه‌دوتیپ شوراهای زردکه‌کارگران "رژیمی" رامتشکل میکندو "شوراهای واقعی واصیل" که "کارگران چپی یامخالف" راشامل میشود، بسیارساده‌انگارانه ودرامرمهم سازمان دهی گمراه کننده‌است (۳۰)

ایده ئولوژی شوراها

تضادوتناقض درجلوه‌های آگاهی ومبارزه‌ٔ ایدئولوژیك درمیان طبقه‌ٔ کارگربه‌بهترین وجه خودرادرچندگانگی زمینه‌هاوتوجیهات ایدئولوژیك ازنقش شوراهابه‌نمایش گذاشت ودراین رابطه شوراهای کورپوراتیست یااسلامی ازمناسبت خاصی برخورداراست.

شورای کارگری محمل دوخاستگاه‌متفاوت اندیشه‌بودکه‌هردودرفراهم آوردن پایه‌ٔ نظری شوراتلاش میکردند. نخست مارکسیسم. نیروهای چپ فعال درمیان کارگران که‌درتلاش ایجاد زمینه‌ٔ نظری "شوراهای چپ" بود. دوم، مفهوم قرآنی "شورا" که‌درچهارچوب تئوریك خویش، شوراهای کورپوراتیست راتشکیل میداد. به‌علاوه زمینه‌ٔ نظری تعدادقابل توجهی ازاعضای شوراهای "مستقل"- "مبارزه‌جو" و "مداخله‌گر" هواداران سازمان مجاهدین خلق آمیزه‌ای از هردویعنی مفهوم متداول درادبیات چپ وتفسیری رادیکال از "مفهوم قرآنی شورا" بود. در رابطه بامفهوم متداول ازشوراادبیات چپ صحبتهای فراوان وجوددارد که درقسمت آخربه‌آن اشاره‌خواهیم نمود. دراینجاقصدمان پرداختن به‌پایگاه‌نظری شورهای کورپوراتیست میباشد. این شوراهابه‌این علت که‌اسلامی یازردتشخیص داده‌میشوندمطالعه‌شان موردتوجه‌واقع نشده، وبااین همه‌یکی ازمهمترین تجلیات تفرقه بین کارگران ایران میباشند.

دربحبوحه‌ٔ فعالیت شوراها، تلاشهایی ازجانب حزب جمهوری اسلامی صورت میگرفت تا مفهوم شوراراازانحصارادبیات مارکسیستی ومترقی دیگربه‌درآوردبااین ادعاکه‌تنهاآن ها نیستندکه‌دم ازشورامیزنند، ماهم واسلام ماهم به‌شوراهمیت میدهد". ازاین روکتب وجزواتی

نیزدرباب ریشه، قرآنی شورا منتشرشد(۳۱).

باوجوداشاعه، مفهوم"شورای اسلامی"معذلك مفهوم شوراهای کورپوراتیست باآنچه که نظریه پردازان تئوریزه میکردندمتفاوت بود.درادبیات نیروهای چپ شورای کورپوراتیست، عموماًبامنافع سرمایه‌دارهم جهت تلقی شده‌است.ولی مطالعه، مادرزمستان ۱۳۵۹ آشکار کردکه‌این شوراهاازیك طرف دررابطه باکارفرمایان ومدیران لیبرال وازجانب دیگرباتوده، کارگران ازخصلت تضادآمیزورفتارمتناقضی برخوردار بودند.ویژگیهای آنان درمجموع بقرار زیراست :

الف)ـ علیه مدیریت یك نفره، ازبالا،رادیکال ومبارزبودند.اینان مدیران خودراکه‌متمایل‌به سیستم مدیریت یك نفره بودنددرکارخانه‌هایی مانندارج،لیلاندموتور،قرقره، زیبا،داروگرو غیره اخراج نمودند.

ب)ـ دارای این اعتقادبودندکه"شورا"بایددرامورتولید،مدیریت،استخدام واخراج، امور مالی،امورانضباطی نظارت وکنترل داشته‌باشد.

ج)ـ دررابطه باکارگران وازنظرسیاسی به‌شدت ضددمکراتیك بودند.ونیزضدکمونیست:

"این نظرمن است کشورراباید بیایند طبق یك ضوابطی انتخاب کنند کهرکس نتواند برود توی شورا.کهنظر بدی نداشته‌باشد.ممکن است کسانی باشند کهبرای نابودی کارخانه‌بالاآمده‌باشند."

س،"هرکس" منظورتان چه کسانی هستند ؟

"منظورمن دقیقاًگروههای مخالف است.ماآلان توی شرکتان بهایی داریم.یك بهایی مغرض که آمد توی شوراء،مسلماً" نمیخواهد شرکت روی پای خودش بایستد.هرجوری شد مسنگ میاندازد.ویایك نفراز گروههای پیکارویامجاهدین خلق آمده‌بالا.هیچ وقت دوست ندارد کهچرخ صنایع این مملکت بچرخد و مملکت روبه‌رشد باشد.این همیشه میخواهدآن رابکوبد ویااعتصابی راهبیندازد وازاین اعتصابات بهره برداری سیاسی بکند.

س:حتی اگرکارگران انتخاب کرده‌باشند ؟

"حتی اگرکارگران انتخاب کرده‌باشند.فرقی نمیکند."

(عضو شورای کارخانه، ارج).

د)ـ مذهبی ووفاداربه خط امام.

ه)ـ باوجوداین که‌اینهاعملاً" به‌حزب وابستگی داشتندولی سگ زنجیری حزب نبودند. بلکه، درمقاطعی وتحت فشارتوده، کارگرباسیاستهای حزب حاکم درتناقض میفتادند.به‌ویژه‌زمانی که دخالتهای مستمرشان درامورمدیریت عملاً" به‌هرج ومرج وکاهش تولیدمنتهی میشد.

این شکل کورپوراتیسم باآن خصایل برشمرده نمودارایدئولوژیك وآرمانی برای جامعه‌ای است مبتنی براصول برادرانه‌وخالی ازستم وفساد.جامعه‌ای بربنیان موزاین اسلامی بمثابه "بدیل معتبری"درمقابل سرمایه‌داری وسوسیالیزم.

"انقلابی کهماکردیم انقلابی است اسلامی،انقلاب کمونیستی کهنکردیم.پس (درشورا) بایدافرادی که درچهارچوب اسلامی هستند باشند.خط مشی اسلامی داشته‌باشند.هدف این باشد که اسلام در عمل پیاده بشود.که نه‌اقتصاد سرمایه‌داری است ونه‌سوسیالیستی.اقتصادی است متکی به‌خودش. باید آن پیاده‌شود (اقتصاداسلامی هم یعنی) :

هرکس که کارمیکند دست رنجش عاید خودش بشود.امادریك کشورکمونیستی انسانها باید کارکنند برای دولت.درکشورهای سرمایه‌داری یك عده‌هستند،افراد مختلفی کهسرمایه‌ردست آنها میچرخد.امادر یك نظام کمونیستی سرمایه‌مال دولت است واینهاراستثمارمیکند.ازآنها (کارگران) بهره‌کشی میکند.

وبعد آخربرج هم یك پولی ، یك مبلغی بهایشان میدهد ۰اسلام میگوید :کارگری کهکارمیکند باید دست رنجش باید خودش بشود ۰حالا با مالیات ها وفلان برای تامین مملکت یا برای صرف وپیشبرد کارهای شرکت بخش جداگانهای برداشتهشود ۰امابیشترباید یی کهکارگرزحمت میکشد، مطابق همان دسترنجش باید خودش بشود ۰

(عضوشورای ایران ترانسفورماتور) ۰

این کورپوراتیسم اسلامی درمیان کارگران تجلی توهمی است ازجامعه۰ اسلامی رویایی ، کهدرآن تضادطبقاتی درپوشش اخوت امت اسلامی پنهان است ودرآن امام کهبرفرازسلسله مراتب دولت برنشستهاست بهصورت نگاهبان کل جامعه۰ مدنی جلوهمینماید ۰ریشه۰ایده ـ ئولوژیك این کورپوراتیسم رابایددردوگرایش جستجونمود ۰نخست ایدهئولوژی " صاحب اختیارشدن"وحس دخالت" کهحاصل شرایط انقلابی ایران بودوماقبلاازآن یادکردیم۰ودیگر ، انعکاس خصیصه۰ منحصربهفردوتضادآمیزدولت ولایت فقیه کهچه درایدهئولوژی ، و چه در پراتیك سیاسی آمیزهای بودازدوگرایش "ضدبورژوازی"و"ضدسوسیالیسم" ۰تبلوراین ویژگی دولت درقلمرورابط کار دراستراتژی ترویج نوعی کورپوراتیسم اسلامی مبتنی بروحدت ،و همکاری نیروی کارو "سرمایه۰ اسلامی "درپهنه۰ یك دولت اسلامی متبلورگشت۰

۸ـ شوراکمیته کارخانه سندیکاو۰۰۰۰۰۰

باتوجه بهتصویری کهتاکنون ازشوراهای کارخانهدرایران ارائه شد،این سئوال طرح میشود، کهدردیدگاهنهایی جایگاهاین شوراهادرقیاس باسایراشکال سازمان دهی کارگری درتجربیات سایرکشورهاکجاست ؟

پرداختن بهاین موضوع تنهایك کنجکاوی آکادمیك نیست۰اهمیت بحث دراین است که ، انتساب یك واژه یاعنوان به طوردل بخواه بهنوع مشخصی ازیك سازمان کارگری ملزومات تاکتیکی وانتظارات سیاسی ویژهای رانیزبهدنبال خواهدداشت۰واژههای کنترل کارگری ، و شورادرایران بهشدت مخدوش گردیدهاست ۰مفهوم کنترل کارگری خوددرادبیات جنبش کارگری اروپابهاندازه۰ کافی ناروشن ونادقیق میباشد۰ودرك ناروشن سوسیالیستهای ایرانی از آن ،بهآن ابهام بیشتری میبخشد۰درتجربه۰ ایران بامعرفی الفاظی دلبخواهی وبدون تعریف مانندادارهٔ(یامدیریت) ،نظارت ودخالت وغیرهبهاین ابهام بیشتردامن زدهمیشود ۰ماتاکنون بهطورتلویحی اشارهکردیم کهمنظورمان از "کنترل کارگری"عبارت است ازکنترل کارگران برپویش تولید(کالا یاخدمات)واجرایی درمحدوده۰ نقطه۰ تولید ۰وبهروشنی گفتهایم کههمه۰ شوراهای کارگری درایران تجلی اشتیاق کارگران بهاین کنترل رامنعکس مینمود ۰به عبارت دیگراین اشتیاق درعمل ممکن بود مادیت یابدیا نیابد۰

واژه۰ شورانیزبههمان میزان بهطورمخدوشی مورداستعمال قرارگرفتهاست ۰بایدگفت که سوسیالیستهای ایرانی عمدهترین نیروهاوعناصری بودندکهتجربه۰ شوراهای ایران رادرقلمرو نظری وتاریخی بهتجربیات وسیعترجنبش کارگری جهانی پیوندمیدادند ۰باوجوداین کهاین تلاش لازم ودرخورتوجه بودهاست ،معذلك بهعلت فقدان آشنایی گسترده۰ اغلب این نیروها باواقعیت وویژگیهای این جنبش های جهانی ،این تلاش میتوانست گمراهکنندهنیزباشد ۰ درك اغلب این مارکسیستها ازمفهوم شوراهادررابطهباتجربه۰ شوراهای کارگری ۱۹۰۵ ونیز ۱۹۱۷ درروسیه(۳۲)بود ۰درهمین رابطه بسیاری ازمندرجات ادبیات چپ دوتیپ متمایز از سازمان دهی کارگری"کمیته۰ کارخانه"و"شورا /سوویت" رادررابطه بابحث"شورا" های کارگری ایران مخدوش مینمایند ۰درفوریه۰ ۱۹۱۷ درروسیهسه نوع متمایزسازمان دهی کار ـ

گری فعال گردیدند: کمیته‌های کارخانه فابزاوکومی Fabzavkomy ،شوراها یا سوویت‌ها Soviet واتحادیه‌های کارگری Profsoyozy ۰ دراین نوشته‌ها معادل هردوفرم سازمان یعنی "کمیته‌های کارخانه" وسوویت که‌معادل انگلیسی آن Council شورا است واژه‌ٔ شورا آمده است۰

درتجربه‌ٔ جنبش کارگری روسیه ۱۹۱۷، "کمیته‌ٔ کارخانه" به‌آن سازمان دهی کارگران در درون محیط کار اطلاق میگردیدکه‌میخواست بادرخواست های تدریجی کنترل خویش رابرروند تولید وامور اجرایی اعمال کندوسلطه‌ٔ سرمایه‌رادرنقطه‌ٔ تولیدموردتردیدقراردهد۰(۳۳) از نظردرجه‌ٔ عملی کنترل کارگری بایدگفت که کمیته‌های نمایندگان کارخانه درجریان جنبش نمایندگی کارخانه درانگلستان دربین دوجنگ جهانی نسبت به‌کمیته‌های کارخانه‌درروسیه ۰ دوران انقلاب ازوضعیت بهتری برخورداربود(۳۴)۰

تفاوت امادرراستای حرکت این دوتیپ ازسازمانها بود۰ "کمیته‌های نماینده‌ٔ کارخانه" در بریتانیاعموماً یك جنبش تدافعی بود۰این جنبش واکنشی بوددربرابراستراتژی نوین سرمایه درسالهای بین دوجنگ مبنی برتغییرپویش کار، ورودتیلوریسم ،تقسیم کارجزئی ،وهم چنین مقاومتی بوددرمقابل اجرای سیاست رقیق کردن توسط دولت که‌به‌موجب آن کارگران غیرماهر میتوانستندخارج ازاتحادیه‌ٔ کارگران ماهرفلزکار به‌استخدام درآیند۰ به‌ویژه‌که‌شرایط جنگ ضرورت جذب نیروی کاربیشتری راایجاب میکرد(۳۵)۰درصورتی که‌جنبش کمیته‌ٔ کارخانه‌در روسیه بین دوانقلاب ،اساساً باماهیت "کنترل تهاجمی" مشخص میگردید۰

درموردواژه‌ٔ "سوویت" بایدگفت که‌این لفظ (یا کونسیل)درتجربه‌ٔ مشخص جنبش کارگری روسیه‌ٔ دوران انقلاب به‌دونوع سازمان اطلاق میگردید۰

اول ـ سوویت یاشورهای کمیته‌های کارخانه‌میباشدکه‌درواقع کمیته‌ٔ اجرایی مجمع‌نمایندگان کمیته‌های کارخانه دراواخرماه‌مه ۱۹۱۷ بود۰

دوم ـ سوویت یاشورای نمایندگان پتروگرادبود(۳۶)۰اعضای این شورایانمایندگان انتخابی کمیته‌های کارخانه‌بودندویانمایندگانی که‌مستقیماً ازکارخانه‌ها اعزام میگشتند۰درواقع‌این شورا یاشورای نمایندگان بودکه‌با لاخره‌قدرت دولت بورژوایی روسیه‌راموردتردیدقرارداد، و دولتی درون دولت موقت گردید۰

باتوجه به‌این زمینه‌است که‌وقتی مقایسه‌ٔ بین تجربه‌ٔ ایران وروسیه‌فرامیرسد "شورای کارگران ایران" باشوراهای روسیه‌ٔ انقلابی (معلوم نیست کدام شوراها)مقایسه میشود۰اینگونه مقایسه باعث گردیده‌که‌عده‌ای از "ناظران" بحث کنندکه‌شوراهای ایران واقعی واصیل نبودند چون قدرت سیاسی دولت راموردسئوال قرارندادند۰ویادیگرانی استدلال میکردندکه "شوراها" درایران نوعی سندیکابودند۰اولاً ،کمیته‌های کارخانه‌درایران ودرهرکجای دیگر ،قرار و یا کارآکترزیرسئوال قراردادن دولت رانداشته‌اند۰کمیته‌های کارخانه "سرمایه" رادرنقطه‌تولید زیرضربه‌ٔ خودمیگیرند(۳۷)۰ثانیاً ،کمیته‌های کارخانه‌درایران بطورماهوی با سندیکاتفاوت داشت ۰عمل کردهایش به‌مراتب ازعمل کردهای سندیکاژرفتر وگسترده‌تروگرایش آن به‌جانب کنترل بود۰جنبش شورایی ایران ،یك جنبش سندیکالیستی هم نبود۰زیراسندیکالیسم به عنوان یك جنبش ،اساساً دارای چشم اندازسیاسی است۰سندیکالیسم میخواهدکه روابط اجتماعی حاکم برجامعه‌ٔ سرمایه‌داری راازطریق بسیج کارگران در نقاط کار به‌انجام برساند زیرابراین باورنظری است که‌روابط اجتماعی درنقطه‌ٔ تولیدعامل تعیین کننده‌ٔ ساختار اجتماعی است(۳۷)۰براساس این تئوری اصولاً نیازی به کاروفعالیت سیاسی درکل جامعه

نمینبیند، وبیشتربه‌عمل توجه‌داردتانظریه‌پردازی ،بیشتربه‌تاکتیك میندیشدتابه‌استراتژی • درایران "شورائیسم"به‌عنوان جنبش یعنی به‌عنوان گرایشی که‌سایرنیروهاو حرکت های رادیکال اجتماعی راحول خودبسیج نماید،هنوزمراحل جنینی خودراطی مینمودکه‌ازدرون و برون به ضعف کشانده‌شد• "شورائیسم"درایران جوانترازآن بودکه‌بحثهای نظری در باره • برنامه واستراتژی سیاسی رادرسطح جامعه باعث گردد•

۹ـ کمبودهاوجریان فروپاشی

جنبش شورایی ایران درعین حال دست آوردهای مهمی درجنبش کارگری به‌وجودآوردتجربه "کمیته• کارخانه"رابه طورمشخص درواحدهای صنعتی اشاعه دادودرپهنه• وسیعتر،یك سنت فرهنگ ونهاددمکراتیك رااگرچه برای دوره‌ای کوتاه ،درمیان طبقه• کارگرایران ،چه‌صنعتی، چه مزدبگیران بخش خدمات(درشوراهای ادارت)به‌وجودآورد•مادرجای دیگربه‌اهمیت بلند- مدت این دست آوردهاپرداخته‌ایم(۳۸)•دراینجابه‌ضعفهای عمومی شوراا شاره‌کرده‌ودلایل در- هم پاشی وفروریزی آنان رابازگومیکنیم•

بنظرمامهمترین کمبودجنبش شورایی ناتوانی آن درتشکل موثردراتحادیه‌های شوراها، درسطوح منطقه‌ای صنعتی وبالاخره دریك سازمان واحدملی بود•ازاین روباوجوداعمال کردن قدرت قابل توجه درنقاط تولیدومحیطهای کار،شوراهاقادرنشدنددرسطح سیاست اجتماعی وملی به‌صورت یك قدرت اقتصادی متحدوبالمآل یك قدرت سیاسی مثلا به‌گونه‌یك اتحادیه • مقتدرملی جلوه‌گرشوند•(ازحیث سازمان ملی مانندااتحادیه• معدن چیان ویافلزکاران د ر برزیل)بایدگفت، که‌تلاشهایی دراین جهت صورت گرفت•اتحادیه• شوراهای استان گیلان ، اتحادیه• شوراهای کارخانه‌های سازمان گسترش ونوسازی صنایع ،اتحادیه• شوراهای صنعت نفت ،اتحادیه• شوراهای غرب یاشرق تهران وغیره ،نمونه‌های پراکنده‌ای ازاین تلاشهابود ولی گستره• فعالیت اینهاهم باتوجه‌به‌جوسیاسی حاکم محدودبود•کارکنان بخش دولت ، و خدمات نیروی کارعمده‌ای رادرایران به‌وجودمیآورندوازموقعیت استراتژیکی مهمی نیزبر- خوردارهستند•مع الوصف فعالیتهادرجهت تشکل اینان درشوراهابسیارمحدودبود•دو علت عمده‌رامیتوان دراین کمبودهادخیل دانست•

اول ،شوراهای کارگری(کمیته‌ها)ماهیتاتشکلی محدودبه‌محیطکاراست •ازنظرسازمان دهی نیروی کارشوراهامانندکمیته‌های نماینده• کارخانه‌دربریتانیای کنونی هستند•دراین نحوه تشکل ،گرچه کارگران به‌درجه‌ای ازکنترل کارگری دست مییابند،ولی ازنظرسازمانی تشکل آنهامحدودبه‌نقطه• تولیداست •درحالی که‌دریك اتحادیه• صنفی یااتحادیه• صنعتی کارگری گرچه کارگران ازتوانایی اعمال قدرت برپروسه• کاربی بهره‌اند،ولی افق سازمان دهیشا ن گسترده‌ودریك صنف ویاصنعت ویاحتی مجموعه‌ای ازاصناف وصنایع متشکل میگردند•

دوم عامل دیگررابایددرفقدان تجربه• سازمان دهی اتحادیه‌ای درمیان کارگران کارخانه‌هایی دانست که‌خودازنسلهای اولیه• کارگری ومحصول انباشت سالهای ۱۳۴۰ به‌بعدبوده‌اند•

گذشته‌ازکمبودعمومی شوراها ،بایدبه طورمشخص به‌دوعامل اشارهنمودکه‌مانع بازتولید کنترل کارگری وتثبیت شوراهادرمحدوده• نقاط تولیدگردیدند :تضاددرونی کمیته‌های کار- خانه ، وفشارخارجی•

۱ـ ۹ :تضاددرونی شوراها •عمل کرددوگانه• مدیریت

همان طورکه‌اشاره‌رفت برای کارگران شورایاکمیته‌های کارخانه تجلی سازمانی گرایش قوی آنان به‌کنترل سازمان کاروتولید وامورا جرایی بود•اگراین تلقی گرایش قوی به شمار

میرفت این سئوال مطرح میگرددکه‌اصولا چرادوره‌ "کنترل ازبالا" آغازگردید؟ تردیدی نیست که‌دولت موقت تلاش نمودتاهمان روابط سنتی درکارخانه‌هابازتولیدشودودراین جهت به طورمشخص مدیران دولتی رابه‌واحدهای صنعتی اعزام نمود. ولی آیاکارگران‌برابراعزام این مدیریتهاوعمل کردآنان مقاومت نمودند؟

آری. بخش مهمی ازاین مقاله اختصاص به‌اشارات مختلف راجع به‌تقابلات شوراهاواداره‌ کارخانه توسط مدیریتهادارد. برای نمونه‌کارگران کارخانه‌های لیلاندموتور، ارج ویاپارس - متال متعاقب درگیری بامدیریت هاآنان راازکاربرکنارنمودندویادرکارخانه‌ پارس متال به دلیل این‌گونه مبارزات مدیریت دست به‌یك اعتصاب یك ماهه‌زده ودردفترمرکزی بست نشست ولی قضایابه‌اینجاختم نمیشود. واقعیت دیگراین است که‌همین شوراها (برای نمونه)خواستار اعزام مدیریت ازطرف دولت میشدند! شوراهاگویی احساس مینمودندکه بدون وجودمدیریت، خودقادربه‌ادامه‌ کارنیستند. درکارخانه‌ ارج یکی ازاعضای شورامیگفت:

"مسالهای کمابیدوجداناقبول کرد،آنهم این است که‌شورابهیچ عنوان اگرآن تخصص وتدارکات و مدیریت راداشته‌باشد، نمیتواندجای مدیریت رابگیرد. مگراین که‌آن تخصص راداشته‌باشد. اینجابحثی نیست واگرماآن (گرداندن کارخانه تنهابوسیله‌ شورا) راادامه‌میدادیم مسلماً رویه شکست بود. صد درصد رویه‌شکست بود... سه‌نفرازمدیران راخودمان معرفی کردیم به‌ایشان (وزارت صنایع ومعادن) وهیات مدیره تشکیل شد.

این تضاددررفتارشورا، ازیك طرف علیه مدیریت هاوازطرف دیگرخواستارآنهاشدن، در چیست؟به نظرما این تضادمحصول عینی عمل کرددوگانه‌ نقش مدیریت درتولیدسرمایه‌داری است که‌آثارخودرادرایجادتضادبین منافع کوتاه مدت ومنافع بلندمدت شورانشان داد.

کارمدیریت به طورکلی شامل دوجنبه‌ هماهنگی(Coordination)وکنترل میباشد که هریك به‌ترتیب بربسترتقسیم کارفنی وتقسیم کاراجتماعی درروندکارمادیت می یابند. کار هماهنگی خصلت غیرتاریخی دارد، یعنی درهرشیوه‌ تولیدی، هرگونه‌سازمان دهی پیچیده نیازبه‌کارهماهنگی داردتاازهرج ومرج واتلاف پیش گیری به‌عمل آید. کاردیگر فونکسیون مدیریت یعنی کنترل دارای خصلتی تاریخی است. به‌طوری که‌خودمحصول وعامل بازتولید شیوه‌های تولید طبقاتی میباشد. کارکنترل که‌بربسترتقسیم کاراجتماعی روندکارمادیت می یابد، محمل روابط قدرت وبازتولیدکننده‌ روابط اجتماعی خاص است. درتولیدسرمایه‌داری جنبه‌ کنترل جنبه‌ غالب درسازمان دهی اجتماعی کاراست. چنان که قبلا نیزاشاره‌شد درطول گسترش سرمایه‌داری وپیدایی وبه‌کارگیری سیستمهای مختلف روندکار، جنبه‌ کنترل کارمدیریت به طورفزاینده‌ای برجنبه‌ هماهنگی آن غلبه مییابد. ضمنا" فونکسیونهای هماهنگی وکنترل تنهادرسطح تجریدوتحلیل میتوانندازیك دیگرجداگردند. ولی درعمل یکدیگر رابازتولیدمینمایند.

نظام مدیریت تنهامحدودبه یك ساخت ویامجموعه‌ روابط نمیشود. بلکه‌درعین حال شامل موقعیتهاوهمچنین عوامل ویاافرادی است که‌آن موقعیتهارابرحسب سلسله مراتب فنی، و اجتماعی اشغال مینمایند. ازاین روآن عاملی (فردی)که‌درساخت مدیریت مجری وظیفه‌ مهم درهماهنگی روندتولیدمیباشد، آن که دانش وتخصص ضرورت اولیه‌ ادامه‌ تولیداست وآن که بدون وجوداوسازمان دهی تولیدوهماهنگی کاردچارنقصان میگردد، نه‌تنهاذهنا" بلکه به طورعینی محمل درجه‌ معینی ازقدرت واعمال کنترل است. فی‌المثل آن عاملی که‌دارای نقش خاصی درجریان برنامه‌ریزی تولیداست، به‌طورعینی حامل درجه‌ معینی ازاتوریته‌است که

درسلسله مراتب سازمان بنگاه تولیدی برزیردستان خوداعمال مینماید ۰موقعیت خاص او در پروسه۰ تولیدتوان عینی اعمال حاکمیت به‌اومیدهد ۰پس جای گرفتن یك عامل در موقعیت تقسیم کارفنی ضرورتا موجب جای گزینی اودرهمان سطح تقسیم کاراجتماعی یاروابط قدرت میشود ۰(۳۹)۰

حال باتوجه به‌این نکات نظری علت رفتارتضادآمیزکارگران روشن میگردد ۰کارگران علیه مدیریت به مقابله برمیخیزندزیراکه وجودمدیریت مانع اعمال کنترل واعمال قدرت ازجانب آنهامیشد ۰ازسوی دیگرآنهاخواستارمدیریت میشوند ۰زیرابه توان مدریتهادرقلمرو هم‌آهنگی اموریاجنبه۰ تکنیکی فونکسیون مدیریت نیازدارند ۰به عبارت دیگرآنهابه مدیریت تنهابه عنوان یك ارگان فنی مینگریستند ۰ازاین روخواستارچنان سازمان تولیدی بودند که بتوانند "فونکسیون کنترل"خودرابه‌خودو "فونکسیون همانگی "رابه‌مدیران محول نمایندواین یعنی پذیرش مدیران بدون قدرت۰

ولی چنان که گفتیم درشرایط ابقای تقسیم کارعمده درجریان تولید سرمایه‌داری ،یعنی تقسیم کارامورفکری (کونسپسیون)وامورا جرایی(اگزکوسیون) ،دوفونکسیون مدیریت ، یعنی "کنترل"و "هماهنگی "ازهم جدانبودبلکه یکدیگررابازتولیدمینمایند ۰درواحدهای تولیدیی مانندکارخانه۰ پارس متال ،این درك رادیکال ازمفهوم مدیریت باعث میگردیدکه تقابل بین شورا (که تجلی سازمانی این درك رادیکال بود)ومدیریت افزون شود ۰کارگران حتی چندین بار مدیران دلخواه خودرانیزبه‌کارمنصوب نمودند ۰واین قدرت انتساب بدون تردیدنسبت به‌نصب مدیران ازجانب کارفرمایان ویادولت تحول مهمی است ۰معذلك به محض انتساب مدیران از سوی کارگران دربسترهمان تقسیم کارسنتی کارگران عملاً میبایستی قدرت رابه‌آنان تفویض نمایندو اتوریته۰ آنان رابه طریق اولی بپذیرند ۰زیرادریك نظام سلسله مراتبی وسلطه جو ، دریك نهاد پیچیده قدرت وروابط قدرت ازتبلورفردی خارج شده‌وساختی میگردد ۰دربستری از یك چنین شرایطی بودکه کارگران درتکاپوبودند ۰به‌هرصورت کارگران نمیخواستند زیر بار سلطه۰ ساختی بروندوازهمین رو درصحن کارخانه‌هاتنشهاوابهامات با لامیگرفت ۰واین امر کارگران رانگران میکرد ۰ازسوی دیگردولت ومدیریت ازاین نقطه۰ ضعف کارگران خوب آگاه بودند ۰یکی ازکارگران باعصبانیت میگفت

" ۰۰۰این مدیرها باصاحب شرکت بیرون توطئه میچینند ومیخواهند درکارخانه‌رابیندازند ۰کارخانه را به آتش بکشند ۰بعد بیندازند گردن کارگر ۰توی صنایع ومعادن هم ماچند باربا کارگرها رفتایم ۰صنایع ومعادن جواب کارگرراین داد :

" شما بروید بریزید توی خیابون اعتصاب کنید وتظاهرات رابیندازید " ۰۰۰۰۰۰۰

چند باربه دفترنخست وزیری (رجایی)ودفترآقا (خمینی)مانامه دادمایم ۰تقریبا ۵ ــ ۶ ماه پیش هنوز ولی هنوزبه ماجوابی ندادماند " ۰

کوتاه سخن تضادعمده۰ کمیته‌هاعبارت بودازتضادبین منافع کوتاه مدت وبلندمدت شوراها یعنی تضادبین ابقاء فیزیکی آنهابه‌هرصورت ازیك طرف ،وبازتولیدوتکامل اصیل آن ازدیگر جانب ۰تضادبین نیازبه‌دانش فنی مدیریت موجوددرکوتاه مدت ازیك سو ،وضرورت بازسازی تقسیم کارموجودوهمین سیستم مدیریت ازسوی دیگر ۰بایدخاطر نشان ساخت که‌این گرایش تضادآمیزمحدودبه جنبش شورایی درایران نبود ۰تاریخ تجربیات کمیته‌های کارخانه‌ها در ایتالیاوآلمان وبه ویژه روسیه۰ انقلابی اشاره به چنین مشکلات ساختی دارد(۴۰) ۰در مورد تجربه۰ روسیه که بررسیهانسبتا عمیقتروگسترده‌ترهستندبحث میشودکه‌بعدازانقلاب تلاش

استراتژیك درجهت بازسازی روابط ونظام تقسیم کارسنتی درنقاط تولید به طوربنیادی به تحقق نرسید. علت ابقاء آن تقسیم کار، به دومشکل منتسب میشود: ازیك سو مقتضیات سرسخت مقطع انقلاب، جنگ خارجی وداخلی، محاصره وکمبودوغیره که به ضرورت تولیدمادی به هرصورت اشاره دارد. ودوم تسلط نظریه، تولیدگرایی Productivism (۴۱). این نظریه به یك تعبیراشعامیداردکه نیروهای تولیدی: علم، ماشین آلات وتکنیك خالی ازبارایده ـ ئولوژیك وبیطرف هستند. به‌دیگرسخن میتوان سوسیالیسم وروابط سوسیالیستی رابر پایه، نیروهای تولیدی سرمایه داری قراردادبی آن که درصددگرگونی همین نیروهابرآمد. برطبق این تئوری "کنترل کارگری" دریك کارخانه یعنی "کنترل" کارگران برکارخانه بی آن که این امرروابط فنی واجتماعی درون کارخانه یاتقسیم سنتی کارراواژگون سازد. تجربه، کمیته ها درکارخانه‌های ایران به‌مانندتجربه، غنی کمیته‌های کارخانه‌درروسیه، بعدازانقلاب نشان دادکه این نظریه گمراه کننده‌بوده‌وبرپایه، فرضیه‌های نادرستی استواراست.

۲ـ ۹ :فشارخارجی : سیاست سرکوب دولت

فشارازخارج مستقیماًدرارتباط باسیاستهای دولت اسلامی قابل بررسی است. گرایشهای مختلف درون دولت نسبت به شوراهاتلقی وبرخوردهای متفاوتی ابرازمیداشتند. مانند بسیاری دیگرازدستاوردهای انقلاب، شوراهانیزدرسطحی هم موضوع وهم قربانی مبارزات در درون هیات حاکمه واقع میشد. باوجودتفاوت دراشکال سیاستهای گرایشهای مختلف که در دولت وجودداشت، راستای آنهادرانتهادرسوی تضعیف شدن شوراهای مبارزه‌جو، مستقل و با گستره، کنترل وسیع قرارمیگرفت.

اشاره نمودیم که‌دولت موقت مستقیماًسیاست مخالفت باتشکیل شوراهارادرپیش گرفت و درعوض تشکیل سندیکاراپیش نهادمیکرد. به‌عبارت دیگرفعالیت صنعتی کارگران بایدمحدود میشدبه دست مزدوبهبودشرایط کار. تشکیل "نیروی ویژه" درکارخانه‌هاکه‌به موجب آن همه، کمیته‌های اعتصاب وشوراهاازدخالت درامورباز داشته میشدند، حمایت قانونی ازاجرای دوباره، سیاست مجدد مدیریت فردی ازبالابود. باتسلط مدیریت ازبالا درواقع‌قدرت واقعی شوراهاروبه افول گذاشت. حزب جمهوری اسلامی "خط امام" درتلاش ایجادنوعی کورپوراتیسم اسلامی بود که‌ازطریق آن نیروی کارراددولت اسلامی ادغام نماید. به‌طورکلی کورپوراتیسم نوعی سیاست "پوپولیستی" است که‌دربستری ازناسیونالیسم درتلاش همگام نمودن نیروهای سه‌گانه، کاروسرمایه ودولت درجهت خدمت نمودن به میهن عزیز میباشد.

"کورپوراتیسم اسلامی" درعین حال بارایده‌ئولوژیك خاصی نیزداشت. هدف دراینجاوجدت وهمکاری نیروهای اسلامی ازطریق "شورهای اسلامی"، "مدیریت مکتبی" درپهنه، یك دولت "اسلامی" بود. ترجمه، عملی این گرایش عبارت بوداز: ازیك سو تقویت نوعی "شورائیسم اسلامی" علیه "عناصر "لیبرال ضدشورا"، وازدگیرسو، سرکوب نمودن شوراهای مستقل و مبارزه جو. گرایش سیاسی معروف به "حجتیه" ووزیرکارآن "توکلی" به‌طورکلی با "شورائیزم" درهرمفهومش مبارزه مینمودند. توکلی تشکیل شوراهارابه مدت یك سال معوق گذاشت. (بر طبق استدلال این گرایش، دراسلام قدرت ازبالاوازجانب خداست که‌ازطریق امام ودردورانی که امام غایب است ازطریق نایب امام بر امت اعمال میشود. بنابراین قدرت ازپائین یك عقیده، "ضداسلامی" است).

اجرای این سیاستهادرعمل اشکاتل مختلفی به خودمیگرفت. محاصره، اقتصادی یك روش بود. زمانی که شورایی دریك واحد کنترل داشت دولت یامدیریت، باکنترل روابط تجاری و

منابع اقتصادی ازجمله ورودمواداولیه ازخارج ،وام ، اعتبار، روابط بانکی وغیره دست به اعتصاب میزدوبدین وسیله مقاومت شورارادرهم میشکست.طبق یك گزارش درکارخانه‌ساکا ، که درآن شورابرامورمسلط بود ،دولت ـ بازاربه محاصره، اقتصادی ـ تجاری دست زدند. هم چنین دولت برای مبارزه با "شورای کارخانه، ارکیده(چینی سازی)" ورودموادخام ازآلمان غربی راممنوع نمودوبا لاخره اعتباردوکارخانه، "ناز نخ"و"صنعت پشم اصفهان"به‌وسیله، دولت قطع گردید(۴۲).شکل غالب دراجرای سیاستهای دولت ، ولی ،سرکوب عریان بود.این امردرجلوه‌های مختلف همچون اخراج ،پرونده‌سازی ،تهمت ،دستگیری ،وبا لاخره اعدام فعالین شوراهای مستقل متبلورمیگشت.موج سرکوب به ویژه بعدازسی خرداد۱۳۶۰ به شدت دردرون کارخانه‌هافزونی گرفت.آماردقیقی ازدستگیرشدگان ،زندانیان واعدام شدگان میان کارگران وجودندارد.معذلك برخی گزارشهاومشاهدات شخصی حکایت ازدرجه، اختناق در کارخانه‌هامینمودند.متعاقب جریانات سی خرداد،برای نمونه درکارخانه، زامیاد ۷۳ نفراز کارگران واعضای شورادستگیرویك نفر (ازاعضا، شورا ـ هواداران سازمان مجاهدین)اعدام گردید درفیلیپس ده نفرکارگرواعضای شورادستگیرشدنددرصنایع‌دفاع ۱۲ نفرازاعضای شورا باز ـ داشت شدند،درپارس الکتریك طبق یك گزارش حدود ۳۰۰ نفردستگیرو ۶ نفراعدام گردیدند . درجنرال موتورز حدود ۱۰۰ نفربه زندان افتادند. وغیره.(۴۳)

تجربه، شوراهای کارگری ایران گرچه کوتاه(حدود ۲ سال)ولی غنی وپربارمینمایدواز آن میتوان بسیارچیزهاآموخت.یکی ازمسائل مهمی که میتوان درپرتوتجربه شوراهای توده‌ای موردتوجه قراردادرابطه، بین سازمان دهی شورایی ودمکراسی سیاسی درایران است.

شوراهای توده‌ای رانه‌تنهادرخود،یعنی به‌عنوان هدف بایدموردمطالعه ومداقه قرارداد ، بلکه همچنین بایدبه عنوان"ابزار"ومکانیسمی برای ابقاء موازنه، مطلوب نیروهای اجتماعی به نفع‌توده‌ها ـ وایجادشرایط ریشه‌گیری دمکراسی سیاسی درکشورهای عقب مانده سرمایه‌داری نظیرایران درمدنظرقرارداد.این تنهایك ادعاویك طرح مساله‌است ولی بلا شك ارزش اندیشیدن دارد.

توضیحات ومراجع

۱ـ این که‌دقیقاً دوره‌هاکی آغازودقیقاًچه‌زمانی خاتمه‌مییابند،میتواندموضوع بحث باشد.معیار اساسی درتعیین این دوره‌ها گرایش عمومی خصلت هردوره‌است .مثلاً دردوره، دوم باتسخیرکردن سفارت آمریکا "شوراها "ازآزادی عمل بیشتری برخوردارگردیدند.معذلك گرایش عمومی‌به‌سوی "مدیریت ازبالا"آغازگشته‌بود.

۲ـ "اطلاعات ۱۳۵۷/۱۱/۲۵ و ۲۷/۱۱/۲۸ ۳ـ بانك مرکزی ایران ،گزارش سالانه ۱۳۶۰تهران

۴ـ نگاه کنیدبه مثلاً سازمان چریکهای فدایی خلق(اکثریت) ،بررسی وتحلیلی ازجنبش کارگری، دردوسال‌گذشته، ۱۳۶۰ ص ۲، سازمان وحدت کمونیستی رهایی شماره ۶۸ . ۱۳۵۸. ص ۸.

۵ـ برای نمونه C?Goodey,Factory council in iran,MERIP REPORTS 1980 .P.6.

۶ـ لیست درخواستهانقل شده درکارشماره ۴۹ وراه کارگر شوراهاومواضع‌ما تهران ۱۳۵۹ .

۷ـ جریان استخاله، درخواستهاازتدافعی به تهاجمی ازتجربیات مبارزات کارگران درشیلی ، ۱۹۷۲ وپرتغال ۱۹۷۵ نیزبه همین گونه تحقق یافت.درموردشیلی ر.ك. ص ۸۳ کتابهای زیر :

G.Smirnov. THE REVOLUTION DISARMED: CHILE 1970-73, Monthely Review Press.1979

M.Raptis .REVOLUTION and counter-REVOLUTION in CHILE . London 1974.

و درمورد پرتغال ر.ك:

A.Wise.EYE WITNESS in REVOLUTIONARY PORTUGAL.London1975

و کوریس گودی ودیگران"کنترل کارگران درکارخانه‌هادرپرتقال (سال ۱۹۷۶) "فرهنگ‌نوین ، کتاب چهارم.تهران.۱۳۵۹.دربررسی کنترل کارگری درالجزایر ایان کلگ علت عمده، ظهور سیاست"خود- مدیری"رادرخلاء مدیریت درصنعت وکشاورزی متعاقب عقب نشینی نیروهای استعماری فرانسه میبیند.رك

IAN CLEGG.SELF MANAGEMENT in ALGERIE.London.1971

۸- نمونه‌های پراکنده‌ای ازاشغال محیط کاردرکشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دردوره های رکودبه چشم میخورد.(مانندا شغال کارخانه‌های پژو- تابوت فرانسه در۱۹۸۲ و۱۹۸۴)، ولی اینهاعمدتا اقدامات رادیکال تریدیونیونی است وپیشترازآن فرانمیرود.نمونه، یك ا قدا م نسبتاموفق ومثبت رادرانگلستان بایددرکمپانی اسلحه سازی لوکاس کمدرحال ور شکستگی بودنام برد.کارگران این کارخانه ازطریق کمیته‌های نماینده، کارخانه باهمکاری چندتن از آکادمیسین های سوسیالیست درعلوم مهندسی.پروسه، تولیدراازاسلحه سازی به‌تولیدکردن "کالاهای اجتماعامفید"تبدیل نمودند. ۹-رك :

S?A?Smith,RED PETROGRAD, London.1983.

۱۰-"هماناطق" "تجربه، انجمنهای شورایی درانقلاب مشروطیت".الفبا،شماره، ۴.

۱۱-رك ، آصف بیات A.BAYAT.WORKERS and REVOLUTION in IRAN همان فصل پنجم. ۱۲- باتوجه‌این وضعیت مبارزه، نیروهادرآن مقطع ،استدلال طرفدارا ن ایجادسندیکابه‌جای شوراها موردسئوال قرارمیگیرد.طرفداران تزسندیکا اظهارمیکردند که دولت کنونی اجازه، تشکیل شوراهارانخواهدواین که شعارشوراهادرایران درآن دوره ،شعار پیش اززمان میباشد.اساس استدلال اومبتنی براین توهم بودکه‌دولت گویی سازمان اتحادیه مستقل رابه‌رسمیت خواهدشناخت.واقعیت این است که برخی"شوراها "درماهیت عملکردی سندیکایی داشتندوتنها ،نامشان "شورا "بود.معذلك موردغضب دولت اسلامی واقع میشدند. ثانیا استدلال فوق انزجارکارگران کارخانه‌ای راازسندیکا واشتیاقشان رابه‌شورانادیده‌گرفته است.مصاحبه‌باکارگران نشان دادکه‌تقریباهیچ کارگری علاقه به‌تشکیل سندیکانداشت.

۱۳-رك: J.WALTER.MARKET,INDUSTRIEL PROCESS and CLASS STRUGGLE:THE REVOLUTION of the LABOUR PROCESS in the UK ENGINEERING INDUSTRY in Review of Radical political Eco nomy.vol.12.1981.

۱۴-آصف بیات ،همان ،فصل ده.

۱۵-کارگرکفش ملی.به نقل ازاحمدقطبی ،اگرایران به‌این شکل بماندسقوط میکند.تهران: ۱۳۵۹.ص ۰۷ ۱۶-چریکهای فدایی خلق ،گزارشی ازکارخانجات موتورسیکلت یاماهاوپژو ضمیمه، خبرنامه شماره ۲۹. ۱۷-ضمیمه، قانون کارومقررات تامین اجتماعی.سازمان کاروتامین اجتماعی.۱۳۵۹.ص. ۰۷ ۱۸-کار،شماره‌های ۲۰ و ۲۱. ۱۹-احمدقطبی هـ.ك ص.۳۳۰. ۲۰-اساسنامه، کارکردشورای کارخانه، لیلاندموتور،تهیه‌شده‌به‌وسیله، خود کارگران کارخانه. ۲۱-کار. شماره، ۰۷ فروردین ۱۳۵۸. ۲۲-فرهنگ‌نوین.شماره، ۴.ص ۰۸.

۲۳ـ دراین موردنمونه‌هادرمقطع کنونی سرمایه‌داری جهانی بسیارفراوانست ۰مثلا در سال ۱۹۸۱ اتحادیه‌ٔ کارگران فولاد درآمریکابرای نجات صنعت فولادوالبته‌خود،تن به کم کردن دست مزدداد ۰درمقابل این کارگران معدن زغال سنگ بریتانیاقرارمیگیرد ۰باوجوداستدلال "صحیح" "ان۰سی۰بی۰" (مدیریت ملی فولاد این کشور)درمنطق سرمایه‌دارانه مبنی برزیان اقتصادی فولاددربخشهایی ازمعادن ،اکثریت کارگران دست به‌اعتصاب طولانی زده و در هنگام نوشتن این سطورنزدیك به ۱۱ ماه ازاعتصاب آنان میگذرد ۰کارگران اعتصابی ،با یك استدلال دیگربه‌مفاهیم"نفع"و"زیان"برخوردمینمایند ۰آنان داشتن کاررابرای هرشهروندیك "حق"میشناسند ۰یعنی شاغل بودن رانفع وبیکاری رازیان تلقی میکنند ۰

۲۴ـ "کار" ۰شماره‌ٔ ۱۳ ۰ ۲۵ـ راه کارگر ۰شماره‌های ۳۲ و ۳۴ ۰ ۲۶ـ اعلامیه‌کارگران، نقل شده‌در"کار"شماره‌ٔ ۹ ۰ ۲۷ـ کار، ۱۲و ۱۶ ۰ ۲۸ـ به نقل ازاحمدقطبی ۰شوراهادرایران و سوسیالیسم علمی ۰تهران ۰ ۱۳۵۸ ۰ص۲۸۰ ۰ ۲۹ـ ما ازتفاوت بین مفاهیم کلی نظیر : کنترل، نظارت ،مشارکت ،دخالت ،اداره‌وغیره‌آگاهیم وبحث آن رابه‌جاهای دیگرمحول کرده‌ایم ۰

۳۰ـ این نشان میدهدکه سازمان دهی کارگران حول یك ایدئولوژی مشخص ،به‌خصوص درشرایط کنونی زیان بخش وسازمان دهی حول مسائل مشخص که‌همه‌ٔ کارگران باهرایدئولوژی باآن‌هر روزه‌سروکاردارندنتیجه بخش خواهدبود ۰ضمنا بایدتاکیدنمودکه‌مسائل روزمره‌ٔ کارگران ،در محیط کارضرورتایك مبارزه‌ٔ اقتصادی ویاتدافعی نیست ۰این مسائل روزمره بسته‌به مقطع مبارزه‌ٔ اجتماعی ممکن است درقالب درخواستهای تهاجمی ،کنترلی وسیاسی مطرح شده و کارگران حول اینها متشکل گردند ۰

۳۱ـ مثلا رك جعفرشعار "سندهای شورادرقرآن"تهران ۱۳۶۰ـ جامعه‌ٔ اسلامی صنعت بیمه ۰ شوراهای اسلامی تهران بدون تاریخ ۰وهمین طورمقالاتی درنشریات کارگری(هفتگی واماهانه) حزب جمهوری اسلامی(خانه‌ٔ کارگر)یعنی صالحان سازنده وکار ،جلوه‌ٔ حق تعالی ۰به‌علاوه ، حزب حاکم حتی نمیتوانست تحمل کندکه روز کارگرهم"غیراسلامی"باشد ۰"این تحریفیست که‌مارکسیستهای انترناسیونال دوم درپاریس کرده‌اند ۰۰۰۰ ما تحقیق کردیم ودیدیم که طرز تفکرپیشروان ونیروی عمده‌ٔ شرکت کننده‌درروزاول ماه‌مه درواقع مذهبی بوده‌است ۰۰۰۰۰۰۰"۰ نمایندگان کارگران درمجلس وعضو خانه‌ٔ کارگر "جمهوری اسلامی" ۱۳۶۱/۲/۷ ۰

۳۲ـ درموردتجربه‌ٔ انقلاب روسیه نوشته‌هاکه‌عموما بربنیاد تاریخ نگاری رسمی(استالینی) ، است ۰آشنایی باتجربه‌ٔ ایتالیا به‌مراتب کمتر ،آن هم متکی به‌نوشته‌های خودگرامشی ونیز تاریخ جنبش ۰وتقریبا "هیچ اطلاع اساسی ازجنبشهای شورایی درآلمان ۱۹ـ ۱۹۱۸ ،اپانیاـ درجنگ داخلی ،پرتقال در ۱۹۷۵ ،شیلی ۱۹۷۳ ،اروپای شرقی بعدازجنگ جهانی دوم ،وبالاخره تجربیات ودست آوردهای جنبش اتحادیه‌ای درکشورهای پیشرفته رمایه‌داری اروپایی(اشاره‌ٔ مابه گروههای چپ درواقع گرایش عمده‌درمیان آنهاست ۰نیروهاوشخصیتهایی هستندکه‌خیلی جدی تروعمیقتربه‌مساله برخوردنمایند) ۰ ۳۳ ۰ رك:

Avrich ,The Factory committees in Russia 1917 in Jahrbücher fü r Geschichte Osteuropas,no 11,1963

34- S.A.Smith.op.cit. 35-J.Hinton.The First shop- steward Movement.1973. 36- Ferro October 1917.London.1980.p.150.

37- Op?cit:Hinton.11eme chapitre.

۳۸ـ آصف بیات ۰همان فصل ۱۱ ۰ ۳۹ـ درمراجع زیربه‌این مبحث ها اشاره‌گردیده‌است :

مارکس ،سرمایه جلد سوم۰انتشارات پروگرس ۰صص ۸۶ـ ۳۸۲۰(به‌انگلیسی):
A.Friedman Industry and Labour.London.1978.
C.R.Litter.The Development of the Labour processes in the Capitalist Societies.London,1982.
40- G.William.Proletarian order.London.1979.Pluto Press?
C.Siriani.Workers,Contrat and socialist Democrcy.London.1982.
S.A.Smith.Red Petrograd .London 1983.
41- Op.cit:C.Siriani. S.A.Smith Taylorism Rudes o.k?Bolshovism. Taylorism and Technical Intelligencia in the Soviet Union.1917 - 1941 in Radical Science Journal.no.13. 1983
۴۲ـ راه‌کارگر۰همان۰ ۴۳ـ گزارشات کارگری درنشریات سازمانهای چپ به‌ویژه "کار" ، اقلیت۰۱۳۶۰/۷/۲۹۰

سندیکالیزم درجنبش کارگری ایران درفاصلهٔ سالهای ۲۵-۱۲۳۰

تورج اتابکی

ـ درآمد

اشغال ایران توسط نیروهای متفقین درشهریور ۱۳۲۰وپایان عصررضاخان پهلوی ، آغازدومین تجربهٔ جنبش‌کارگری ایران درراستای سازمان دهی سندیکایی بود .این دومین تجربهٔ سندیکالیسم به‌دنبال گسستگی تاریخی ده‌ساله‌ای(۱۳۲۰ـ ۱۳۱۰) ، درپیوستگی جنبش کارگری ایران می‌آمد .گسستگی تاریخی‌ای که‌با تثبیت حکومت پهلوی اول آغاز شدوتا پایان عصراین‌حکومت ادامه یافت .درطول این مدت ،نه تنها تمامی دست‌آوردهای جنبش کارگری ایران بازستانده شد ،بلکه‌جامعه نیزخودچنان تحولاتی را تجربه کرد که ایرانی که‌درآستان جنگ دوم‌قرارگرفته‌بود ،ازایران پایان نخستین جنگ‌جهانی،بسیار متمایز می نمود .پرشی ازروی این‌گسستگی تاریخی وبررسی نخستین تجربه‌های سندیکا گرایی درایران،برای شناخت پیشینهٔ سازمان‌گرایی جنبش کارگری اوائل دههٔ ۱۲۳۰ضرور می آید .

نخستین تجربه‌ها :۱۳۱۰ـ۱۲۹۹

هرچنداولین نشانه‌ها ازسازمان دهی سندیکایی درایران به‌سالهای ۷ـ۱۲۸۶ ،یعنی ایجاداتحادیه‌های کارگران چاپخانه‌های تهران،قالی بافان کرمان،کارگران واگن‌های اسبی وتلگراف چیان برمی‌گردد .اما تنها ازسالهای پایانی قرن‌گذشته بودکه‌جنبش سندیکایی درایران به‌گونه‌ای گسترده‌شکل گرفت .

با آماری که در دست است، می‌توان جدول زیر را برای جمعیت کل کشور، ونیز توزیع جمعیتهای شهری و روستایی در سال ۱۲۹۹، رسم کرد:

جدول شماره "۱"

جمعیت کل وتوزیع جمعیتهای شهری وروستایی (به میلیون) (۱)

سال	جمعیت کل	در صد	جمعیت شهری	در صد	جمعیت روستایی	درصد
۱۲۹۹	۱۱/۳۷	۱۰۰	۲/۳۹	۲۱	۸/۹۸	۷۹

این که دقیقا چه درصدی از جمعیت شهری را در این زمان، کارگران تشکیل می دادند، مشخص نیست. آمار موجود تنها تعداد کارگران پاره ای از شهرها را نشان می دهد.

جدول شماره "۲"

جمعیت پاره ای از شهرها وتعداد درصد کارگران (به هزار) (۲)

شهر	جمعیت کل	تعداد کارگران	در صد
تهران	۲۰۰	۵۰ *	۲۵
تبریز	۲۰۰	۳۰	۱۵
رشت	۴۰	۱۵	۳۷/۵
انزلی	-	۱۰	-

* جایی دیگر در همین ماخذ، تعداد کارگران تهران ۲۰/۰۰۰ نفر آمده است.

درجدول بالاجای شمارهٔ کارگران پاره ای از شهرهای بزرگ از جمله: مشهد و اصفهان خالی است. در مورد شمارهٔ کارگران نواحی جنوبی کشور که عمدتاً در صنایع نفت اشتغال داشتند، رقمی که در دست هست، از ۲۳/۲۳۲ تن روایت می کند. (۳) یکی از رهبران جنبش کارگری ایران، در بررسی ای که از تاریخ این جنبش ارائه داده، مدعی است که تعداد کل کارگران کشور پیش از سلطنت رضاخان پهلوی (۱۳۰۴) رقمی در حدود ۳۰۰/۰۰۰ نفر بوده است. (۴)

درسال ۱۲۹۹، از پیوستن ۱۰ اتحادیه (۵) تازه تشکیل شده، نخستین تشکیلات گستردهٔ کارگری که نام "شورای اتحادیه های کارگری تهران" را برخود نهاد بر پا شد. (۶) اتحادیه های گردآمده در شورای اتحادیه های کارگری تهران از جمله عبارت بودند از: اتحادیهٔ خبازان با ۳۰۰۰ عضو، اتحادیهٔ خیاطان با ۲۰۰۰ عضو، اتحادیهٔ کفاشان با ۱۸۰۰ عضو، اتحادیهٔ شاگرد مغازه ها با ۳۵۰ عضو، اتحادیهٔ قنادها با ۳۰۰ عضو، اتحادیهٔ کارگران پست وتلگراف با ۲۷۰ عضو، اتحادیهٔ کارکنان تجارتخانه ها با ۲۵۰ عضو، اتحادیهٔ کارگران چاپ خانه ها با ۱۸۰ عضو و اتحادیهٔ کارگران زردوزی با ۱۵۰ عضو. (۷)

درهیات رهبری شورای اتحادیه ها ،ازهراتحادیه ای ۳ نماینده حضورداشت. (۸)

همزمان با تهران،کارگران دیگرشهرها نیزبه‌سازمان گرایی صنفی ـ سیاسی رو آوردند .ازجمله درآذربایجان،پیش روان حرکت کارگری میرسازمان خودنام "حزب کارگران"گذاشتندودرمرامنامه‌آمدکه : تنها کسانی می توانندبه عضویت این حزب در آیندکه ازطریق استثمارکاردیگران زندگی نکنند" (۹) .این تشکل کارگری که ماهیت خالصاً کارگری نداشتوبیشتربه یک حزب سیاسی شباهت داشت"توانست ۳۰۰۰ تن ، از ۳۰/۰۰۰ تن کارگران تبریزرا درصفوف خودجای دهد (۱۰) .از ۱۵/۰۰۰ تن کارگررشت ۳۰۰۰ تن دراتحادیه های کارکنان چاپ خانه ها ،کلاه دوزان وکفاشان گرد آمدند .در انزلی "اتحادیهٔ کارگران ماهی گیر "توانست۳۰۰۰ تن را متشکل کند .درهمین زمان اتحادیهٔ دیگری درانزلی با نام "اتحادیهٔ کارگران بندر "تشکیل شدکه ۲۰۰ نفرعضو داشت (۱۱).

حاصل پیوندحرکت کارگری تهران ودیگرشهرها ،برپایی اتحادیهٔ مرکزی‌ای بود که بانام "شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران"به‌سال ۱۳۰۰ ایجادگردیدو هدف خودرا "رهبری جنبش سندیکایی درسطح کشور "اعلام کرد .همین شورای مرکزی یک سال بعد ،یعنی به‌سال ۱۳۰۱ به عضویت"بین الملل سندیکاهای سرخ" (پروفینترن) درآمدومحمددهگان به عنوان دبیرشورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران به عضویت تحریریهٔ ماهنهٔ پروفینترن پذیرفته شد .

درنهم دی ماه ۱۳۰۰ ،نخستین شمارهٔ روزنامهٔ "حقیقت" ، ارگان شورای اتحادیه های کارگری تهران به مدیریت "سیدمحمددهگان"منتشرشد . "جعفرپیشه وری" که سالها بعددر مقام‌صدر "فرقهٔ دمکرات آذربایجان" خودنمایانید ،درحیات"حقیقت" نقشی چشم‌گیرداشت (۱۲) .شایدعضویت "پیشه وری"درحزب کمونیست ایران درآن سالها بوده ،که پاره‌ای ازپژوهش گران را برآن داشته تا "حقیقت"را عملا ،ارگان حزب کمونیست ایران"بخوانند۱۳) .دراین‌که پیوندی زنده بین"حقیقت"وحزب کمونیست ایران وجودداشته ، جای تردیدنیست .اما سندی دردست نداریم تا چنین پیوندی را به‌سطح "ارگان مرکزی"ارتقا دهد . " سلطان زاده "که ازنظریه‌پردازان بزرگ حزب‌کمونیست ایران به‌شمار می آمد ،درمقاله‌ای که دربارهٔ مطبوعات ایران نوشته ،"حقیقت " را "مدافع منافع کارگران ودهقانان"دانسته ومدعی است که " روزنامهٔ حقیقت در دامن زدن به مبارزهٔ طبقاتی کوشابوده وعلیه طبقات حاکم مجدانه مبارزه می کرده است"(۱۴) همو ،درهمان مقاله ،تیراژ "حقیقت"را رقمی بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ نسخه می داندرقمی که باادعای یکی دیگرازرهبران جنبش کارگری ایران ـ دربارهٔ تیراژ "حقیقت" ـ هم ـ خوانی دارد (۱۵).

به‌سال ۱۳۰۱، "حقیقت"پس از ۱۰۴ شماره انتشارازسوی دولت توقیف شد .بهانه دولت برای توقیف"حقیقت" ،"خروج ازحدودنزاکت‌مطبوعاتی"اعلام‌شدکه‌گویا"حقیقت" درمشاجره‌ای با روزنامهٔ " اتحاد" ارگان جناحی ازدمکرات‌ها ،مرتکب شده‌بود . چندی پس ازتوقیف"حقیقت" ،شورای اتحادیه های کارگری تهران،روزنامهٔ دیگری به نام"کار" درهمان قطع "حقیقت"ودر ۲ صفحه منتشرکرد .

به زودی شمارهٔ کارگرانی که درچهارچوب شورای اتحادیه های کارگری تهران سازمان یافته بودند ،روبه‌فزونی گذاشت .به استنادآماری که ازسال ۱۳۰۱ دردست است ،دراین

سال شمارهٔ اتحادیه های عضو شورای اتحادیه های کارگری تهران به ۱۵ اتحادیه رسید. از جمله اتحادیه های تازه پا گرفته می‌توان از "اتحادیهٔ کارگران پارچه بافی" با ۲۰۰۰ عضو و "اتحادیهٔ کارگران ساختمانی" با ۵۰۰ عضو نام برد. (۱۶) آموزگاران مدارس دولتی نیز با ۱۸۰۰ عضو، اتحادیهٔ خود را برپا کردند. (۱۷)

به دنبال نخستین گامهایی که در راستای سازمان دهی سندیکایی کارگران برداشته شد. از سال ۱۳۰۳، جنبش اعتصابی به تدریج گسترش یافت. از مهم‌ترین اعتصاب های این دوره، اعتصاب هفت روزهٔ کارگران پارچه بافی در مرداد ۱۳۰۳ برای افزایش دست مزد بود. در همین سال هنگامی که دولت وقت انتشار ۷ روزنامه را ممنوع اعلام کرد، تمامی کارگران چاپخانه ها دست از کار کشیدند. این اعتصاب سبب شد تا دولت پس از دو روز عقب نشینی کرده و رفع توقیف ۷ روزنامه را اعلام کند (۱۸).

در پی اعتصابهای یاد شده، حرکت گسترده ای از سوی دولت برای تحدید جنبش سندیکایی آغاز شد. نخستین گام در این حرکت اعلام ممنوعیت عضویت کارمندان دولت در اتحادیه ها بود. سپس در آستان انتخابات مجلس ششم در پاییز ۱۳۰۴، دولت، شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران را رسما منحله اعلام کرد و رهبرانش را تحت پی گرد قرار داد.

هرچند نخستین حملهٔ گسترده به جنبش سندیکایی ایران، مانعی در هستی تکاملی این جنبش به شمار می آمد- مانعی که در صورت نبودش، جنبش سندیکایی در ایران می توانست هستی و تجربهٔ پیوسته ای داشته باشد- اما هنوز تا سال ۱۳۱۰، یعنی تا محو کامل تمامی اشکال گونه گون سازمان دهی سندیکایی، که دست آوردی برای جنبش کارگری ایران به حساب می آمد، ۶ سالی باقی بود.

شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران بلافاصله پس از انحلال به کار مخفی روی آورد. نخستین گام برای متشکل کردن کارگران صنایع نفت نیز در همین زمان برداشته شد: شماری از کادرهای حزب کمونیست ایران که دوره های آموزشی "دانشگاه مسکو برای زحمت کشان شرق" (کوتو) را گذرانده بودند، با صلاح دید حزب برای سازمان دهی کارگران صنایع نفت جنوب ایران، راهی آن سامان شدند. "اردشیر آوانسیان" اینان را: "میرایوب شکیبا، علی شرقی، رحیم همداد و دیگران" معرفی می‌کند. از جملهٔ "دیگران" باید از "یوسف افتخاری" نام برد. او نیز مانند دیگر یارانش "کوتو" را گذرانده بود (۱۹). شاید جدایی، سرنوشت "افتخاری" از دیگر رهبران "حزب توده ایران" باشد، که در متون حزبی، هیچ گاه از او به مثابه یکی از پیشکسوتان جنبش کارگری ایران نامی به میان نیامده است. ما در همین نوشته، وقتی به بررسی جنبش کارگری بعد از شهریور ۱۳۲۰ می پردازیم، دوباره سراغی از او خواهیم گرفت.

سازمان دهی دوسالهٔ اینان در بین کارگران صنایع نفت، منجر به برپایی "جمعیت کارگران نفت جنوب" به سال ۱۳۲۶ شد. این جمعیت که "سازمانی نیمه مخفی" بود (۲۰) در پاییز ۱۳۰۶، به دنبال کنفرانسی که با شرکت ۲۰۰ نماینده برپا کرد، "صورتی از مطالبات خود را به دولت عرضه داشت، در این صورت، درکنار خواسته های صرفاً اقتصادی، آزادی تشکل و اقدامات آموزشی و اجتماعی نیز به چشم می خورد" (۲۱) از دیگر قرارهای کنفرانس، "تشکیل جمعیت تعاونی مبارزه علیه جریمه" بود. (۲۲) در اوائل بهمن ۱۳۰۷، دومین کنفرانس جمعیت کارگران نفت جنوب برپا شد. تعداد

اعضای جمعیت را در این زمان ۳۰۰۰ تن روایت کرده‌اند (۲۳).

دومین کنفرانس نیز، مزید بر پافشاری برخواست های پیشین خود، کمپانی نفت را تهدید کرد که در صورت عدم تمکین به مطالبات جمعیت، به اعتصابی گسترده، در اول ماه مه ۱۳۰۸ دست زند. کمپانی نفت نیز برای عقیم گذاشتن تهدید جمعیت در شب ۹ اردی بهشت ۱۳۰۸، ۹۳ تن از فعالین و اعضای جمعیت را بازداشت کرد (۲۴). اما بازداشت رهبران جمعیت نتوانست جلوی اعتصاب را بگیرد. در ۱۴ اردی بهشت ۱۳۰۸ ۹/۰۰۰ تن از کارگران دست از کار کشیدند. خواستهای کارگران اعتصابی، علاوه بر آزادی یارانشان، عبارت بود از: افزایش دستمزد، داشتن نماینده‌ای در کارگزینی کمپانی نفت ناظر بر استخدام و اخراج کارگران، حق مرخصی با حقوق، ۶ ساعت کار روزانه، ارائهٔ خانه یا اجاره‌ای درخور از سوی شرکت، بیمهٔ بازنشستگی استخدام صنعتگران ایرانی به همان سیاق استخدام هندی ها، بررسی شکایات از سوی مقامات پلیس ایران، طرح اختلافات بین اروپائیان و ایرانیان یا کمپانی و ایرانیان در دادگاه های ایران، برابری شرایط استخدام برای کارمندان ایرانی و هندی، پایان برنامهٔ تخریب محلات مسکونی در آبادان و دیگر جاها (۲۵).

پاسخی که کمپانی نفت به این اعتصاب داد، سخت بود. اعتصاب با بازداشت، و سپس اخراج ۳۰۰ تن از کارگران درهم شکسته شد (۲۶). تنی چند از رهبران اعتصاب از جمله یوسف افتخاری، رحیم همداد، علی زاده، و علی امید ـ که بعدها، یعنی در دومین دورهٔ هستی جنبش سندیکایی ایران نقش فعالی به عهده گرفت ـ برای سالها، یعنی تا پایان عمر رضا خان پهلوی روانهٔ زندان شدند.

از دیگر اعتصاب های چشمگیر این دوره، اعتصاب موفق ۵۰۰ کارگر "کارخانهٔ نساجی وطن اصفهان" بود که به تاریخ اردی بهشت ۱۳۱۰ واقع شد. در رهبری این اعتصاب حزب کمونیست ایران از طریق یکی از کادرهایش، به نام "نصرالله اصلانی"، دخالت داشت (۲۷). خواست های اعتصاب کنندگان که افزایش ۴% دستمزد و تقلیل ساعات کار از ۱۲ ساعت به ۹ ساعت در روز بود، بلافاصله از سوی دولت پذیرفته شد.

اعتصاب کارگران اصفهان، آخرین نشانه از حرکت کارگری است که پیش از تثبیت حکومت پهلوی اول به چشم می‌خورد. در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ قانونی به تصویب مجلس هشتم رسید که بعدها به "قانون سیاه" شهرت یافت. دولت به استناد این قانون هر گونه سازمان دهی سندیکایی را ممنوع اعلام کرد و توانست با اعمال خشونتی بی حد، برای ده سال در پیوستگی تجربهٔ سندیکالیسم ایران شکاف بیاندازد.

دومین تجربه در زمینهٔ سازمان دهی سندیکایی در ایران در پی چنین گسستگی تاریخی ای بود که شکل گرفت. اما جامعه نیز در طول این ده سال دگرگونی‌های چشمگیری را تجربه کرد. فرآیند صنعتی شدن ایران در فاصلهٔ سالهای ۲۰ـ۱۳۱۰، یعنی دوران تسلیب حکومت رضاخان پهلوی از آن جمله بود. این فرآیند با شروع کار مجلس هشتم آغاز گردید. رضاخان پهلوی در جریان افتتاح این مجلس در ۲۳ آذر ۱۳۰۹ آرزو کرد این مجلس در تاریخ ایران "مجلس اقتصادی" نام گیرد. هرچند تحولی که او و یاران نظریه‌پردازش همچون داور، تیمورتاش و احمدمتین دفتری در نظر داشتند، در پاره‌ای از زمینه‌ها با ناکامی روبه‌رو شد اما از دیدگاه مداخلت مستقیم دولت در دگرگونی ساختار اقتصادی ایران دورهٔ رضاخانی نمونهٔ چشمگیری در بین کشورهای خاورمیانه است.

جدول شماره ۲

بودجه‌های هزینه شده وزارت خانه ها (به‌میلیون ریال) (۲۸)

وزارت خانه	۱۳۱۰	۱۳۱۹
صنایع ومعادن	-	۹۶۶
تجارت	-	۱۰
راه	۱	۱/۰۹۲
پست وتلگراف	۱۹	۹۰
مالیه	۷۷	۲۶۶
کشاورزی	۱	۱۲۲

پی آمدچنین تحولی دربودجه‌های هزینه‌شده، دگرگونیی بودکه‌درتوزیع جمعیت شهری - روستایی به‌وجودآمد: از ۱۴/۵۵ میلیون جمعیت ایران درسال ۱۳۱۹، ۳/۲ میلیون راجمعیت شهری تشکیل میداد. یعنی ۲۲٪ درقیاس با ۲۱٪ کمه‌سال ۱۲۹۹ بود(۲۹).

آماری که‌ازجمعیت کشوروتوزیع آن بربنیادگونه‌گونی مشاغل برای سال ۱۷-۱۳۱۶ داریم، خودموید رشدشتابان صنعتی شدن وفرایندشهرنشینی درمقطع ۲۰-۱۳۱۰ است. بر اساس این آمارشماره صنعت گران ماشین وغیره دراین سالهابه ۸۶۸/۳۸۱ تن، دارندگان مشاغل آزاد به ۱/۰۳۱/۳۳۸ تن ومستخدمین دولت به ۵۴۹/۷۰۶ رسیده‌بود(۳۰).

به‌هرروشماره کارگران درآغازوپایان دوران تثبیت حکومت رضاخان پهلوی هرچه‌باشد، گام هایی که‌برای سازمان دهی سندیکایی کارگران درپایان وآغازدوجنگ جهانی در پهنه ایران برداشته‌شد، ازویژگیهای کاملا" متفاوتی برخورداربود. پایان جنگ اول جهانی سر - آغازنخستین گام های بلندی بودکه‌جنبش کارگری ایران درراستای سازمان دهی سندیکایی برداشت.

ازجمله موءلفه‌هایی که‌براین نخستین تجربه سازمان دهی سندیکایی حاکم بود، ضعف کمی طبقه کارگرونبودشناختی مکفی ازویژگیهای کارکردسیاسی وصنفی جنبش کارگری از سوی رهبران این جنبش ودرنتیجه "سیاسی کردن افراطی اتحادیه‌هاوتبدیل آنها، به سازمان های صرفا" سیاسی"(۳۱)ونیزپی گردوسرکوب گسترده‌ازسوی دولت مرکزی رامیتوان نام برد.

بااشغال ایران درشهریورماه ۱۳۲۰ توسط نیروهای متفقین وسقوط رژیمی که‌ازدید گاه محافظه‌کارترین ناظران، رهبرش "درسالهای آخرحکومت به‌هیات مستبدی بیرحم، آزمند و خودکامه"(۳۲)درآمده‌بود، دورانی نوین درهستی جنبش کارگری ایران آغازشد.

بلافاصله پس از اشغال ایران توسط نیروهای شوروی وبریتانیا در سوم شهریور ۱۳۲۰، پایه‌ها وبنیان های حکومت ۲۰ ساله، رضاخان پهلوی بیك باره فروریخت وفضای بازسیاسی که خود حاصل بلافصل چنین تحولی بود، ازپس بیش ازده سال دوبارخودنمایاند. دولت فروغی که به دنبال استعفای رضاخان پهلوی، نقش ضامن برای استحاله، حکومتی خودکامه به رژیمی پای بند قانون اساسی رابرعهده داشت، دربیست وهشت شهریور ۱۳۲۰ لایحه‌ای رامبنی بر امر بخشودگی یك چهارم محکومیت زندانیان سیاسی، ازتصویب گذراند. هم او، در یك گام دیگر توانست پیش نهاددولت مبنی برعفوعمومی زندانیان سیاسی رادرتاریخ بیست وچهار مهر همان سال ازتصویب مجلس بگذراند. بخش بزرگی ازاین زندانیان رانخستین فعالین جنبش کارگری، کادرهای باسابقه، حزب کمونیست ایران ونیزاعضای گروهی تشکیل میدادکه بنام ۵۳ نفر شناخته میشد.

۵۳ نفر، کسانی بودندکه هریك بنوعی باجریان مارکسیستی که درحول انتشارنشریه، علمی موسوم به "دنیا" شکل گرفته بود، پیوندداشتند. نشریه، دنیاکه بانام بنیان گذارآن "دکترتقی ارانی" پیوندداشت توانست درفاصله، سه سال (۱۶- ۱۳۱۳) درپوششهای گوناگون به امر نشر اندیشه‌های سوسیالیستی درمیان لایه‌ای ازتحصیل کردگان شهری دست زند. تلاش این جریان، درسال ۱۳۱۶ وبازداشت گروه ناهم گون "۵۳ نفر" آخرین ضربه‌ای بودکه حکومت خودکامه وقت برحرکت سوسیالیستی ایران واردساخت. برخورد "۵۳ نفر" بانخستین فعالین جنبش کارگری وکادرهای جزب کمونیست ایران، درزندان، ومجادله‌ها وجناح بندیهایی که پیرامون حرکت سوسیالیستی درعرصه، جهان ودرمقیاس ملی پیش آمد، چنان بودکه مُهرخودرابرپیشانی این دومین تجربه، سازمان گرایی جنبش کارگری ایران، که ازسال ۱۳۲۰ آغازشد، نیزکوبید.

باآزادی نخستین گروه اززندانیان سیاسی ۲۶ نفرازگروه ۵۳ نفرباهمگامی تنی چندازاعضاء باقی مانده، حزب کمونیست ایران ونیزچهره، برجسته‌ای ازسوسیال دمکراسی ایران، مانند سلیمان میرزااسکندری، تشکیل "حزب توده، ایران" رادر هفت مهرماه سال ۱۳۲۰ اعلام کردند جعفرپیشه‌وری ازکادرهای برجسته، حزب کمونیست ایران وکمیسرداخلی "جمهوری گیلان" که ازسال ۱۳۰۹ درزندان به‌سرمیبردودرآنجارهبری جناحی اززندانیان کمونیست رابرعهده‌خود داشت، هرچنددرجلسه، موسسان حزب توده‌شرکت کرد(۳۳) اماهیچ گاه‌به‌حزب توده‌نپیوست او بعدهادرتهران روزنامه‌ای بنام آژیر منتشرکردودرسال ۱۳۱۴ "فرقه، دمکرات آذربایجان" را تشکیل داد.

ازدیگرکسان که‌رامخویش رادرآغازازموسسین حزب توده‌جداکردند، بایدازسه تن کادرهای حرفه‌ای جنبش سندیکایی دوره، نخست نام برد. یوسف افتخاری، علی امید، ورحیم همداد. یوسف افتخاری ویارانش هم آن گونه‌که‌دربخش اول آوردیم به‌سبب سازمان دهی اعتصاب کارگران نفت جنوب در ۱۳۰۸ به‌زندان افتاده بودند. رهبری جناحی اززندانیان چپ رابرابرجناح اوانسیان وپیشه‌وری بردوش داشتند. یوسف افتخاری درقبال "محاکمات مسکو" که خبرش از حصارزندان تهران نیزگذشته‌بودوبه میان زندانیان کمونیست نیزرسیده‌بود، چنان موضعی برگزیدکه‌ازسوی اوانسیان لقب "تروتسکیست - زینویفیست" گرفت. اوانسیان طرف داربی قید وشرط استالین، وافتخاری مخالف سرسخت استالین بودواورا "متهم به‌برقراری دیکتاتوری فردی درشوروی میکرد" (۳۴). اما موضع افتخاری درقبال محاکمات مسکوواستالینیزم هرچه‌که بوده‌باشد، سندی دردست نداریم تاازپیوندا وویارانش، باجنبش تروتسکی سخن براند.

به‌هرو، درآستان دومین تجربه‌ٔ جنبش سازمان گرایی کارگری ایران، باچنین شمایی از گروه‌بندی سیاسی بازندانیان آزادشده، کادرهای حرفه‌ای جنبش سندیکایی وفعالین حرکت کمونیستی روبرومیباشیم.

بازگشت این زندانیان ودیگرسازمان دهان کارگری، که‌ازپیگردحکومت رضاخانی جان به‌در برده‌بودندبه واحدهای کاربلافاصله خودرادرشکل گیری جنبش اعتراضی کارگری نشان داد. نخستین حرکات اعتراضی درمعادن زغال سنگ حومه‌ٔ تهران وبرخی ازواحدهای نساجی در شمال کشورازجمله نساجی چالوس شکل گرفت. درشمال که‌به‌سبب حضورنیروهای شوروی، سازمان دهان جنبش کارگری ازآزادی عمل بیشتری برخورداربودند، حرکت اعتصابی تا حدّ اشغال کارخانه‌هاپیش رفت.

ازهمان آغازدوگرایش درقلم روسازمان دهی سندیکایی جنبش کارگری مطرح شد: یوسف افتخاری به‌همراهی علی امید، رحیم همدادوخلیل انقلاب آذرکه‌از پنجاه‌وسه‌نفربود، سازمانی بانام "اتحادیه‌ٔ کارگران ایران" برپاکردند. درکنار این اتحادیه، روزنامه‌ای نیزمنتشرمیشد، بانام "گیتی" که سه‌نفرازپنجاه‌وسه‌نفر "حکمی"، "منوّ" و "جهان شاه‌لو" نیز در شماره های نخستینش باآن هم کاری میکردند. (۳۵). اتحادیه‌ٔ کارگران ایران بیشترین تلاش رابرای حفظ سرشت کارگری خودومرزبندی باسازمان ها واحزاب سیاسی ازجمله حزب توده‌ٔ ایران به کار می برد(۳۶).

ازسوی دیگرحزب توده نیزپس ازتشکیل، هم گام باتلاش برای جلب کارگران به صفوف خود درصددایجاداتحادیه‌های کارگری برآمد. این تلاش دراسفند ۱۳۲۰ منجربه بوجودآمدن شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران گردید. یك سال بعد، باشرکت نمایندگان ۲۶ اتحادیه کارگران صنعتی، پیشه‌وران وکارمندان نخستین کنفرانس شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران درتهران تشکیل شد. ازجمله‌اتحادیه‌های شرکت کننده‌درکنفرانس عبارت بودنداز اتحادیه‌های کارگران رستوران ها، کارگران سینماها، رفتگران شهرداری، کارگران کارگاههای خیاطی ونجاری، پینه‌دوزها، سنگ‌برها، شاگردنانواها، کارمندان وزارت دادگستری کارگران معدنچیان، کارگران راه‌آهن، مکانیك های راه‌آهن، کارگران نساجی، کارگران گلیسیرین سازی، کارگران کبریت سازی، کارگران نوشابه‌سازی، کارگران ساختمان وکارگران سیمان سازی. ازدیدگاه‌خاستگاه جغرافیایی این اتحادیه‌هاعمدتا "ازمناطق شمالی کشور، تهران وشمال خراسان وشهرهای حوزه‌ٔ دریای خزرمیآمدند(۳۷).

نخستین کنفرانس شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران پیش ازهرچیزبه‌سازمان دهی تشکیلاتی خودپرداخت وشورایی مرکب ازچهاردهنفررابه‌رهبری انتخاب کرد. این چهارده نفرهمگی ازرهبران وکادرهای بالای حزب توده‌ٔ ایران بودند: "رضاروستا" که‌برای سال ها، رهبری این اتحادیه‌رابرعهده‌گرفت، ازاعضای حزب کمونیست ایران بود. اوکه‌برای دوسال در "دانشگاه مسکوبرای زحمت کشان شرق" آموزش دیده‌بود، به‌سال ۱۳۰۷ برای سازمان دادن سندیکایی کارگران تهران واصفهان به‌ایران بازگشت. امادرسال ۱۳۱۰ دستگیرشد وبرای ده سال یعنی تا ۱۳۲۰ درزندان به‌سربرد. اودرجریان نخستین کنفرانس حزب توده‌که‌نام کنفرانس ایالتی تهران راداشت ودرتاریخ ۱۷ مهر ۱۳۲۱ برپاشده‌بود، به‌عضویت کمیته‌مرکزی موقت حزب درآمد. آرداشس آوانسیان باپیشینه‌ای طولانی درسازمان دهی جنبش چپ ایران دارو سازی بودکه‌نخست به‌حزب کمونیست ایران پیوست، سپس درجنبش جنگل وحرکت منتهی به تشکیل جمهوری شوروی گیلان، فعالانه شرکت کرد. پس ازشکست جمهوری به‌شوروی گریخت

وبرای دوسال دردانشگاه مسکو "برای زحمت کشان شرق" آموزش دید. اودرمقام مسئول سازمان جوانان حزب کمونیست به‌ایران بازگشت وتا ۱۳۰۹ یعنی زمان دستگیری اش به باز ساختن شبکه‌های حزب پرداخت(۳۸). آوانسیان نیزدرجریان نخستین کنفرانس حزب توده به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد.

اوکه‌درقیاس بادیگررهبران حزب توده‌ازدانش سیاسی وایدئولوژیك بالایی برخورداربود، عملا" نقش مسئول ایدئولوژیك شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری رابرعهده‌داشت. از دیگررهبران پیشه‌داراتحادیه‌علی کباری بود. اوباپیشینه‌ٔ کارمندی درپست وتلگراف بسال ۱۳۰۱ به‌عضویت حزب کمونیست درآمد. برای مدتی درانجمن فرهنگی به‌نام جمعیت فرهنگ رشت که‌نقش پوشش برای فعالیتهای حزب کمونیست راداشت کارکرد، سپس ازسوی حزب، مسئول تشکیل اتحادیه‌های کارگری دخانیات وکارگران کارخانه‌های برنج پاك کنی گردید. پس ازیورش دولت به‌سازمانهای صنفی وسیاسی کارگری، کباری نیزبرای مدتی توقیف شد. (۳۹) اوپس ازتشکیل حزب توده‌به‌آن پیوست ودرجریان کنفرانس حزبی به‌عضویت کمیته‌موقت مرکزی حزب برگزیده‌شد. ازدیگررهبران محمدباقرفرجامی وانورخامه‌ای ازگروه ۵۳ نفر، که هردوتحصیلات متوسطه داشتندودرطیف روشن فکران حزبی جای میگرفتند، بودند. حسین جودت استادفیزیك دانشگاه تهران که‌ازسال ۱۳۱۷ پس ازاتمام تحصیلاتش درفرانسه و باز-گشت به‌ایران به‌تدریس اشتغال داشت، بلافاصله پس ازتشکیل حزب توده‌به‌آن پیوست و به دنبال نخستین کنفرانس حزبی به‌عضویت کمیته‌ٔ مرکزی حزب درآمد. صمدحکیمی وغلام علی بابازاده که‌ازکارگران راه‌آهن بودندوهردوبعدها به‌عضویت کمیته‌ٔ مرکزی حزب توده‌ٔ ایران درآمدند. صمدحکیمی درسال ۱۳۱۶ به‌خاطرتلاش برای سازمان دهی کارگران راه‌آهن شمال به زندان افتاده‌بودوغلام علی بابازاده‌نیزدرنخستین تجربه‌ٔ جنبش کارگری ایران، سابقه‌داشت (۴۰) ابراهیم محضری نیزدرنخستین سازمان دهی سندیکایی کارگری شرکت داشت وبارها به زندان افتاده‌بود. اونیزدرنخستین کنفرانس حزبی، به‌عضویت کمیته‌ٔ مرکزی موقت حزب در-آمد. حسین جهانی نجاربودونخستین تجربه‌ٔ سندیکایی اش راباپیوستن به‌اتحادیه‌ٔ نجارها دردوره‌ٔ نخست حرکت کارگری به‌دست آورده‌بود. علی اکبرشاندرمنی خیاط وازگروه پنجاه‌و سه‌نفر، هردواینان بعدهادررهبری حزب توده‌قرارگرفتند. مهدی کی مرام ازاتحادیه‌ٔ کفاشان درنخستین دوره‌ٔ حرکت کارگری. رضاابراهیم زاده کارگرراه‌آهن باپیشینه‌ٔ سازمان دهی سندیکایی کارگران راه‌آهن درپایان نخستین تجربه‌ٔ جنبش کارگری ۱۰-۱۳۰۹ وزندان بود. قازارسیمونیان ازطیف روشن فکران حزبی باسابقه‌ٔ سازمان دهی کارمندان. او به واسطه‌ٔ فعالیتهایش درزمان حکومت رضاخان پهلوی بارهابه‌زندان افتاده‌بود. (۴۱).

بنابراین از ۱۴ نفرعضو شورای رهبری منتخب، نخستین کنفرانس متعلق به‌شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران ۴ نفردرهمان حال، عضوکمیته‌ٔ مرکزی حزب توده‌ٔ ایران بودند، و ۴ تن دیگردرطول دوره‌ای کوتاه دررهبری حزب قرار گرفتندوتمامیشان درآستانه‌ٔ نخستین کنفرانس ازکادرهای فعال حزب به‌شمارمیآمدند. ده تن ازاینان سابقه‌ٔ زندان داشتند. ۳ تن ازکادرهای حزب کمونیست ایران بودند، سه تن ازگروه ۵۳ نفرو۹ نفرازسازمان دهان جنبش سندیکایی کارگری ایران. هفت نفرازاینان پیشینه‌ٔ کارگری داشتندوهفت تن دیگرازروشن-فکرانی بودندکه دل سپردگیشان به‌جنبش کارگری ازآنان سازمان ده سندیکایی ساخته‌بود.

نخستین کنفرانس شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران همگام باسازماندهی تشکیلات به‌بحث پیرامون مسائل ومشکلاتی که‌جنبش سندیکایی باآن درگیربودنشست. از مهم ترین

مسائل این بحث تضادی بودکه بین سازمان دهی کارگران درزمان جنگ ،کمك بهجنبش اعتصاب کننده، کارگری وهمکاری بانیروهای متفقین وجودداشت ،دوسوم ازکارخانههای کشوربهاشکال مختلف برای متفقین کارمیکردند(۴۲)وهرگونهسازمان دهی حرکت های مطالباتی کارگران ، عملا" کارشکنی درعملیات جنگی متفقین بهحساب میآمد ،این امربهویژهدرصنایع نفت وراه آهن سراسری کهنقش اساسی درحمایت ازپشت جبهه، شوروی داشت ،بهچشم میخورد. این مشکل نه تنهابرای شورای مرکزی اتحادیههای کارگری ایران ،کهبرای اتحادیهکارگران ایران نیزمطرح بود ،امابهدلیل تعیّن سیاسی ـ حزبی کهاتحادیه، نخست داشت ،مسالهبرای آن در بعدگستردهتری مطرح میشد ،مساله، با لااولین حلقهازسلسلهمسائلی بودکهتعهد آرمانی و سیاسی رهبران حزب توده یابهبیانی عدم موفقیت همآره، تطبیق مبارزه، طبقاتی درمقیاس ملی باجانب داری های جهانی برای حزب توده، ایران آفرید ،درطول نخستین دوازده سال حیات حزب توده ۲۳ ـ ۱۳۲۰ چهبسیارازاین مسائل میتوان سراغ گرفت.

اتحادیه، کارگران ایران درسازمان دهی کارگران وبهحرکت درآوردن جنبشهای مطالباتی خودراگشادهدست ترمییافت.

بلافاصله پس ازبرپایی ،آذربایجان ،تهران وخوزستان بهمثابه سه قلمروجغرافیایی در برابراتحادیه، کارگران ایران قرارگرفت ،علی امیدکهازسازمان دهان اعتصاب گسترده، سال ۱۳۰۸ کارگران نفت بوددوباره راهی جنوب شده ودرآنجاشاخه، آبادان واهوازاتحادیهرا به وجودآورد ،دربرابرنگرانیهای فرماندارآبادان ازشکل گیری حرکت کارگری درصنایع نفتعلی امیدخودرامکلف میبافت تادربرابرفرمانداری آبادان پیاپی برهمکاری بامتفقین تاکیدکند (۴۳) ،ازسوی دیگر "خلیل انقلاب آذر "کهازسوی دفترمرکزی اتحادیه، کارگران ایران ،برای سازمان دادن شاخه، آذربایجان اتحادیهبهآنجارفتهبود ،دردی ماه ۱۳۲۰ بهسبب " تحریك کارگران"وبهدرخواست مقامات شوروی ازآنجاراندهشد(۴۴) ،روزنامه،"ترود "ارگان اتحادیه کارگران شوروی یوسف افتخاری را "پرووکاتور وچپ نمامیخواندکهعملا باتحریك کارگران، به کارشکنی درحمایت نظامی ازشوروی مبادرت ورزیدهاست"(۴۵) ،همین روزنامه اعتصاب کارگران راهآهن در ۱۳۲۲ کهازسوی این اتحادیه رهبری شدهبودرا "گناهی نابخشودنی "برای یوسف افتخاری خواند(۴۶) .

باگذشت زمان وپیشروی نیروهای متفقین وپیروزیهایی که درجبهه، شرقی نصیب اینهاشد حزب توده، ایران وشورای مرکزی اتحادیههای ایران نیزنقشی روشن تردرحیات سیاسی کشور برعهدهگرفتند ،بهزعم وزارت خارجه انگلیس"حزب توده، ایران کهدرآغازحزبی دمکراتیك بهنظرمیآمدوازحمایت شوروی وبریتانیابرخورداربود"ومقامات بریتانیایی به شکل های گوناگون ازآن پشتیبانی میکردند ،پس ازنبرداستالین گراددردی ماه ۱۳۲۲ بهشکل فزایندهی تبدیل به حزبی هوادارروسیه شد"(۴۷) ،رهبری شورای مرکزی اتحادیههای کارگری ایران درماندهدربرابرمطالبات اقتصادی کارگران کهناشی ازافزایش خیره کننده، هزینه، زندگی بود وفشارتودههای متشکل دراتحادیه هابرای برپایی اعتصاب واین کههرگونهکوتاهی درپاسخ ـ گویی بهخواستهای کارگران منجربه جلب آنهابهدیگراتحادیههای فراگیر ،یعنی اتحادیه ، کارگران ایران گرددوازسوی دیگرتعهدات ایدهئولوژیك ـ سیاسی خوددرقبال شوروی ،سرآخر برآن شدتاجز واحدهایی کهبهطورمستقیم درگیرتولیدوارائه، خدمات بهنیروهای متفقین اند، دردیگرواحدهابهسازمان دهی حرکتهای اعتصابی دست زند ،ازجمله، این اعتصابهااعتصاب کارگران واحدهای نساجی تهران ،رفتگران شهرداری تهران ،کارمندان دوایردولتی تهران،

کارگران نساجی وچرم سازی تبریز ،کارگران نساجی مازندران وچای پاک کنی لاهیجان بود. (۴۸) .امادرهمین زمان ،اتحادیه، کارگران ایران بی محابا ازنگرانیهای متفقین و کار زا ر تبلیغاتی که ازسوی حزب توده وشورای مرکزی علیه آن به راه افتاده بود ،هم چنان به سیاستهای پیشین خویش درقبال مطالبات کارگری ادامه میداد .ازجمله حرکتهای اعتصابی که زیررهبری این اتحادیه به راه افتاد ،اعتصاب کارگران مهمات سازی سلطنت آباددردی ماه ۱۳۲۱ ، وهم چنین اعتصاب کارگران نفت کرمان شاه ،معدن چیان شمشك وکارگران سیمان سازی تهرا ن بود

تاپایان سال ۱۳۲۲ شورای مرکزی اتحادیه، کارگران ایران توانسته بوداتحادیه‌های زیرر ا برپا ساخته به زیرچترتشکیلاتی خویش بکشاند:درتهران اتحادیه‌های کارگران کارخانه‌ها ی دخانیات ،گلیسیرین سازی ،سیمان ،چوب بری ،پنبه پاک کنی،کارگاههای کفاشی ونجاری کارمندان دارایی وداروسازان ،ودرشهرهای اصفهان ،تبریز (اتحادیه، کارگران آذربایجان) ، مشهد (اتحادیه، کارگران خراسان) ،اردبیل ،شیراز (جمعیت آزادگان) ،یزد ،بندرشاه ،بهشهر رشت (اتحادیه، کارگران گیلان) نیزشعبه‌های خودرا ایجادکرده بود (۵۰) .دراین زمان ، شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران مدعی بودکه توانسته است ۱۰/۰۰۰ کارگرازمجموع ۶۰۰ - ۵۰۰ هزارتن شماره، کارگران ایران رادرصفوف خویش متشکل کند (۵۱) .هم گام با این وبطوری تدریجی درهای دیگری نیزازقلمرو سیاست رابرروی خودگشود ،ازجمله شرکت فعال درجریان انتخابات مجلس چهاردهم بودکه دوتن ازاعضای ۱۴ نفری شورای رهبری خود : ا بر ا هیم محضری وحسین جهانی رامستقل ازکاندیداهای حزب توده معرفی کرد.

دیگراتحادیه‌های رقیب ،یعنی اتحادیه، کارگران ایران نیزدرطول این زمان توانست بجز تهران ،درشهرهای آبادان وشوشتروسجدسلیمان واهوازوسمنان (اتحادیه کارگران وبافندگان) شاخه‌های ولایتی خودرابرپاکند .نگاهی به شهرهای یادشده که تماما "(به جزتهران وسمنان ، که دربخش مرکزی و "منطقه، بیطرف" بودند) درجنوب کشورومنطقه، نفوذوحضورنیروی نظامی بریتانیا واقع شده بودند ،نشان گروجودتسهیلاتی است که درمنطقه وجودنداشت که این جریان، برای سازمان دهی سندیکایی ،بدان نیازداشت.

همان گونه که درپیش آمد ،تلاش پیشین آن برای سازمان دهی درشمال" (آذربایجان) که یك منطقه، تحت نفوذ نیروهای شوروی بود بامخالفت جدی مقامات شوروی وباناکامی روبروشد مشکلاتی ازاین دست وافزایش نفوذ فزاینده، شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران کمدر پیوندتنگاتنگ باحزب توده قرارداشت وازامکانات گسترده‌ای بهره میبرد ،سرآخربانشعابی دراتحادیه، کارگران ایران انجامید.

در یازده، اردیبهشت ماه ۱۳۲۳ ،به‌دنبال تشکیل جلسه‌ای ازرهبران بالای جنبش سندیکای ایران ،درتهران اعلامیه‌ای منتشرشدکه تولدسازمان جدیدسندیکایی رااعلام میکرد .درپای آن اعلامیه ،امضای چهارجریان کارگری به‌چشم میخورد .به جزشورای مرکزی اتحادیه‌های کار - گری ایران که مهمترین آنها بود ،سه جریان دیگرعبارت بودنداز : "اتحادیه، کارگران ایران (گروه منشعب به رهبری علی امیدوخلیل انقلاب آذر) ،کانون کارگران راه آهن (به رهبری رضا ابراهیم زاده ،که عمدتادرآذربایجان نفوذداشت) واتحادیه، زحمت کشان (که قلمروفعالیتش بیشتردرغرب کشور ،کرمان شاه بود) سازمان جدیدنام "شورای متحده مرکزی کارگران وزحمت کشان ایران" نام داشت .وروزنامه، "ظفر" رابه‌عنوان ارگان اصلی خویش منتشرکرد .(بارها درجریان توقیف "ظفر" روزنامه، دیگری به نام "بشر" منتشرمیشد).

عبدالصمدکامبخش ازرهبران حزب توده، ایران بعدهابرداشت حزبی خودراازتشکیل این شورای متحده چنین ارائه داد: "پس ازشهریور ۱۳۲۰ علاوه براتحادیه، کارگران "یوسف افتخاری" کهمنظوراصلی آن ایجادتفرقه درصفوف طبقه، کارگرایران بود، دواتحادیه، دیگر نیز به وجود آمدبود "که "درخطوط اصلی با اتحادیه، زیررهبری حزب توده، ایران هم کاری داشتند". "پس ازآن کهاین دواتحادیه نیزرضایت خودرابرای ایجادسازمان واحدصنفی طبقه کارگرایران اعلام داشتند، باوجودمقاومت شدید "یوسف افتخاری" وکسانش، بالاخرهسازمان واحدزیرعنوان شورای متحده، مرکزی کارگران وزحمت کشان ایران بهوجودآمد "(۵۲).

یوسف افتخاری ویارانش کهبرای سالهاتلاش میکردندتابابرپایی حرکت مستقل کارگری مانعی درراهگرایش کهنه اماجان سخت سیاسی کردن محض سازمانهای صنفی کارگران، و ادغامشان باسازمانهای سیاسی ایجادکنند، ازاین زمان خودبهناچارتسلیم این گرایش شده بااین اختلاف کهاینان متحدخودرا ـ کهشایدتنهابدیل ممکن برای انتخابشان بود ـ دراحزاب دولتی کهبهتدریج درجریان سازمان دهی تشکل های کارگری خودبودند ـ یافتند. زخم اختلافی کهسالهاپیش ازآن بین سازمان دهان واقعی جنبش سندیکایی ایران درزندان بستهشدهبود، این چنین بودکهبهچرك نشست. خلیل ملکی ازرهبران جنبش سوسیالیستی ایران براین باور بودکه "راندهشدن مغرنانه، گروه یوسف ازنهضت تودهای ایران ومحروم داشتن این نهضت، ازشخصیت این گونهرهبران برجسته، کارگری بی شك ضایعه بزرگی برای نهضت بود" (۵۳).

اعتلای جنبش مطالباتی کارگران ۲۵ـ ۱۳۲۳

حضورنیروهای متفقین درایران وبهکارگیری تمامی توان نیروی مولدکشوردرجهت حمایت ازجبهه، شرقی درطول جنگ ـ بخشهای تولیدوخدمات ـ شماره کارگران رابهرقمی برابر با ۶۰۰/۰۰۰ تن رسانده بود(۵۴). بهکارگیری تمامی نیروی ممکنه، کارازسوی متفقین، مساله کمبودنیروی کاررابطورجدی درجامعه مطرح میکرد، این امرخودسبب شدتاتوان کارگران، برای کسب مطالبات خودافزایش یابد. ازسوی دیگرشاخص هزینه، زندگی نیزدرسال ۱۳۲۳، درقیاس باسال ۱۳۲۰، ۴/۲ برابرافزایش یافتهبود(۵۵). شورای متحده، مرکزی کارگران و زحمت کشان ایران کهدرمقیاس ملی باحذف تقریبی اتحادیههای رقیب ونیزحمایت نزدیك وتنگاتنگحزب توده ایران ودرمقیاس جهانی باپیروزیهای متفقین درجبهه، شرقی جنگ و کاهش نقش استراتژیك ارائه، تولیدوخدمات ازسوی ایران ودرنتیجه افت ضرورت جلوگیری ازحرکت های مطالباتی ـ اعتصابی کارگران روبهروبود. به شکل گستردهای به سازمان دهی سندیکایی ورهبری اعتصابهای کارگری دست زد. این امرشامل تمامی قلمروهای تولیدو نیز خدمات، بهجزصنعت نفت، میشد. تنهاپس ازتسلیم ژاپن درمرداد۱۳۲۴ بود کهموردخواست کارگران صنعت نفت دردستورکارشورای مرکزی متحده، کارگران وزحمت کشان ایران قرار گرفت.

شورای متحده، مرکزی کهدرمقطع وحدت(اردیبهشت ماه ۱۳۲۳)، ۵۰/۰۰۰(۵۶) کارگررادر صفوف خودجای دادهبود، تاپایان سال ۱۳۲۳ توانست تعداداعضای خودرابه ۱۰۰/۰۰۰ تن افزایش دهد. ساگسترش فزاینده شورای متحده، مرکزی، درطول ۱۳۲۴ برتعداداتحادیه های متشکل واعضای آنهابه شدت افزوده شد.

جدول شماره، ۴

اسامی اتحادیههای عضوشورای متحده، مرکزی کارگران وزحمت کشان ایران وتعدادتقریبی اعضای هرکدام بهسال ۱۳۲۴(۵۷)

اسامی اتحادیه‌ها	شماره‌ء تقریبی اعضاء	ملاحظات
۱ ـ کارگران راه آهن	۲۰/۰۰۰	
۲ ـ کارگران مهمات سازی	۶/۰۰۰	درپایان جنگ شماره‌ء کارگران به ۳/۰۰۰ رسید
۳ ـ کارگران ساختمانی	۴۵/۰۰۰	ازاین شماره ۱۲/۰۰۰ تن عضو شاخه‌ء تهران بودند
۴ ـ معدن چیان	۸/۰۰۰	
۵ ـ کارگران دخانیات	۲/۲۰۰	
۶ ـ کارگران صنایع اغذیه ونوشابه‌سازی	۹/۰۰۰	
۷ کارگران صنایع ریسندگی وبافندگی	۴۰/۰۰۰	
۸ کارگران فرش باف	۲۰/۰۰۰	واحدهای پراکنده خانگی
۹ کارگران نقاش	۲/۰۰۰	
۱۰ کارگران برق کار	۶۰۰	
۱۱ ـ رانندگان وسائط نقلیه	۶/۰۰۰	مالك وسائط نقلیه
۱۲ ـ رانندگان وسائط نقلیه	۳/۰۰۰	غیرمالك وسائط نقلیه
۱۳ ـ کارگران شیشه سازی	۲/۰۰۰	
۱۴ ـ کارگران قند سازی	۳/۰۰۰	
۱۵ ـ کارگران آردسازی وانبار غله	۳/۵۰۰	
۱۶ ـ کارگران سیمان سازی	۲/۲۰۰	
۱۷ ـ کارگران صنایع شیمیایی	۲/۳۰۰	
۱۸ ـ کارگران کشتارگه	۳/۰۰۰	
۱۹ ـ موسسات آموزشی	۳/۰۰۰	معلوم نیست که‌این رقم شامل معلمین نیزبوده‌است یانه.
۲۰ ـ کارگران شهرداری	۱/۵۰۰	
۲۱ ـ کارگران حمام های عمومی	۱/۵۰۰	
۲۲ ـ کارگران بیمارستان ها	۲/۷۰۰	
۲۳ ـ کارگران ابریشم بافی	۲/۷۰۰	
۲۴ ـ کارگران بندر	۱۱/۰۰۰	
۲۵ ـ پیشه وران ازجمله کفاشان	۹/۰۰۰	
۲۶ ـ کارگران پنبه پاك کنی	۲/۰۰۰	
۲۷ ـ روزنامه فروش ها	۱۵۰	
۲۸ ـ ماهی گیران	۵/۰۰۰	
۲۹ ـ کارگران نوشابه سازی الکلی	۳/۰۰۰	
۳۰ ـ کارگران وزارت جنگ	۱/۵۰۰	
۳۱ ـ کارگران کشاورزی	۸/۰۰۰	این رقم تنباکوکاران رانیزدربر می گیرد.

۳۲ ـ کارگران فنی ومهندسان	۱/۰۰۰
تعداد کل	۲۲۸/۸۵۰

اگربه تعداکل آمده درجدول ،تعدادکارگران صنعت نفت عضوشورای متحده• مرکزی را که برابر ۴۵/۰۰۰ تن بودبیفزاییم ،شماره• مجموع کارگران عضوشورای متحده• مرکزی به رقمی برابربا ۲۷۴/۰۰۰ تن بالغ خواهدشد•به بیانی دیگردرمقطع ۱۳۲۴ ، شورای متحده• مرکزی ، توانسته‌بود قریب به ۵۰٪ کارگران ایران رادرچارچوب اتحادیه های وابسته به خود متشکل نماید• دراین زمان رده بندی ساختار تشکیلاتی شورای متحده• مرکزی ازاین قراربود:
(۱) ـ واحد شهری ، (۲)ـ واحدایالتی ،(۳)ـ شورای عالی ۴۵ نفری کەدرکنگره‌های سالانه بر گزیده میشد،(۴)ـ هیات اجرایی ۱۵ نفری منتخب شورای عالی ،(۵)ـ وسپس سه دبیری که‌این هیات اجرائی برمیگزید•(۶)ـ اینان نیزازمیان خود ،یك تن راباعنوان دبیرکل انتخاب کرده وبرمیگزیدند•پیش ازانحلال شورای متحده• مرکزی ،سمت دبیرکلی بارضاروستابود ،ودودبیر دیگرعبارت بودندازحسین جودت ومحمودبقراطی•پیشینه• سیاسی دونفرنخست راازاین پیش آوردیم•محمودبقراطی از"۵۳ نفر" ،پیش ازدستگیری مدیرمدرسه بود•اوپس ازشهریور ماه ۱۳۲۰ بەحزب توده• ایران پیوست ودرجریان کنگره• اول حزب (۱۳۲۲)به عضویت در کمیته مرکزی حزب درآمد•هم گام بااین سه تن ،آرداشس آوانسیان هم چنان مسئولیت ایدئولوژیك وایرج اسکندری ـ دبیرکل حزب توده ـ مسئولیت مشاورسیاسی شورای متحده• مرکزی را تا آذر ۱۳۲۵ به عهده داشتند(۵۸)•دراین مقطع شورای متحده• مرکزی صاحب ۶۲ باشگاه‌کارگری درسراسرایران بودکه‌ازاین تعداد ۱۶ باشگاه درتهران قرارداشت•حق عضویت اعضا ۱٪ ازدر آمدماهانه راتشکیل میداد که نصف آن به صندوق مرکزی ونصف دیگربه صندوق محلی وا ر یز میشد•باافزایش شاخص هزینه• زندگی وتشدید حرکتهای اعتراضی ـ مطالباتی که‌عمدتاً حول خواست افزایش دست مزددورمیزد،شورای متحده• مرکزی دوره• نوینی ازرهبری حرکت ها ی اعتصابی راآغازکرد•درطول سال ۱۳۲۳ ، بیش از چهل اعتصاب عمده تحت رهبری شو را ی متحده• مرکزی انجام گرفت•ازجمله• این اعتصابهاعبارت بودندازاعتصاب کارگران نساجی دراصفهان ،تهران ،مشهد،یزد،چالوس ،سمنان ،بهشهرواهواز،کارگران بندردربندرشاه‌پور کارگران کارگاه های کفاشی ،نجاری ،نانوایی ،رفتگران شهرداری ،کارگران سیلوونوشابه سازی درتهران وکارگران شانزده‌واحدصنعتی ازهژده‌واحدموجوددرتبریز•
سال ۱۳۲۴ نیزباهمین شماره‌ازاعتصاب هابه پایان رسید•عمده‌ترین این اعتصابهاعبار ت بودنداز:اعتصاب کارگران نساجی دریزد،مشهد،اهواز،چالوس وسمنان ،رفتگران شهردار ی کرمان ،فرش بافان مشهد،کارگران نخ ریسی اصفهان ،اعتصابهای عمومی درتهران ، تبریز ومشهد،اعتصاب کارگران تصفیه خانه• نفت کرمان شاه وپا لایشگاه آبادان(۵۹)• روزنامه• "رهبر"ارگان حزب توده ،خبراعتصاب کارگران نفت پا لایشگاه آبادان راتحت عنوان یك "موفقیت بزرگ"چنین گزارش کرد:"قریب ۱۵۰ نفرازکارگران متشکل قسمت نام برده بعدا ز تقاضای کتبی قبلی کەبدون ترتیب اثرماندەبود،جمعا" به‌اعتصاب متوسل شدند•
مزدکارگران ازبیست وچهارریال به ۰ ی ریال وازسی ریال به سی وپنج ریال واز سی وشش ریال به سی وهشت ریال با لارفت•تاثیرمستقیم این عمل درسایرقسمت های پا لایشگاه آنا"

مشهودگشت.به نحوی که درحدود ۵/۰۰۰ کارگردراثراین جنبش ذی نفع واقع شدند "(۶۰).

اوج حرکت سازمان گرایانه، شورای متحده، مرکزی ،امادرمیانه، سال ۱۳۲۵ بود.دو سال رهبری تقریبا " موفق حرکتهای اعتصابی وحذف تقریبی سندیکاهای رقیب ازیك سو،وازدیگر سو اوج اعتلای جنبش چپی کهباحزب توده، ایران تعیّن یافتهبودوشورای متحده، مرکزی ، از حمایت گسترده وتنگاتنگش برخورداربود،شورای متحده، مرکزی رابه جایگاهی رساندکه در تجربه، جنبش سندیکایی خاورمیانه بسیارنادرمینمود.بازتاب اعتلای جنبش چپ را ، در شرکت اعضای رهبری حزب توده - ایرج اسکندری ،فریدون کشاورز ویزدی - در کابینه ، ائتلافی قوام دراول مردادماه ۱۳۲۵ وامضای قرارداد ۱۵ مادهای بین دولت مرکزی ورهبران فرقه دمکرات آذربایجان درمرداد همان سال - که براساس آن بسیاری ازخواستهای فرقه، دمکرات پذیرفته شد - می توان سراغ گرفت.

شورای متحده، مرکزی کارگران وزحمت کشان ایران دراین اوج اعتلا توانست ۱۸۶اتحادیه بامجموع ۳۳۵/۰۰۰ تن رابهزیرپرچم خوددرآورد.توزیع جغرافیایی اعضا، ازاین قراربود: ۹۰/۰۰۰ تن درخوزستان ، ۵۰/۰۰۰ تن درتهران ، ۵۰/۰۰۰ تن درآذربایجان ، ۴۵/۰۰۰ نفر درگیلان ومازندران ، ۴۰/۰۰۰ تن دراصفهان ، ۲۵/۰۰۰ تن درفارس ، ۲۰/۰۰۰ تن درخراسان و ۱۵/۰۰۰ تن درکرمان(۶۱).باچنین تعدادی ازاعضا، ،شورای متحده، مرکزی توانست همگام باحزب توده ،تظاهرات کارگری ۷۰۰/۰۰۰ نفری راکه عظیم ترین حرکت کارگری تاآن زمان محسوب میشد،دریازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ برگزارکند(۶۲).

درطول نخستین نه ماه ۱۳۲۵ (یعنی تالشکرکشی نیروهای دولت مرکزی به آذربایجان ، و شکست فرقه، دمکرات ،که نقطه، عطفی درحیات سیاسی کشوربه شمارمیآمد)شورای متحده مرکزی توانست درمجموع ۱۶۰ اعتصاب موفق رارهبری کند.

ازجمله، این اعتصابهاعبارت بودنداز :اعتصاب کارگران نساجی شهرهای رشت ،بوشهر ، شیراز ،بندرعباس وکاشان.کارگران بنادربوشهر ،بندرشاهپور وبندرعباس ،معدنچیان شمشك کارگران راه آهن قزوین ،کارگران چاپ خانهها ،راه آهن ،نوشابه سازی ،دخانیات ،و هم چنین رانندگان اتوبوس درتهران .ونیزاعتصاب های عمومی دراصفهان ،چالوس وخوزستان . (۶۳).

دراردیبهشت ماه ۱۳۲۵ کارگران نفت درآغاجاری باتقاضای افزایش دست مزد ، همراه با تامین شرایط ایمنی درمحیط کار،اعتصاب ۱۴ روزهای رابا موفقیت بهپایان بردند.دوماهبعد درتیرماه همان سال بزرگترین اعتصاب کارگری درمناطق نفت خیزخوزستان برپاشد.این بار، این اعتصاب خیلی زودمنجربه اعتصابی عمومی درمنطقه شدوتمامی بخشهای تولیدوخدمات راازکارانداخت .بهسبب مواضع آشتی ناپذیری کهنخست ازسوی مدیران"شرکت نفت ایران و انگلیس"اتخاذشد،با ۴۷ کشته و۱۷۰ زخمی پایان یافت.کارگران دراین اعتصاب ، علاوه بر خواستهای اقتصادی وازجمله افزایش دست مزدوپرداخت مزدروزتعطیل آخرهفته،خواستهای سیاسی نیزمطرح کردندکهازجمله عزل استاندارخوزستان وانحلال دستگاه سیاسی شرکت نفت بود.ابعاداعتصاب بهحدی بودکهدولت قوام ازرهبری حزب تودهبرای فرونشاندن آن درخواست کمك نمود.سرآخر،باسفرهیاتی ازحزب توده وشورای متحده، مرکزی بهخوزستان ، وبا عقب نشینی محدود شرکت نفت ، اعتصاب پایان یافت.

اعتصاب عمومی یادشده درخوزستان که به واقع نشانگراوج حرکت سازمان گرایانهای بود کهدرطول شش سال ،شورای متحده، مرکزی واتحادیههای سلفش پیش بردهبودند،هم زمان ، سر

آغازدوران افول ستاره، این حرکت به شمارمی آمد.

عمده‌ترین دلایل این افول رامیتوان چنین شمرد: نخست کاهش نرخ تقاضابرای نیروی کار، که باپایان گرفتن جنگ پیش آمده‌بود.

پیشترگفتیم که‌درطول جنگ، تقاضابرای به کارگیری نیروی کاردربخشهای تولیدوخدمات، برای حمایت ازجبهه، شرقی جنگ به شدت افزایش یافته‌بود، وبیکاری به مثابه پدیده‌ای ناآشنادرآمد. امابا پایان یافتن جنگ به تدریج ازنرخ اشتغال نیروی کارکاسته‌شد. به عنوان نمونه میتوان ازکاهش شماره، کارگران درصنایع مهمات سازی نام برد. شماره، کارگران این صنعت که درجریان جنگ ۶/۰۰۰ تن بود، باپایان گرفتن جنگ به ۲/۰۰۰ تن رسید. کاهش نرخ اشتغال، وحشت دیرپای بیکاری رابه گونه‌ای گسترده مطرح میکردوکارگران درجریان جنبش مطالباتی - اعتراضی درموضعی ضعیف قرارمیداد. هم زمان، شاخص هزینه، زندگی نیز، که درفاصله، سالهای ۲۳- ۱۳۲۰ تا ۴/۲ برابرافزایش یافته‌بود، درفاصله، سالهای ۲۵- ۱۳۲۳به نسبت ۱/۳ کاهش یافت(۶۴). این خودازضرورت حرکت مطالباتی - اعتراضی کارگران کاهش ایجادمیکرد.

دومین دلیل که نقش عمده‌ای درافول حرکت سازمان گرایانه، کارگری ایفاکرد، دگر گونیی بود که درحیات سیاسی کشورایجادشد. به دنبال شکست جنبش خودمختاری خواهانه در آذر ۱۳۲۵ درآذربایجان، کارزارگسترده‌ای ازسوی دولت قوام علیه حزب توده وسازمانهایی که‌به آن وابسته‌بودند، برپاشد. شورای متحده، مرکزی که‌درتمامی سطوح باحزب توده هویت یافته بودوبه سختی میشدبین رهبران وکادرهایش بارهبران وکادرهای جزب توده خط و مرز کشید، نخستین هدف این یورش گسترده بود. درآذر ۱۳۲۵، تعدادکثیری ازرهبران حزب توده، شورای متحده، مرکزی وازجمله رضاروستابازداشت شدندویك ماه بعد، دردی ماه ۱۳۲۵ دفاترشورای متحده، مرکزی به اشغال نیروهای نظامی درآمدوتمامی کادرهایش تحت پی‌گردقرارگرفتند واین چنین بودکه‌باپایان ۱۳۲۵ نخستین دوره، زندگی شورای متحده، مرکزی، که‌چند ماهی پیش ازآن دراوج اعتلای خودبود، به پایان رسید.

عمل کرددولت، احزاب دست راست واتحادیه‌های وابسته به‌آنان

تلاش برای ارائه، بدیلی درمقابل جنبش چپ ازسوی جریانهای راست ازهمان ابتدای تحت اشغال درآمدن ایران توسط قوای متفقین مطرح شد. امانخستین گام جدی دراین راستاتنهاپس ازبازگشت سیدضیاء طباطبائی به‌ایران وایجاد "حزب وطن" بود، که‌برداشته‌شد. "سید ضیاء طباطبائی" مجری کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که‌درتداومش منجربه ازمیان رفتن سلسله، قاجار وبه قدرت رسیدن رضاخان پهلوی شد- پس ازسالهاتبعید، باصلاح دیدمقامات بریتانیایی، در ۱۳۲۲ به‌ایران بازگشت وباایجاد "حزب وطن" کارزارگسترده‌ای راباتکیه‌بربنیادهای مذهبی علیه جنبش چپ به راه انداخت. درکنارحزب وطن، که بعدازآن به "حزب اراده، ملی" تغییر نام داد، "اتحادیه‌هایی" نیزبرپاشدکه بیش ازاین که اتحادیه‌های کارگری به‌شمارآیند، از باشگاههای توطئه وتخریب بودندکه‌باحمله به‌دفاترحزب توده وشورای متحده، مرکزی حزب به خودهستی بخشیدند(۶۵). ازجمله، اینان اتحادیه، ترقی خواهان وکشاورزان "که رهبری آن بابرادران رشیدیان بود، "اتحادیه، سبزی فروشان ومیوه فروشان" (که‌دراردیبهشت ماه ۱۳۲۳ برپاشد) و "اتحادیه، مرکزی کارگران وکشاورزان وپیشه‌وران" (که‌درفروردین ماه ۱۳۲۳در اصفهان ایجادشد)، رامیتوان نام برد(۶۶). درکنارا تحادیه‌های وابسته به‌حزب وطن، دیگرانی نیزازجناح راست درپی سازمان دهی سندیکایی کارگران برآمدند. "اتحادیه، زحمت کشان

جوان"، "اتحادیه کارگران ودهقانان ایران"، "اتحادیه کارگران ودهقانان و پیشه وران اصفهان" (دردی ماه ۱۳۲۴ دراصفهان تشکیل شد)، ازآن جمله بودند. اعضای اتحادیه اصفهان بهمراهی قریب ۱۰۰۰ نفرازرهروان راه سیدضیاء طباطبایی درفروردین ۱۳۲۴ باطرح شعارهای تندمذهبی کارزارگسترده‌ای راعلیه اتحادیه‌کارگران اصفهان وابسته‌به‌شورای متحده مرکزی، آغازکردندکه‌به تخریب واشغال دفترآن انجامید.

هم گام باحرکتهایی ازاین قبیل این اتحادیه‌ها تلاش میکردندتابا انتخاب عناوین غیرواقع - که هرازچندگاهی نیزتغییرمیکرد - منظری راکه غرب ازجنبش کارگری ایران داشت دگرگون کنند. به‌عنوان نمونه بهنامه‌ای که "اتحادیه کارگران ودهقانان ایران" به تاریخ آذرماه ۱۳۲۳ به فدراسیون کارگری آمریکاروانه کرد، میتوان اشاره نمود. دراین نامه اتحادیه فوق الذکرخودراتنهانماینده راستین کارگری ایران خواند(۶۷).

تلاشهایی ازاین دست نتوانست درتداوم خودجنبش کارگری ایران رابه گونه‌ای چشم گیر، متاثرکند. تنهابابه‌قدرت رسیدن احمدقوام به نخست وزیری دربهمن ماه ۱۳۲۴ بودکه برای تحدیدعمل کردشورای متحده مرکزی وهم زمان سازمان دهی سندیکایی کارگران قدمهای جدی برداشته‌شد.

احمدقوام برای دست یابی‌به‌این هدفهابه تلاش درسه قلمروگونه گون دست زد: نخست، با تصویب قوانین جدیدوپیشرفته کارگری دراردیبهشت ماه ۱۳۲۵ به بسیاری ازخواستهایی‌که شورای متحده مرکزی برای مدتهاتوانسته‌بودکارگران راحول آن متشکل نماید - دست کم بر روی کاغذ - پاسخی مثبت داد. چنین اقدامی ضمن عقب نشینی دربرابر شورای متحده‌مرکزی نوعی تلاش برای خلع سلاح آن نیزبه شمارمیرفت. قوانین جدیدعبارت بودندازممنوعیت از اشتغال کودکان، هشت ساعت کارروزانه، پرداخت دست مزد روزتعطیل آخرهفته، برخورداری ازشش روزتعطیل درسال بادست مزد، حق اعتصاب، به رسمیت شناختن تعطیلی اول ماه‌مه با استفاده ازدست مزد، وتوازن مزدبا بهای نیازمندیهای اولیه.

دوم کوشش برای بی اعتبارکردن شورای متحده مرکزی ونهایتا " ازمیان برداشتن آن. در این باره میتوان ازتلاش برای ایجادشکاف درشورای متحده مرکزی نام برد. ازجمله دردیماه ۱۳۲۵ گروهی که خودراعضوشورای متحده مرکزی میخواندند، به زوردفترشورای متحده‌را در اشغال خویش درآوردند وعدم رضایت خودرازرهبری روستاودیگران باانتخاب هیات اجرائیه جدیداعلام نمودند. طرفه‌این که درهیات اجرائیه جدید نام دوتن ازرهبران سرشناس شورای متحده مرکزی به چشم میخورد: حسین جودت وتقی فداکار. هرچندکه هردوی اینان بلافاصله وفاداری خودرابه روستااعلام کردند، اماگروه یادشده هم چنان برجدایی این دوازروستا، پای میفشرد. روزنامه مردم ارگان جزب توده ایران که به سبب توقیف ظفر (ارگان شورای متحده مرکزی) بیانیه های شورای متحده مرکزی رامنتشرمیکرد، گروه یادشده راعوامل حزب قوام: "حزب دمکرات ایران" خواند. به باورنمایندگی دولت بریتانیادرتهران "هرچندکه مقامات دولتی داشتن هرگونه نقشی رادراین ماجراانکارمیکنند، اما این گمان هنوزبه جای خودباقی است که شورشیان به تحریك دولت دست به‌این کارهازده باشند" (۶۸).

گام بعدی قوام دراین راستا تحت پیگردقراردادن رهبران شورای متحده مرکزی به‌بهانه داشتن پیوندونیزحمایت ازجنبش خودمختاری خواهانه آذربایجان بود. باتوقیف روزنامه ظفر، تمامی رهبران بالای شورای مرکزی متحده، به دستوردولت بازداشت شدندوتمامی مال ودارایی شورابه تصرف نیروهای دولتی درآمد. هم زمان صدهاتن ازکادرهای شورای متحده از

سوی مقامات حکومت نظامی دستگیروبه نقاط مختلف ودوردست تبعیدشدندوباشگاه های شورای متحده، مرکزی درسراسرکشوربه اشغال نیروهای نظامی.درآمد(۶۹). (دراین زمان بجز تهران که ازشهریور ۱۳۲۰ تحت حکومت نظامی قرارداشت ،درایالات خوزستان - بهدنبال اعتصاب کارگری نفت در ۱۳۲۵ - اصفهان ومازندران ازآذرماه ۱۳۲۵ وآذربایجان - بهدنبال شکست فرقه، دمکرات آذربایجان - نیزمقررات حکومت نظامی برقراربود). اشغال باشگاهها - متعلق به شورای متحده، مرکزی - درآبادان که تعدادشان به ۲۲ میرسید ،به درگیری مسلح نیروهای نظامی باکارگران منجرشدکهدرجریان آن یك کارگرکشتهشد. درپی این درگیری ،در آبادان ۵۰۰۰ کارگرا اعتصاب ۲۴ ساعتهای رابه عنوان اعتراض به عمل کرددولت برپاکردند امانیروهای نظامی هم چنان به بازداشت کارگران ادامه دادندوپارهای ازکارخانهها و نیز کارگاهها رابهاشغال خویش درآوردند(۷۰).

سومین وظیفهای که قوام دربرابرخویش نهاد ،تلاش برای برپایی اتحادیه، کارگری وابسته به حزب دمکرات بود. این تلاش درآخرشهریور ماه ۱۳۲۵ به ثمرنشست و "اتحادیهسندیکاها کارگران ،دهاقانان وپیشه وران ایران "باحمایت نوبنیادوزارت کاراعلام موجودیت کرد. در رهبری این سندیکا ،به جزیوسف افتخاری دیگرانی قراردشاتندکهبه هیچ روی پیشینهای در زمینه، جنبش کارگری وسازمان دهی سندیکایی آن نداشتند. ازجمله، اینان عباس شاهنده ، کارمنددولت وازرهبران حزب دمکرات ،خسروهدایت مهندس راه وساختمان ومدیرکل راه - آهن ایران وعضوکمیته، مرکزی حزب دمکرات ایران ،شریف امامی ودکترافراشته که هردوا ز مدیران وزارت کارودیگررهبران حزب دمکرات ، وآشتیانی زاده بود. عمده سیاستی که این سندیکابرای جلب کارگران درپیش گرفت سیاست تهدیدوتطمیع بود(۷۱). ابزارپیش بردایـن سیاست ازسوی حزب دمکرات ایران ساختاردولتی بودکه عمدتا " دردست قوام وحزبش قرار داشت. دراین میان نقش آرامش وزیرکارورهبرسازمان جوانان حزب دمکرات ،موسوی زاده ، وزیردادگستری ودبیرکل حزب وهادی قوام ازاقوام نزدیك نخست وزیرمدیرشرکت دخانیات در ایران چشم گیربود.

اماباتمامی این تلاشها ،اتحادیه، سندیکاهانتوانست درتداوم حیات خود ،جداازنقشی تخریبی که برعهدهداشت به جریانی عمده درجنبش کارگری ایران تبدیل شود.

درپایان این مبحث نگاهی کوتاه نیزبه تلاشهای جریانات سندیکایی رقیب برای کسب یك هویت بین المللی میاندازیم.

نخستین گام دراین جهت باپایان جنگ جهانی وتشکیل بیست وهفتمین اجلاس "کنفرانس بین المللی کار "در مهر- آبان ۱۳۲۴ درپاریس برداشتهشده ،درجریان این کنفرانس کهشورای متحده، مرکزی باعنوان مشاورهیات نمایندگی ایران شرکت کردهبود ،کوششهای بسیاری نیز ازجانب شورای متحده، مرکزی وهم هیات اصلی نمایندگی برای کسب حمایت جهانی به عمل آمد. هیات اصلی نمایندگی مرکب ازسه تشکل بود : "شورای مرکزی کارگران وبرزگران ایران" (به رهبری یوسف افتخاری)باادعای داشتن ۱۵۳/۰۰۰ عضو، "اتحادیه، کارگران ودهقانان" با ادعای داشتن ۱۰/۰۰۰ عضو وسرآخر "اتحادیه، کارگران وپیشه وران ایران"مدعی داشتن سی و پنج هزار تن عضو(۷۲).

تلاش شورای متحده، مرکزی برای شناسایی بین المللی سرانجام باعضویت آن درفدراسیون جهانی اتحادیههای کارگری (ف . ج . ا . ك) درمرداد ۱۳۲۵ تحقق یافت. درجریان این تلاش (ف ج.ا.ك)ملزم شدتانمایندهای برای بررسی جنبش سندیکایی بهایران روانهکند. سفرلویی‌سایان

دبیر کل ف.ج.ا.ك درمردادماه ۱۳۲۵ به ایران درزمانی که شورای متحده، مرکزی دراوج اعتلا وبالا بودن رهبری حرکتهای مطالباتی ـ اعتراضی قرارداشت درتصمیم ف.ج.ا.ك دال برپذیرش شورای متحده، مرکزی به مثابه تنهانماینده، برحق کارگران ایران ورضاروستابه عضویت در شورای ف.ج.ا.ك موثرافتاد.

بعدهایعنی به سال ۱۳۲۸ رهبران سه تشکل نام برده کهاینك درپیوندبا اتحادیهسندیکاهای کارگری قرارداشتند(شامل سندیکاهای کارگران ودهقانان وپیشهوران ایران)سرخوردهازتلاشها وکوششهای ناموفقشان برای عضویت در ف.ج.ا.ك بهدیگرجریان کارگری بین المللی که تازه برپاشدهبودپیوستند،یعنی به "کنفدراسیون جهانی اتحادیههای آزادکارگری".

پایان سخن

هنگامی که کنگره، چهارم پروفینترن به سال ۱۳۰۷ برسیاست نادرست رهبران سندیکاهای ایران در "سیاسی کردن افراطی سندیکاها "تاکیدمیکردوهنگامی که سیفی نماینده، ایران‌در همان کنگره ـ که بعدهامحکوم تصفیههای خون باراستالین شد ـ از "نبودبرنامه، مدرن"، به مثابه مانعی درجنبش سندیکایی ایران(۷۳)نام بردهیچکس نمیدانست کهدایره، بسته، باز تولیدتجربههای تلخ ویك دست درجنبش کارگری ایران شعاعی این چنین کوتاه داشتهباشد. تجربه، دوم جنبش سندیکایی ایران هرچندبه خاطرفرآیندتکاملیی کهجامعه درفاصله، دو تجربه پیمودهبود،ویژگیهای خاص خودراداشت اماعمده، دلایل افت وشکستش همانی بودکه تجربه، اول رابه شکست کشاندهبود.

آرداشس آوانسیان ازرهبران حزب توده ـ شورای متحده، مرکزی ـ سالهابعددرتحلیلی که ازجنبش کارگری ایران ارائه داد، ویژگی جنبش سندیکایی ایران راچنین بر شمرد:

" درعمل اتحادیههای ایران عاری ازشیوهها وسنن تردیونیونیسم مرسوم در اروپای باختری بودهاند.بهدیگرسخن،حزب کمونیست ازنهضت اتحادیهای به وجودنیامد،بلکهحزب است که پایه، اتحادیهها راگذاشتهاست.ازاین رواتحادیه، کارگری ایران روح وسنت انقلابی، داشته است (۷۴).

دراین که حزب کمونیست ایران ازنهضت اتحادیهای به وجودنیامدجای تردیدنیست، اما این که پایهریزی اتحادیهها توسط حزب ونهتنها این بل ارائه، نهادتقریباواحد "حزب سندیکا موجد "روح وسنت انقلابی "دراتحادیههای کارگری بوده،رانمیتوان درست پنداشت.به واقع، دوتجربه، جنبش سندیکایی درایران بیانگرسرنوشت محتوم وتلخی است که پیامدپذیرش این "نهادواحد "بودهاست.این نیست جزتقلیل دادن نقش خودآگاهی طبقاتی.

دربی پروایی استبدادوخودکامگی درتخریب مرزهای جامعه، مدنی ودولت ونادیده گرفتن مرزهایی کهنهادهای گوناگون راازیك دیگرتفکیك میکند،جای تردیدنیست.بهبیانی،چنین باوربی پایهای نمیتواندمطرح باشدکهاگرسازمان صنفی بهروشنی باسازمان سیاسی مرزبندی کرد،ازیورش وسرکوب مصون میماند.آنچه بیشترمطرح است تداوم حرکت صنفی است، جدا ازافت وخیزهای اجتناب ناپذیرحرکت سیاسی.دومین تجربه، جنبش سندیکایی ایران مو، ید این امراست.

نبودبرنامه، روشن ومدرن درسازمان دهی سندیکایی ورهبری مبارزات مطالباتی ـ اعتراضی نیزدرطول دومین تجربه،به گونه، روشنی خودرادراعتصاب کارگران صنایع نفت درتیرماهسال ۱۳۲۵ نشان داد.شورای متحده، مرکزی ازیك سوبه فراخوانی اعتصابی اقتصادی سیاسی دست

زدوازسوی دیگرخودبه فروکشاندن آن همت گماشت.

توش وتوان کاگران اعتصابی درطرح خواستهای سیاسی وپافشردن برآن ،اگرازسوی رهبری توده ـ شورای متحده، مرکزی ،نادیده گرفته میشد ،امابرای دیگرانی چون دکترمحمدمصدق، که سالهابعدباطرح شعارملی شدن صنعت نفت جنبش توده‌ای رابه‌حرکت درآوردند ، قابل تامل بود.

منابع و مآخذ

1- Bharier.J:Economic Development In Iran 1900-1970. Oxford university Press.1971.

۲ـ گزارش محمددهگان به‌دفتراجرایی Inprekoor Nr.27,7 Mars 1922 بین الملل سندیکاهای سرخ،به‌نقل ازاسنادجنبش کارگری،مزدك،جلد ۶.

۳ـ اسنادوزارت خارجه، بریتانیا. F.O 371/7819

4 - Iraj Eskendari.Histoire de Parti Toudeh.Moyen oriental Nos.5-15 [1949-1950].

۵ـ آرداشس آوانسیان درصفحاتی چندازجنبش کارگری وکمونیستی ایران دردوران اول سلطنت رضاشاه(انتشارات حزب توده، ایران ۱۳۵۸)ازیازده‌اتحادیه سخن به میان آورده‌است.

۶ـ گزارش محمددهگان ،همان جا.

۷ـ " " " "

۸ ـ آرداشس آوانسیان همان جا.

۹ـ عبدالحسین آگاهی ، ۶۰ سال ازتاریخ تاسیس حزب کمونیست ایران گذشت.دنیا ،دوره ی چهارم ،شماره، ۳ ،۱۳۵۹.

۱۰ ـ م. دهگان ه.ك

۱۱ـ " " "

۱۲ ـ جعفرپیشه وری.سرگذشت من.آژیر ،شماره، ۹۱ ،۱۵ مرداد ۱۳۲۲

۱۳ـ سالنامه، حزب توده، ایران.انتشارات حزب توده، ایران ۱۹۷۰

۱۴ـ اسنادجنبش کارگری ،سوسیال دمکراسی وکمونیستی ایران.انتشارات مزدك ۱۹۷۷.ص ۲

۱۵ـ آ.آوانسیان ه.ك ۱۶ـ گزارش به سومین کنگره، بین الملل سندیکاهای سرخ درباره‌ایران به نقل ازاسنادجنبش کارگری جلدشش ۱۷۰ـ اقتصادجهانی وسیاست جهانی.شماره، ۲ سال ۱۹۲۶ به نقل از آوانسیان ه.ك ۱۸۰ـ گزارش به سومین کنگره، بین المللی سندیکاهای سرخ درباره، ایران.همان جا. ۱۹ـ انورخامه‌ای"پنجاه نفروسه‌نفر"انتشارات هفته،تهران ۱۳۶۲.

۲۰ـ آوانسیان ه.ك. ۲۱ـ گزارش به چهارمین کنگره، بین الملل...گزارش برای چهار مین کنگره(۲۸ـ ۲۴ـ ISR au travail) به نقل ازاسنادجنبش کارگری جلد شش.

۲۲ـ عبدالصمدکامبخش ،شمه‌ای درباره، تاریخ جنبش کارگری درایران.تهران ۱۳۵۸. ۲۳ ـ عبدالصمدکامبخش ،به نقل ازستاره، سرخ همان جا ۲۴۰ـ کامبخش ه.ك.۲۵ـ اسناد وزارت خارجه، بریتانیا. Workers Strike in Abadan and their Demands, F.O.371/13783

۲۶ـ کامبخش ه.ك. ۲۷ـ کامبخش ه.ك.

28 et 29-Bharier.J.Op.cit.

۳۰ـ ناصرپاکدامن ،آمارناتمه، اقتصادایران درآغازجنگ جهانی دوم،جلداول ۰ از انتشارات دانشکده، اقتصاد دانشگاه تهران،۱۳۵۵۰ ۳۱ـ ایران درکنگره، چهارم بین الملل ۰۰۰۰۰۰۰۰

Persian protocol uber 4,Kongress der Gewerkschafts. International,Moscou.17 Maarz -3 April 1928

32- Foreign relations of the united states ,Ambassador to the state departements.26 june 1945.

۳۳ـ انورخامه‌ای فرصت بزرگ ازدست رفته،انتشارات هفته ،تهران ۳۴۰۱۳۶۳ـ انورخامه‌ای، پنجاه نفروسه‌نفر،انتشارات هفته تهران ۱۳۶۲ ۳۵ ـ نصرت الله جهانشاهلوافشار، ما و بیگانگان، ۳۶ـ انورخامه‌ای پنجاه۰۰۰

37- Abrahamian.E.Iran between two revelutions,Princeton University Press.1982 .38- Abrahamian.Op.cit

۳۹ـ نامه، مردم ،شماره، ۲ ،تهران ۱۳۲۵۰

40 et 41 -Abrahamian.op.cit.

۴۲ـ کامبخش ،تشکیل حزب توده، ایران ،دنیادوره، دوم شماره، ۱۳۴۵۰۳ ۴۳ـ اسنادوزارت خارجه، بریتانیا Labour and trode union movement in Persia

۴۴ـ اسنادوزارت ـــهمان ماخذ، F.O. 371/5733.

۴۵ـ اسنادوزارت۰۰۰:

The visit of soviet trade union delegation to Persia. from Moskow to forien office.F.O.371/45450

۴۷ـ اسنادوزارت۰۰۰: 46- Op.cit.

The tudeh party and iranian trade unions,F.O.371/61993

48-Iran-Report of activity of the world federation of trade union congress,Milan 29 julay 10 1949?

49-labour and .....

۵۰ـ اسنادوزارت۰۰۰ماخذبالا ۵۱ـ ظفر،شماره، ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ ۵۲ـ کامبخش: ازنخستین کنفرانس ایالتی تهران تانخستین کنگره، حزب،دنیادوره، دوم،شماره، ۱۳۴۷۰٪۰ ۵۳ـ خلیل ملکی،خاطرات سیاسی،انتشارات رواق،تهران ۵۴۰۱۳۵۷ـ اسنادوزارت خارجه ، بریتانیا ،رجوع شودبه ماخذ ۴۹ ۵۵ـ بولتن بانک مرکزی ایران شماره، ۹ـ۲۰۸، ۱۳۳۸ ۵۶ـ کامبخش ،ازنخستین کنفرانس ایالتی۰۰۰ ۵۷ـ اسنادوزارت۰۰۰رجوع شودبه مآخذ شماره۴۷

58- Sephr Sabih.The communist movment in Iran.University of California press.1966. 59- Abrahamian op.cit

۶۰ـ رهبر،شماره، ۳،تیر۱۳۲۴ ۶۱ـ رضاروستا،سخن رانی برای کارگران راه‌آهن،ظفربیست وچهارمرداد۱۳۲۵ ۶۲ـ سالنامه، حزب توده، ایران،همان ماخذ،

63-World Federation of trade unions.Report[1945-49].

۶۴ـ بولتن بانک مرکزی ایران همان ماخذ، ۶۵ـ اسنادوزارت۰۰۰ F.O.371/34-35120

66- Op.cit.labour and.....67-Op.cit.

68-Op.cit-effort to depose Reza Rusta,F.O.371/5733.

69-World Federation of trade union situation in Iran Prague 2nd 14th 1947. 70 et 71-IdeM.
72-Record of poceeding of 27th session of international labour conferance.Paris.1945.

۷۳- سخن رانی سیفی درچهارمین کنگره، بین الملل سندیکاهای سرخ،همان جا .
۷۴- آرداشس آوانسیان،همان جا .

پول واز خود بیگانگی

جیمز میل

کارل مارکس:
گزیده‌هائی از " ارکان اقتصاد سیاسی " جیمزمیل

نوشته‌شده در طول‌بهار و تابستان ۱۸۴۴

میل هم درباره‌ی مساله رابطه‌ی پول با فلزات گرانبها ، و هم با ابراز این‌نظر که هزینه‌ی تولید یگانه عامل تعیین‌کننده‌ی ارزش است ، دچار خطایی می‌شود که کل مکتب ریکاردو به آن مبتلا است : خطای ارائه‌ی " قانونی انتزاعی " بدون ذکر نوسانات و اختلالات مداومی که از طریق آن به عرصه‌ی ظهور می‌رسد. به عنوان مثال ، اگر این یک قانون تغییرناپذیراست که‌قیمت (ارزش) در تحلیل نهایی ــ یا به بیان بهتر ، در انطباق‌های ادواری (اتفاقی) عرضه و تقاضا ــ توسط هزینه‌ی تولید تعیین می‌شود ، عدم تحقق این رابطه نیز خود قانون تغییرناپذیر است ، یعنی ارزش و هزینه‌ی تولید ، الزاما " به هم‌مرتبط نیستند . در واقع ، به‌لحاظ نوسانات قبلی در عرضه و تقاضا ، به‌لحاظ نبود هماهنگی میان هزینه‌ی تولیدو ارزش مبادله است که‌عرضه و تقاضا موقتا " بر هم منطبق می‌شوند. درست همانطور که این نوسانات و ناهماهنگی به نوبه‌ی خود پی‌آمد انطباق موقتی می‌باشد. این فرآیند بالفعل ، که در آن‌قانون مذکور عاملی صرفا " انتزاعی ، تصادفی و یک بعدی است ، برای اقتصاددانان جدید ، امری تصادفی و عارضی تلقی می‌شود . چرا ؟ زیرا اگر اقتصاددانان می‌خواستند به همان گونه که با همه‌ی مراتب اقتصادی انجام می‌دهند این فرآیند را نیز به عباراتی ثابت و صریح تقلیل دهند ، ناچار به فرمول اساسی زیرمی‌رسیدند : در اقتصاد ، قوانین بوسیله‌ی قطب مقابلشان ــ بی‌قانونی ــ تعیین می‌شوند . قانون حقیقی اقتصاد احتمال است ، که ما تحصیل‌کرده‌ها به‌دلخواه چند جنبه‌ی آن را بر می‌گزینیم و به صورت قانون در می‌آوریم .

هنگامیکه میل "پول" را "واسطه‌ی" مبادله می‌نامد ، به خوبی جان‌کلام را در مفهومی یکپارچه بیان می‌کند . سرشت پول پیش از هر چیز در غیریت‌دادن مالکیت نیست ، بل در این است که‌روند و عمل وساطت ــ فعالیت انسانی و اجتماعی که در آن محصولات انسان متقابلا " یکدیگر را تکمیل می‌کنند ــ بیگانه می‌گردد و بدل به شیئی مادی ــ پول ــ و غریبه با انسان می‌شود. آدمی با غیریت‌دادن به عمل وساطت ، فقط به صورت مخلوقی گم‌گشته و تهی از انسانیت ، باقی می‌ماند . مناسبات میان اشیاء و ارتباط های انسان با آنها ، به عملی فراز و در

ورای خود انسان بدل میشود. از طریق این واسطه‌ی بیگانه‌انسان ــ بجای این که خود واسطه‌ئی برای انسان باشد ــ اراده، فعالیت و مناسبات خود با دیگران را چون قدرتی مستقل از خویش و دیگران تلقی می‌کند. بنابراین‌بردگی انسان به اوج می‌رسد. بدیهی است که این واسطه باید به خدایی‌واقعی تبدیل شود، چرا که خود، قدرت واقعی مسلط بر شیئی است که از طریق (عمل) وساطت برای من فراهم می‌آورد. پرستش آن به‌هدفی برای خود بدل می‌شود. اشیاء جدا از این واسطه، ارزش خود را از دست می‌دهند. بنابراین، اشیاء فقط تا وقتی ارزش دارند که معرف آن (واسطه) باشند، حال آنکه در ابتدا به نظر می‌رسد که آن (واسطه) فقط تا وقتی ارزشمند است که معرف "اشیاء" باشد. این واژگونی رابطه‌ی اولیه الزامی است. بنابراین، این واسطه هم در حکم جوهر گم‌گشته وبیگانه‌شده‌ی مالکیت خصوصی بیگانه و غیریت یافته است و هم به مثابه مبادله‌ی غیریت یافته‌ی تولیدات انسان با انسان یعنی چون فعالیت نوعی غیریت یافته‌ی انسان‌است. همه‌ی کیفیات موجود در این فعالیت‌به واسطه تسلیم می‌شود. از این رو به موازات جدایی انسان از واسطه، انسان فقیرتر و واسطه غنی‌تر می‌شود.

مسیح در اصل، تجلی (۱) انسان در برابر خدا، (۲) خدا برای انسان، (۳) انسان برای انسان، است.

به همان سان، پول در اصل تجلی (۱) مالکیت خصوصی برای مالکیت خصوصی، (۲) جامعه برای مالکیت خصوصی، (۳) مالکیت خصوصی برای جامعه، است.

اما، مسیح خدای غیریت‌یافته، انسان غیریت‌یافته است. خدا تا زمانی ارزشمند است که تجلی مسیح باشد، و انسان نیز تا به آن هنگام ارزش دارد که تجلی مسیح باشد. همین امر در مورد پول نیز صادق است.

چرا مالکیت خصوصی ناگزیر به پول ختم می‌شود؟ زیرا، انسان به مثابه موجودی اجتماعی، باید به مبادله برسد، و مبادله ــ در شرایط مالکیت خصوصی ــ باید به ارزش ختم شود. چرا که عمل وساطت آدمی که درگیر مبادله است، عملی انسانی و اجتماعی نیست، (مبتنی‌بر) مناسباتی انسانی‌نیست، بلکه مناسبات مجرد مالکیت خصوصی با مالکیت خصوصی است، و این مناسبات مجرد، ارزش است، که شکل وجودی بالفعل آن چون ارزش، در وهله‌ی اول "پول" است. از آن جا که انسان‌ها، در فرآیند مبادله، چون انسان بایکدیگر مربوط نمی‌شوند، "اشیاء"، مفهوم مالکیت فردی (شخصی) و انسانی خود را از دست می‌دهند. مناسبات اجتماعی مالکیت خصوصی با مالکیت خصوصی، مناسباتی است که در آن مالکیت خصوصی از ذات خود بدور افتاده‌است. بنابراین، پول، آئینه‌ی تمام نمای این مناسبات و تجلی غیریت‌یافتگی مالکیت خصوصی است، تجریدی است از ذات شخصی و فردی آن.

از این‌رو، تعارض نظام اقتصادی نوین ــ علیرغم همه‌ی استعدادش ــ با سیستم پولی، به یک پیروزی قطعی نخواهد رسید. (چرا که،) خرافه‌های اقتصادی بدوی مردم و حکومت‌هایشان راجع به کیسه پول‌های محسوس، ملموس ومرئی، و اعتقاد به ارزش مطلق فلزات گرانبها و تصرف آن به عنوان یگانه شکل واقعی ثروت، باقی خواهد ماند. البته، اقتصاددان فهیمده و رهاشده از بند خرافات به میدان می‌آید و ثابت می‌کند که پول همانند هر چیز دیگری یک کالا است‌و ارزش آن همانند سایر کالاها به روابط میان هزینه‌ی تولید با عرضه و تقاضا (رقابت) از یکسوی، و با مقدار سایر کالاها یا رقابت (موجود بر سر آن کالاها) از سوی دیگر بستگی دارد. پاسخ صحیح به این اقتصاددان، این است که ارزش واقعی اشیاء، به هر حال، ارزش مبادله‌ی آنهاست که در پول نهفته است، همانطور که موجودیت پول در فلزات گرانبها نهفته‌است. بنابراین، پول ارزش حقیقی همه‌ی چیزهاست و لذا مطلوبترین چیز است. در واقع تئوری‌های اقتصاددان نیز به همین فرجام می‌رسد، مضافا" این که قدرت انتزاع به او امکان می‌دهد تا موجودیت پول را در همه‌ی انواع کالاها تصدیق کند، با این همه به موجودیت فلزی‌و صوری پول در ارزش مبادله باور نداشته باشد. موجودیت فلزی پول صرفا" بیان صوری و حسی جان‌مایه‌ی پول است که در همه‌ی شاخه‌های تولید و نیز در همه‌ی اعمال جامعه‌ی مدنی، موجودیت دارد.

اقتصاددانان‌نوین متعارض‌سیستم‌پولی، قادر به درک "پول" در شکل مجرد و عامش هستند و از خرافه‌های حسی که موجودیت پول را وابسته به فلزات گرانبهامی‌داند، رهاشده‌اند. با این حال بجای خرافه‌ی بدوی، خرافه‌ی زیرکانه را جانشین می‌کنند. اما، از آن جا که هر دو خرافه ریشه‌ی واحدی دارند، شکل متجدد خرافه‌قادر به زدودن کامل شکل حسی خرافه‌ی بدوی نیست، چرا که به جوهر آن نمی‌پردازد، و فقط به شکل خاصی از جوهر آن حمله می‌کند. موجودیت شخصیت‌یافته‌ی پول به مثابه پول ــ و نه فقط به مثابه مناسبات درونی، موجودیت نهانی و پوشیده‌ی کالاها بایکدیگربر حسب چگونگی مرتبه و تبادل آنهاــ خوانایی بیشتری با جوهر پول دارد، (یعنی) انتزاعی‌تر است و مناسبات ذاتی نازلتری با سایر کالاها دارد. هر چه بیشتر به عنوان محصول، و به عنوان محصول دست انسان، ظاهر شود عناصر موجودیتش به عنوان محصول ذاتی، کمتر خواهد بود. هر چه بیشتر توسط انسان یا در اقتصاد تولید شود، مناسبات معکوس ارزش آن به عنوان "پول" با ارزش‌مبادله و یا با ارزش پولی ماده‌یی که (پول) در آن شکل تجسم می‌یابد، بیشتر خواهد شد. بنابراین، پول کاغذی و همه‌ی انواع کاغذهای جانشین پول مانند سفته، چک، برات و غیره، شکل کامل‌تری از موجودیت پول به مثابه پول بوده و مرحله‌ای ضروری در پیشرفت سیستم پولی می‌باشند. در سیستم اعتباری، که بانکداری کاملترین بیان آن است، این توهم وجود دارد که اقتدار نیروی بیگانه و مادی از بین رفته، مناسبات از خودبیگانگی مرتفع شده و رابطه‌ی آدمی با آدمی دوباره به صورت انسانی درآمده است. پیروان سن سیمون، که‌در اثر این توهم به انحراف افتاده‌بودند، تکامل پول، اوراق بهادار، پول کاغذی،جانشین‌های کاغذی پول، اعتبار، و بانکداری را رفع تدریجی جدایی انسان از اشیاء، سرمایه از کار، مالکیت خصوصی از پول، و پول از انسان (رفع تدریجی جدایی انسان از انسان) تلقی می‌کردند. بنابراین کمال مطلوب آنها یک سیستم بانکی سازمان‌یافته بود. اما، این رفع بیگانگی، این بازگشت انسان به خویش و لذا بازگشت به انسان‌های دیگر، فقط یک توهم است. این، نفرت‌انگیزترین و افراطی‌ترین حد از خودبیگانگی و ناانسانیت است، چرا که جوهر آن نه کالا ــ کاغذی یا فلزی ــ بلکه موجودیت اخلاقی و اجتماعی ــ عمق قلب انسان ــ است. چرا که در پشت اعتماد ظاهری میان انسان‌ها، بالاترین حد بی‌اعتمادی انسان به انسان و بیگانگی کامل، نهفته است.

جوهر اعتبار چیست؟ در اینجا از مضمون اعتبار که همان پول است، صرفنظر می‌کنیم. از این‌رو، به مضمون این اعتماد نمی‌پردازیم که در آن یکی با وام دهی، دیگری را می‌پذیرد. (حتی به فرض این که "وام‌ده" بهره‌یی نگیرد و اصولا" رباخوار نباشد)، با این فرض، که دیگری آدم "خوبی" است و رذل نیست. غرض وام‌ده از آدم "خوب" به قول شیـــلاک Shylok آدمی است که بتواند وام خود را ادا کند. اعتبار، تحت دو رابطه و دو شرط متمایز، ممکن می‌شود. (۱) ثروتمندی به فقیری که در نظرش قابل اطمینان و کوشا است، اعتبار می‌دهد. این نحوه‌ی اعتبار متعلق به وجه رمانتیک و احساساتی اقتصاد است، انحرافی و افراطی است، قاعده نیست، استثنا است. حتی به فرض قبول این استثنا و امکان رمانتیک، برای ثروتمند، زندگی، استعداد و فعالیت‌فقیر در حکم ضمانت بازپرداخت وام است. لذا، همه‌ی فضایل اجتماعی فقیر، جوهر وجودی و زندگانی او، برای ثروتمند تجلی بازگشت سرمایه و بهره‌ی عادی آن می‌باشد. برای اعتباردهنده، مرگ فقیر بدترین احتمال ممکن است. این به معنی مرگ سرمایه و بهره‌ی سرمایه است. خفت موجود در ارزیابی انسان بر حسب پول را به گونه‌ای که در سیستم اعتباری رخ می‌نماید، نظاره کنید. آشکار است که اعتباردهنده علاوه بر ضمانت‌های اخلاقی، از ضمانت اجبار حقوقی و تاحدی از ضمانت‌های ملموس دیگر نیز برخوردار است. (۲) اگر اعتبار گیرنده خود، غنی باشد، آنوقت اعتبارصرفا" به واسطه‌ئی جهت تسهیل امر مبادله بدل می‌شود، و پول شکلی ایده‌آل می‌گیرد. اعتبار، در حکم قاضی اقتصادی اخلاقیات انسان است. در سیستم اعتباری، انسان خود به جای فلز یا کاغذ، به‌واسطه‌ی مبادله بدل می‌شود، اما نه به عنوان انسان، بلکه به عنوان تجسم سرمایه و بهره. بنابراین، واسطه‌ی مبادله از شکل

مادی‌اش خارج می‌شود و در انسان حلول‌می‌کند. اما فقط به این‌دلیل که انسان غیریت یافته و شکلی مادی یافته‌است. در درون مناسبات اعتباری، پول به مقام انسانی ارتقاء نیافته‌است، بلکه انسان به پول تنزل یافته‌است، و پول "انسان‌گون" شده‌است. فردیت و اخلاقیات انسان به کالای تجاری مبدل شده‌است، همانند مصالحی که پول در آنها موجودیت می‌یابد. به جای پول و کاغذ، حیات فردی من، گوشت و خون من، فضیلت و منزلت اجتماعی من، ماده و جوهر "روح پول" است. اعتبار، ارزش‌های پولی را دیگر نه در پول، بلکه‌در گوشت وقلب انسان خلاصه می‌کند. از این‌رو، همه‌ی پیشرفت و نیز پی‌آمدهای غیرمنطقی یک نظام کاذب، به‌عقب‌گردی مفرط و پی‌آمدهای خفت‌بار تبدیل می‌شود.

طبیعت سیستم اعتباری بیگانه با انسان، که ظاهرا" در پی شناسایی اقتصادی انسان است، به صورت زیر به اثبات می‌رسد: (۱) از آنجا که فقط به چیزدارها اعتبار داده می‌شود و این خود، فرصت تازه‌ای برای انباشت ثروتمندان است، یا از آن‌جا که فقیر در امیال و قضاوت‌های تصادفی ثروتمندان درباره‌ی خود، تائید یا تکذیب موجودیتش را می‌بیند و هستی‌اش کاملا" به تصادفات (فوق) وابسته‌است، لذا، تقابل میان سرمایه‌دارو کارگر ــ میان سرمایه‌دار بزرگ و کوچک ــ حتی بیشتر می‌شود. (۲) ریاکاری دوجانبه، مقدس‌مآبی و عوام‌فریبی به‌حدی می‌رسد که به این گفته که :آدم بی‌اعتبار فقیر است، فتوایی اخلاقی نیز، اضافه می‌شود: او قابل اعتماد و قابل تائید نیست، مطرود اجتماع و پلید است. لذا، علاوه بر رنج بی‌چیزی از استدعای عاجزانه برای اعتبار نیز در رنج است.

(۳) با موجودیت یافتن پول به شکلی کاملا" ایده‌آلی، انسان باید خودش را قلب کند و اعتبار را با دروغ و تزویر به دست آورد. مناسبات اعتباری ــ برای اعتباردهنده و نیز اعتبار گیرنده ــ به ابزار تجارت، خیانت و سوءاستفاده‌ی متقابل بدل می‌شود. در این جا تجلی بی اعتمادی به عنوان اساس اعتماد اقتصادی متجلی است. دولت نیز در سبک و سنگین‌کردن‌های سرشار از بی‌اعتمادی برای دادن یا ندادن اعتبار، در جاسوسی اسرار زندگی خصوصی شخصی که تقاضای اعتبار می‌کند، در افشای مشکلات موقت رقیب به‌منظور از بین‌بردن اعتبار وی، کل سیستم ورشکستگی، معاملات کاذب و غیره.... در سیستم اعتباری دولتی، دچار موقعیت فرد مذکور است....

بازی با اوراق بهادار حکومتی نشان می‌دهد که دولت تا چه حد آلت‌دست تجار است.

(۴) سیستم اعتباری دربانکداری به کمال می‌رسد. ظهور بانکداران، سلطه‌ی دولتی بانک، تمرکز دارایی در دست آنان ــ این اروپاگاس اقتصادی ملت ــ اوج تکامل سیستم پولی است. حال که در درون سیستم اعتباری شناسایی اخلاقی هر فرد و اعتماد به دولت، شکل اعتباری گرفته‌است، راز موجود در این شناسایی اخلاقی دروغین ــ تباهی محض اخلاقیات ــ و همچنین مقدس‌مآبی، خودپرستی نهفته‌در اعتبار به دولت، افشا و حقیقت آن‌آشکار میشود.

مبادله‌ی فعالیت انسانی در فرآیند تولید و نیز مبادله‌ی محصولات انسانی با یکدیگر مساوی باآن فعالیت نوعی و شعور۳ نوعی است که موجودیت واقعی، آگاهانه و اصیل آن در فعالیت اجتماعی، و تمتع‌اجتماعی نهفته‌است. همانطور که طبیعت انسان، زندگی جمعی حقیقی۴ انسان است، (همانطور نیز) انسان‌ها با فعال‌کردن طبیعت‌خود، زندگی جمعی انسانی را خلق و تولید می‌کنند، این جوهر اجتماعی، نیروئی مجرد و عام، در تقابل با فرد نیست، بلکه جوهر یا طبیعت هر فرد است، فعالیت، زندگی، شعور۵ و غنای‌خود او است. هم از این روست که زندگی جمعی حقیقی، زاییده‌ی عکس‌العمل ساده او نیست بلکه برخاسته از نیاز و خوددوستی فرد است. یعنی از فعالیت بلاواسطه‌ی فرد برخاسته‌است. بود یا نبود این زندگی جمعی، بستگی به تمایلات انسان ندارد. اما تازمانی که انسان قادر به شناخت خود به‌مثابه یک انسان نشود و جهان را بگونه‌یی انسانی سامان ندهد، زندگی جمعی به شکل بیگانگی جلوه‌گر می‌شود، چرا که موضوع آن، یعنی انسان، موجودی از خودبیگانه است. انسان‌ها نه در تجرید،

بلکه به مثابه افراد واقعی، زنده و مشخص سازندگان این زندگی (جمعی) هستند. لذا چگونگی این (زندگی جمعی)، چگونگی انسان‌ها است، بیان این که "انسان" خود را بیگانه می‌کند درحکم این است که جامعه‌ی این انسان بیگانه، کاریکاتوری از یک زندگی اشتراکی واقعی و زندگی نوعی حقیقی او است. بنابراین، فعالیتش چون عذاب، آفریده‌اش چون نیرویی بیگانه با او، ثروتش چون فقر، پیوند ذاتی او با انسان‌های دیگر، چون عارضه ظاهر می‌شود، به طوری که جدا افتادگی از انسان‌های دیگر، چون حیات حقیقی اوجلوه‌گر می‌شود. زندگی او، چون فنای زندگی، واقعیت‌یابی طبیعت او، چون تباهی زندگی، تولیدش چون تولید تباهی‌او، قدرتش بر شیء چون قدرت شیء براو جلوه‌گر می‌شود، صاحب آفریده چون بنده‌ی آفریده نمایان می‌شود.

اقتصاد سیاسی، زندگی جمعی انسان، خودانگیختگی ذاتی انسان و حرکت تمامیت بخشنده‌ی متقابل زندگی حقیقی و نوعی انسان را چون تجارت و مبادله ادراک می‌کند. طبق نظر دستوترسی ، جامعه زنجیره‌ای از مبادلات دوجانبه۶ است، جامعه از روند تمامیت بخشیدن متقابل تشکیل شده‌است. اسمیت می‌گوید، جامعه یک بنگاه تجاری، و هر یک از شرکا، یک تاجر است. آشکار است که اقتصاد سیاسی واضع شکل بیگانه‌ای از مراوده‌ی اجتماعی به عنوان شکل ذاتی، اصلی و خاص انسان است.

اقتصاد سیاسی ــ چون فرآیندی واقعی ــ از مناسبات میان انسانها به مثابه مناسبات میان مالکان خصوصی آغاز می‌کند. وقتی انسان به عنوان مالک خصوصی فرض شود، یعنی به عنوان مالکی انحصاری که توسط مالکیت انحصاری، شخصیت خود را ابقاء، خود را از انسان‌های دیگر متمایز و با آنان مرتبط می‌کند ــ مالکیت خصوصی به معنی موجودیت شخصی او، موجودیت متمایز و لذا ذاتی او ــ بنابراین، فقدان یا از دست‌رفتن مالکیت خصوصی به معنی غیریت‌یافتن انسان و مالکیت خصوصی است. در این جا فقط شق دوم آن از من سلب می‌شود. به چیزی مستقل از من، خارج از حیطه‌ی من، غیر از من مربوط است، این‌مالکیت خصوصی غیریت‌یافته‌ای است، آن را به عنوان چیزی کلا" غیریت‌یافته می‌بینم، من فقط مناسبات شخصی خود را با آن قطع می‌کنم، و هنگامی که آن‌را فقط در رابطه با خود غیریت می‌دهم، به نیروهای اساسی طبیعت، بازش می‌گردانم. مالکیت خصوصی، فقط هنگامی غیریت یافته است که از مالکیت خصوصی من بودن باز ایستد بی آن که کلا" از مالکیت خصوصی بودن، باز ایستاده باشد، یعنی هنگامی که همان رابطه‌ای را که (قبلا") با من داشت با شخص دیگر خارج از من کسب کند، و در یک کلام، هنگامی که به مالکیت خصوصی دیگری بدل شود. صرفنظر از شرایط اجباری، چه باعث می‌شود که مالکیت خصوصی‌ام را به دیگری واگذار کنم؟ اقتصاددانان به درستی پاسخ می‌دهند: نیاز و خواست. دیگری نیز مالک شیء دیگری است که من فاقد آن هستم و نه می‌خواهم فقدان آن را تحمل کنم، (شی‌یی که) برای تمامیت بخشیدن به موجودیت و واقعیت بخشیدن به طبیعتم نیاز دارم.

علقه‌یی که هر دو مالک را به هم پیوند می‌دهد، طبیعت مشخص شیء به عنوان مصالح مالکیت‌خصوصی آنها است. اشتیاق و احتیاج به این‌دو شیء، هر یک از دو مالک خصوصی را به این امر آگاه می‌کند که جدا از مناسبات مالکیت خصوصی، و بر خلاف تصورشان رابطه‌ی تعیین کننده‌ی دیگری نیز با اشیاء دارند، این که او نه موجودی خاص که موجودی عام است که خواست‌هایش در ارتباط درونی با محصولات‌کار دیگران قرار دارد. چرا که‌نیاز به یک شیء بدیهی‌ترین و انکار ناپذیرترین گواه است که آن شیء به طبیعت من تعلق دارد، وجودش برای من است و مالکیت آن، مالکیتی در خور طبیعت من است. لذا، هر دو مالک، راهی جز دست شستن از مالکیت‌هایشان ندارند. منتها به طریقی که در همان حال مالکیت را مجددا" تائید می‌کنند، و یا ناچارند که از مالکیت‌خود در مناسبات مالکیت خصوصی صرفنظر کنند. لذا هریک بخشی از مالکیت خود را به غیر وا می‌گذارد.

بنابراین، مناسبات اجتماعی هر دو مالک، غیریت یافتن متقابل، (یعنی) مناسبات غیریت‌یافتگی دوسویه ــ یا غیریت‌یافتگی چون مناسبات میان هر دو مالک ــ است. حال آنکه در

مالکیت خصوصی ساده، غیریت‌یافتن فقط به طور یک‌جانبه، در رابطه با خود، رخ می‌نماید.

بنابراین، مبادله یا معاوضه به منزله‌ی فعالیت نوعی، اجتماعی، به منزله‌ی جوهر جمعی و مراوده‌ی اجتماعی وتمامیت بخشی انسان در چارچوب مالکیت خصوصی، نیز بمنزله‌ی فعالیت نوعی خارجی و غیریت‌یافته است. درست به همین دلیل چون معاوضه ظاهر می‌شود. و از همین رو متعارض مناسبات اجتماعی است.

مالکیت خصوصی با بیگانگی یا غیریت‌یافتن متقابل‌به عنوان مالکیت خصوصی غیریت یافته، تعیین می‌یابد. زیرا (۱) دیگر به عنوان محصول کار و خصلت تمایزگر و ویژه‌ی صاحب آن‌تلقی نمی‌شود، چرا که صاحبش آنرا غیریت داده‌است، از تولید کننده‌اش جداشده وبرای غیر تولیدکننده‌اش اهمیتی فردی کسب کرده‌است. (به بیان‌دیگر) اهمیت فردی‌اش را برای صاحب (قبلی) از دست داده‌است. (۲) با مالکیت خصوصی دیگری مرتبط و معادل شده‌است. جای آن را مالکیت خصوصی دیگری با طبیعتی متفاوت گرفته‌است، درست همانطورکه خود جایگزین مالکیت خصوصی دیگر و با طبیعت متفاوت‌شده‌است. لذا، از هر دو سو، مالکیت خصوصی چون تجلی مالکیت خصوصی با طبیعتی متفاوت، و چون معادل محصول طبیعی دیگر، می‌باشد. هر دو طرف چنان به هم مرتبط شده‌اند که هر یک تجلی موجودیت دیگری و متقابلا" جانشین خود و دیگری می‌باشند. لذا، موجودیت چنین مالکیت خصوصی در حکم جانشین و معادل است. به جای وحدت بلاواسطه با خود، فقط در رابطه‌با چیزهای دیگر موجودیت می‌یابد. به عنوان یک معادل، دیگر حیاتی مختص و در خور خود ندارد بلکه به ارزش و نیز بلاواسطه، به ارزش مبادله، بدل شده‌است. موجودیتش به عنوان ارزش تعیین‌کننده‌ی آن است. موجودیتی متفاوت از موجودیت بلاواسطه، و خارج از طبیعت مشخص‌اش که غیریت‌یافته است. موجودیتی صرفا" نسبی است.

در جای دیگر، نحوه‌ی تعیین دقیقتر ارزش و نیز چگونگی تبدیل ارزش به قیمت را، نشان خواهیم داد.

در مناسبات مبتنی بر مبادله، کار بلاواسطه به کار دستمزدی بدل می‌شود. این مناسبات مبتنی بر کار بیگانه‌شده فقط هنگامی به اوج می‌رسد که (۱) کار دستمزدی و محصول کارگر در رابطه‌یی مستقیم با نیاز و موقعیت کارگر قرار نداشته‌باشد و از هر دو سوی توسط شیوه‌های اجتماعی بیگانه با کارگر، تعیین شود. (۲) خریدار محصول، تولیدکننده نباشد و فقط تولیدات دیگران را مبادله کند. در شکل‌بدوی مالکیت خصوصی غیریت‌یافته، در معاوضه، هر یک از دو مالک خصوصی آن چیزی را تولید می‌کرد که به مقتضای نیاز، تمایل و مواد خام موجود به او تحمیل می‌شد. آنها فقط مازاد تولیداتشان را مبادله می‌کردند. در واقع برای آنها کار منبع بلاواسطه‌ی معیشت و در عین حال‌بیان حیات فردی‌شان بود. با ظهور مبادله بخشی از کار افراد تبدیل به منبع درآمدشان شده‌است. هدف و موجودیت کار تغییر کرده‌است. محصول به مثابه ارزش، ارزش مصرف، و به عنوان معادل تولید می‌شود نه بر حسب رابطه‌ی بلاواسطه‌ی فردی محصول با تولیدکننده. هر چه تولید تنوع بیشتری می‌یابد ــ به بیان دیگر، هر چه از یکسو نیاز متنوع‌تر و از دیگر سو فعالیت تولیدکننده یک بعدی‌تر می‌شود ــ کار بیشتر به مقوله‌ی کار دستمزدی سقوط می‌کند، تا آن جا که سرانجام کار چیزی جز کار دستمزدی نخواهد بود. و مسئله‌ی نیازمندی و تمتع تولیدکننده به محصول خود و نیز فعالیت ــ انجام کار ــ چون ارضا کننده‌ی استعدادهای طبیعی و اهداف معنویش به امری جانبی و غیرضروری بدل می‌شود.

کار دستمزدی شامل این عناصر است: (۱) مناسبات اتفاقی و بیگانگی کار از حامل کار، (۲) مناسبات اتفاقی و بیگانگی کار از محصول‌کار، (۳) آن چه به کارگر تعین می‌بخشد، نیازهایی‌اجتماعی بیگانه‌ای است که در قبال خود کارگر صورت اجبار خارجی را دارد، اجباری که کارگر بر حسب ضرورت و نیاز به آن تن می‌دهد، نیازهای جامعه برای کارگر صرفا" بمعنی ارضای احتیاجات شخصی‌اش است و جامعه نیز کارگر را برده‌ای می‌داند که نیازهای او را ارضا می‌کند. (۴) حفظ حیات فردی برای کارگر خود به "هدف" فعالیت بدل می‌شود، و کار او وسیله‌یی بیش

نیست، او برای به دست‌آوردن وسایل معاش زندگی می‌کند.

هر چه قدرت اجتماعی در چارچوب مناسبات مالکیت خصوصی بزرگ‌تر و منسجم‌تر شود، انسان خودخواه‌تر و غیراجتماعی‌تر شده و از طبیعت خود بیگانه‌تر می‌شود.

درست همانطور که مبادله‌ی متقابل محصولات فعالیت انسانی به صورت تجارت و معامله، تظاهر می‌یابد، همانطور نیز مبادله و تمامیت‌بخشیدن متقابل فعالیت انسانی به صورت تقسیم کار نمودار می‌شود. (تقسیم‌کاری) که انسان را تا حد ممکن به موجودی انتزاعی، و ماشین بدل می‌کند و از او موجودی می‌سازد که تن و جانی علیل دارد.

وحدت کار انسان عین تقسیم کار اوست، چرا که طبیعت اجتماعی کار، به ضد خود، به شکل بیگانگی ظاهر می‌شود. تقسیم کار همگام با تمدن‌رشد می‌یابد.

تحت پیش نهاده‌ی تقسیم کار، محصول و مصالح مالکیت خصوصی به تدریج مفهوم‌معادل، را بخود می‌گیرد. انسان‌دیگر مازاد خود را مبادله نمی‌کند، و نسبت به موضوع تولیدش بی‌تفاوت می‌شود. او دیگر محصول خود را بلاواسطه با محصول مورد احتیاجاش مبادله نمی‌کند. معادل به معادل پولی بدل می‌شود. و این حاصل مستقیم کار دستمزدی و واسطه مبادله است. (رجوع شود به بالا)

در "پول"، سلطه‌ی همه جانبهٔ شی بیگانه‌شده بر انسان و بی‌اعتنائی کامل نسبت به طبیعت مصالح، طبیعت مشخص مالکیت خصوصی و نیز شخصیت مالک آن، مشهود است.

آن چه پیش از این بمنزله‌ی سلطه‌ی‌یکی بر دیگری بود، حال به سلطه‌ی عمومی شیء بر شخص و محصول بر تولیدکننده بدل شده‌است. درست همان گونه که غیریت یافتن مالکیت خصوصی در معادل و ارزش تعین می‌یابد، همان‌گونه نیز پول بمنزله‌ی حیات محسوس و مجسم این غیریت یافتن، است.

واضح است که اقتصاددانان کل این‌فرآیند تکاملی را فقط چون‌امری محتوم و زاییده‌ی نیازی تصادفی در می‌یابند.

جدایی کار از خود ــ جدایی کارگر از سرمایه‌دار = جدایی کار از سرمایه‌یی که در شکل اولیه‌اش می‌تواند به مالکیت زمین و مالکیت اموال منقول تقسیم شود.... اولین تعین مالکیت خصوصی انحصار است از لحظه‌ای که مالکیت خصوصی قانونیت سیاسی گیرد، قانونیت انحصار است. شکل کامل‌شده‌ی انحصار، رقابت است. اقتصاددان تولید و مصرف را متمایز کرده، و مبادله یا توزیع را واسطه‌ی آن دو تلقی می‌کند. جدایی تولید از مصرف، و جدایی فعالیت از شعور درمیان افراد مختلف و در یک فرد، به منزله‌ی جدایی کار از موضوع کار و از خود کار به عنوان شعور آ است. "توزیع"، نیروی خودانگیخته‌ی مالکیت خصوصی است. جدایی متقابل‌کار، سرمایه و مالکیت زمین و نیز جدایی کار از کار، سرمایه از سرمایه و مالکیت زمین از مالکیت زمین، و نیز جدایی کار از دستمزد، سرمایه از سود، سود از بهره، و بالاخره مالکیت زمین از اجاره زمین، از خودبیگانگی را هم به شکل از خودبیگانگی و هم به صورت‌بیگانگی متقابل، ظاهر می‌سازد.

(تولید آزاد انســـانـــی)

پیش‌نهاده‌ی اساسی مالکیت خصوصی این است که انسان فقط به خاطر "داشتن"، تولید می‌کند. "داشتن" هدف تولید است. تولیدنه تنها چنین هدف مفیدی را دنبال می‌کند، بلکه دارای هدفی خودخواهانه (شخصی) نیز هست. انسان فقط به خاطر داشتن چیزی برای شخص خود تولید می‌کند. موضوع تولیدش به منزله‌ی عینیت‌یافتن نیاز شخصی بلاواسطه‌ی او است. انسان ــ در شرایط توحش و بربریت ــ تولیدش را بر حسب گستره‌ی نیاز بلاواسطه‌اش تعیین می‌کند. ــ نیازی که مضمونش بلاواسطه در خودش تولید شده‌است.

تحت آن شرایط انسان بیش از نیاز بلاواسطه‌اش تولید نمی‌کند. محدوده‌ی نیازش،

محدوده‌ی تولیدش است. عرضه و تقاضا بر هم منطبق‌اند. تولید بر حسب نیاز تعیین میشود. یا هیچ مبادله‌ای صورت نمی‌گیرد و یا اگر بگیرد در حد مبادله‌ی کار انسان با محصول کار خود است، و این مبادله شکل پوشیده (جنینی) مبادله‌ی واقعی است.

به محض پیدایش مبادله، اضافه تولیدی فراتر از محدوده‌ی مالکیت بلافصل، به وجود می‌آید، اما از نیاز شخصی، فراتر نمی‌رود و (درواقع) خود طریقی غیرمستقیم برای ارضای نیازی است که عینیت‌یافتنش را در تولید شخص دیگر، می‌یابد. تولید به منبع درآمد، کار برای سود، بدل می‌شود. در حالی که پیشتر نیاز، گستره‌ی تولید را تعیین می‌کرد، اکنون تولید، یا به بیان بهتر "تصاحب محصول تولید"، حدود ارضای نیازها را تعیین می‌کند.

من برای خودم تولید می‌کنم، و نه برای تو، درست همانطور که تو برای خودتولید می‌کنی و نه‌برای من. رابطه‌ی مستقیم محصول تولید من با تو، همان قدراندک است که محصول تولید تو با من، یعنی تولید ما، تولید انسان‌برای انسان به مثابه انسان، به مثابه تولید اجتماعی، نیست. هیچ کس از تولید دیگری خشنود نیست. تولیدمتقابل برای ما، چون موجودات انسانی، مفهومی ندارد. بنابراین، مبادله‌ی ما نمی‌تواند آن حرکت میانجی‌گرانه‌یی باشد که در آن تولیدمن می‌توانست برای‌تو مفهومی داشته‌باشد، حال آن که(این تولید) می‌توانست عینیت‌یافتن وجود تو، (یعنی) نیاز تو باشد. برای ما پیوند تولیدمان "سرشتی انسانی" ندارد. مبادله، فقط می‌تواند محرک و موید مناسباتی باشد که هر یک ازما با تولید خود و با تولید دیگری دارد. هر کدام از ما در محصول خود، فقط نفع شخصی عینیت‌یافته‌ی خود، و در محصول دیگری، نوعی نفع شخصی دیگر را می‌بیند که مستقل، بیگانه و عینیت‌یافته است.

به هر حال، تو به عنوان موجودی انسانی رابطه‌یی انسانی با محصول من داری، تو نیازمند محصول من هستی. این محصول مورد علاقه و میل توست. اما، نیاز، علاقه و میل تو برای محصول من، بی‌ثمر است. به‌دیگر سخن، طبیعت انسانی تو، که ضرورتا" در رابطه‌یی تنگاتنگ با تولید انسانی من است، توانمندی تو نیست، (نشانه‌ی) سهم تو در تولید نیست، چرا که در تولید، قدرت طبیعت انسانی به رسمیت شناخته نشده‌است و نیاز، علاقه و میل، حلقه‌ی پیوندی هستند که تو را به من وابسته می‌کنند چرا که تو را به محصول من وا بسته می‌کنند. این نه تنها "وسیله‌یی" برای قدرت غلبه‌ی تو بر تولید من نیست، بلکه وسیله‌یی برای‌قدرت غلبه‌ی من بر توست.

هنگامی که بیش از نیازم تولید می‌کنم، زیرکانه نیاز تو را محاسبه کرده‌ام. آن چه تولید می‌کنم، فقط در ظاهر مازاد یک شیء است، در حقیقت شیئی متفاوت را تولید می‌کنم که‌همان شیئی است که تو تولید می‌کنی و من می‌خواهم آنرا با مازاد خودم مبادله کنم، مبادله از هم اکنون در خیال، به انجام رسیده‌است. مناسبات اجتماعی من با تو و کاری که بنا به خواست تو انجام می‌دهم فقط "ظاهری" است، هم‌چنانکه تمامیت‌بخشیدن متقابل ما نیز ظاهری است. پایه‌ی آن غارتگری متقابل است. قصد غارت و کلاهبرداری، زمینه‌ی امر است. از آن جا که مبادله‌ی ما از هر دو جانب تو و من، برخاسته از نفع شخصی است، و از آن جا که خصلت هر نفع شخصی سبقت‌جستن از نفع شخصی شخص دیگر است، ضرورتا" ما در صدد، کالاهبردای متقابل هستیم. به هر حال، برای واقعیت‌بخشیدن غلبه‌ی قدرت شیئم بر شیء تو، نیازمند تائید تو هستم. تائید متقابل ما از قدرت متقابل اشیائمان یک جنگ است و برنده، کسی است که انرژی، نیرو، درایت و هوش بیشتری دارد. اگر قدرت بدنی‌ام اجازه‌دهد، مستقیما "تورا غارت می‌کنم. اما اگر قدرت بدنی مطرح نباشد، هر کدام از ما سعی در اغفال دیگری می‌کنیم و تجربه و مهارت بیشتری عرضه می‌شود. برنده شدن من یا تو، در کل مناسبات اهمیتی ندارد. چرا که از هر دو سو پیروزی ایده‌آل و مقصود نظر رخ می‌نماید، هر کدام از دید خود بر دیگری تفوق یافته‌است.

مبادله از هر دو سو ضرورتا" نیازمند تولید و تملک متقابل شیء است. مناسبات ایده‌آل با اشیائی که هر یک از ما تولید کرده، نیاز متقابل ماست. اما مناسبات واقعی و حقیقتا" مؤثر،

صرفا" مالکیت انحصاری هر طرف بر تولید طرف دیگر است. در نظر من، این شیء تو ــ معادل شی من ــ است که به احتیاج تو به شیء من ارزش، شان و تاءثیر می‌بخشد. بنابراین، محصول متقابل ما فقط به منزله‌ی وسیله، واسطه، ابزار، قدرت تصدیق‌شده‌ی نیازهای متقابل ماست. "تقاضای تو" و "مایملک معادل" آن، برای من چیزهای مترادف و هم ارزش‌اند، و تقاضای تو فقط هنگامی ثمربخش است که تاءثیری در من داشته‌باشد. در نبوداین تاءثیر، تقاضای تو صرفا" کوشش بی‌ثمری از جانب تو است‌که هیچ نتیجه‌یی برای من ندارد. تو چون موجودی انسانی هیچگونه مناسبتی با شیء من نداری، چرا که من خود هیچگونه رابطه‌ی انسانی با آن ندارم. اما، وسیله‌بودن، قدرت‌واقعی بر شیء است، و ما به طور متقابل محصولاتمان را به عنوان قدرتی که هرکدام بر خود وبر دیگری داریم. در نظر می‌گیریم. به بیان دیگر، محصول خود ما مخالف ما شده‌است. به‌ظاهر در مالکیت‌ماست، اما در واقع ما در مالکیت آنیم. ما خود از مالکیت حقیقی، کنار مانده‌ایم، چرا که مالکیت ما سایر موجودات‌انسانی را کنار گذاشته‌است.

تنها زبان‌قابل فهمی که در مورد هم بکار می‌بریم از مناسبات متقابل اشیاءمان ناشی می‌شود. ما قادر به فهم زبان انسانی نیستیم، و چنین زبانی بلاتاءثیر می‌ماند. از یک سو چنین زبانی به صورت خواهش، التماس و تحقیر احساس می‌شود و از این رو با سرافکندگی و احساس تضرع ادا می‌شود، و از دیگر سو، چون گستاخی و دیوانگی دریافت و پس زده می‌شود. ما آنقدر از جوهر انسانی بیگانه‌ایم که زبان مستقیم این جوهر (انسانی) برای ما بمنزله‌ی جریحه‌دار کردن شرف انسانی است. حال آن که زبان بیگانه‌ی ارزش‌های شیئی به صورت شرف به حق قابل اتکاو پذیرش انسانی، پدیدار می‌شود.

مسلما"، از دید تو، محصول تو وسیله و ابزاریست برای غلبه بر محصول من، و برای ارضای نیازت. اما، از دید من (محصول تو) هدف مبادله‌ی ماست. تو برای من به منزله‌ی وسیله و ابزاری هستی برای تولید آن چیزی که هدف من‌است، و تو درست در رابطه‌ی عکس آن با محصول تولید من قرار گرفته‌ای. اما (۱) هر یک از ما بطور واقعی همان کاری را می‌کند که دیگری فکر می‌کند در حال انجام آن است. تو جهت تملک بر شیء من خود را بطور واقعی بدل به ابزار، وسیله و تولیدکننده‌ء شیء خودت‌کرده‌ای، (۲) برای تو شیء خودت فقط پوسته‌ی حسی و کالبد پوشیده شیء من است، تولید آن صریحا" به معنی تصاحب شیء من است. تو به طور حتم بدل به ابزار و وسیله‌ی شیئت می‌شوی، طمع توبرده‌ی این شیء است، تا وقتی که شیء طمع تو را فرو ننشاند، باید برده‌وار به آن خدمت کنی. برای ما، این بردگی متقابل نسبت به شیء‌که در ابتدای توسعه‌اش به صورت مناسبات سروری و بندگی تجلی یافته، فقط تبیین صریح و بدوی جوهر مناسبات ما است.

برای‌ما، "ارزش متقابل ما"، ارزش اشیاء متقابل ما است. بنابراین، برای ما خود انسان به طور متقابل بی‌ارزش است.

فرض کنیم که اشیاء را به‌مثابه موجوداتی انسانی تولید کرده بودیم: در این صورت هر کدام از ما در تولیدش خود و دیگری را دوبار به اثبات می‌رساند. (۱) در تولیدم، فردیت و خصیصه‌ی مشخص فردیتم را عینیت می‌دادم، و در روند فعالیتم از زندگی فردی خود تمتع می‌بردم، در مشاهده‌ی شیء، نشاط فردی آشنایی با شخصیتم را، بصورت قدرتی عینی که به طور محسوس قابل ادراک، و غیر قابل تردید است، تجربه می‌کردم. (۲) در استفاده و تمتع تو از محصولم، این لذت مستقیم و آگاهانه نصیب من می‌شد که کار من نیازی انسانی را بر آورده کرده، طبیعت انسانی راعینیت داده، و شیئی در خور نیاز موجود انسانی دیگرآفریده است. (۳) من واسطه‌ی میان تو و نوع (بشر) می‌شدم، و تو مرا به عنوان کامل‌کننده و بخش ضروری خودت تجربه می‌کردی، من در تفکر و نیز در عشقت به اثبات می‌رسیدم. (۴) درزندگی فردیم زندگی ترا مستقیما" می‌آفریدم. در فعالیت فردیم زندگی ترا مستقیما" می‌آفریدم، در فعالیت فردیم طبیعت اجتماعی و انسانی حقیقتی خود را تحقق می‌دادم و تائید می‌کردم. تولیدات ما آینه‌های بسیاری بود که طبیعت ما را منعکس می‌کرد.

آن چه در مورد من صادق است در مورد تو نیز صدق می‌کند.

اجازه دهید عوامل گوناگون (موجود) در پیشنهادهای بالا را خلاصه کنیم:

کار من لذت زندگی و تبیین آزاد زندگی می‌بود. تحت پیشنهادهی مالکیت خصوصی، کار نوعی غیریت‌یافتن از زندگی است، چرا که من برای زنده ماندن و تهیه وسائل معاش خود، کار می‌کنم. کار من، زندگی نیست.

به علاوه، در کارم خصیصه‌ی مشخص فردیتم به اثبات می‌رسید، چرا که زندگی فردیم به اثبات می‌رسید. لذا، کار مالکیت فعال و حقیقی می‌بود. تحت پیشنهادهی مالکیت خصوصی، فردیتم تا به آن حد غیریت‌یافته است که از این فعالیت تنفر دارم و برایم به منزله‌ی شکنجه است. لذا (کار من) در واقع فقط ظاهر فعالیت را دارد، فقط فعالیتی اجباری است که صرفا" توسط ضرورتی خارجی و تصادفی و نه ضرورتی درونی و معین بر من تحمیل شده است.

کار من صرفا" بر حسب طبیعتش می‌تواند در شیئم پدید آید، نمی‌تواند به عنوان چیزی متفاوت از خویش نمودار شود. بنابراین، کار من‌بصورت تبیین عینی، ملموس، قابل‌ادراک، و غیرقابل تردید از خودگمگشتگی و ناتوانیم تجلی می‌یابد ۸

زیرنویسها:

دستنوشته‌های فلسفی ـ اقتصادی سالهای ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴، مارکس که‌به دستنوشته‌های پاریس نیز معروف‌اند، آغاز روند اندیشهٔ‌انقلابی مارکس ـ روندی که بعدها مارکسیسم خوانده شد ـ است. متن بالا بخشی از دستنوشته‌های سال ۱۸۴۴ است که از روی متن‌های انگلیسی

Destutt de Tracey, Elements d'ideologie. IV et V parties. Traite de la volonte et de ses effets; Paris, 1826, P. 68.

1. KARL MARX EARLY WRITINGS, translated by Rodney livingstine & Gregor Benton, Vintage Books, N. Y. 1975

2. Karl Marx Early Writiongs, Translated and edited by T.B. Bottomore McGRAW-HILL Book COMPANY,N.Y. 1964.

3. The Economic & pliosophic Manuscripts of 1844, Edited by Dirk J.Struik, Translated by Martin Milligan, International Publiscers,N.Y. Tenth Printing 1977

و با مقایسه با متن اصلی آلمانی آن

Karl Marx Texte Zu Methode und Praxis II. Pariser Manuskripte 1844, RoRoRo Verlag, Klassiker, Herausgegeben von Gunter Hillmann 1962.

ترجمه شده‌است.

(۱) هیچ یک از عنوان‌های این ضمیمه، در متن اصلی نیست و مترجمان انگلیسی برای مشخص شدن بخشها، این عناوین را خود برگزیده‌اند. (م. فارسی) / (۲) غیریت‌یافتگی معادل واژهٔ انگلیسی است. (م. فارسی). / (۳) در متن آلمانی گون ترهیلمن بجای "شعور نوعی"، "تمتع نوعی" پیشنهاد شده‌است. (م. فارسی). / (۴) معادل آلمانی زندگی عمومی یا اشتراکی هم‌معنی می‌دهد. / (۵) درچاپ گون ترهیلمن‌احتمال این‌که‌کلمهٔ شعور ( ) کلمه تمتع ( )، باشد داده‌شده‌است. (م. فارسی). / (۶) ر. ک. به:

"... جامعه منحصرا" و بطور محض زنجیره‌ئی از مبادلات دوجانبه‌است." / (۷) در زیرنویس آلمانی گون‌ترهیلمن چنین آمده‌است: چه بسا در متن اصلی مارکس بجای لغت "شعور"، "تمتع" است. در نتیجه با این تفسیر هیلمن جمله بالا چنین خواهد بود: "... از خود کار بعنوان تمتعی است." (م. فارسی). / (۸) لازم به توضیح است که در ابتدای متن‌اصلی تعداد ۸۴ نقل قول‌و قبل از آغاز بخش "تولید آزاد انسانی"، عنوانی که مترجمان و ویراستارها برگزیده‌اند، حدود ۱۵ نقل قول از جیمز میل آمده‌است که‌مترجمان انگلیسی آن را به لحاظ "ضرورت‌نداشتن" حذف کرده‌اند. (م. فارسی).

یک نامه انگلس به مارکس

انگلس به مارکس
(منچستر به لندن)

Karl Marx
Fredrick Engels Collected Works
vOlume 39 letter no. 166 PP. 339-342
Lawrence & Wishart London, 1983

فقدان مالکیت خصوصی بر زمین، به راستی کلید تمامی شرق است. در چنین فقدانی تاریخ سیاسی و مذهبی شرق نهفته است. اما چگونه این واقعیت را توضیح می‌شود داد که شرقی‌ها هرگز به دوران مالکیت خصوصی برزمین، حتی به شکل فئودالی‌آن نرسیدند؟

این امر، تصور می‌کنم به‌میزان زیادی به خاطر وضعیت آب و هوا و همچنین ترکیب آن با طبیعت زمین و به ویژه پهنه‌وری بیابان‌هایی باشد که از صحرای عربستان، ایران و هندوستان تا ترکستان آسیای مرکزی و بلندترین کوه‌پایه‌های آسیا گسترده شده‌اند. اینجا آبیاری مصنوعی نخستین پیش شرط کشاورزی بوده و مسئولیت آن یا به عهده کمون‌ها و یا دولت مرکزی و حکومتهای محلی است. در شرق دولت همیشه تنهاسه وجه متمایز دارد: مالیه (تاراج داخلی)، جنگ (تاراج داخلی و خارجی) و کارهای عام‌المنفعه (Travaux Publicé) یا تجهیز وسایل‌باز تولید. حکومت انگلیس در هند، تعابیر محدود و ناقصی از وجوه اول و دوم بدست داده و وجه سوم را بکلی نادیده پنداشته است. در نتیجه کشاورزی هند در آستانه نابودی و از هم‌پاشیدگی قرار گرفته است. ماحصل رقابت آزاد در هند، جز رسوائی و فاجعه نبوده است. از آنجا که زمین با وسایل مصنوعی‌قابل کشت و بارآوری می‌شده، به مجرد آنکه مجراها و قنوات دیگر مورد حراست، لایروبی و تعمیرقرارنمی‌گیرند، به زمین بایر بدل میشود. وگرنه، توضیح وجود زمین‌های لم‌یزرعی که روزگاری مرغوب‌ترین کشتزارها بشمار می‌رفتند (در پالمیرا Palmyra، پترا Petra، زمین‌های متروک یمن Yemen و نواحی بیشماری در مصر، ایران‌و هندوستان) خالی از اشکال نخواهد بود. این فترت غیرقابل جبران در حراست شبکه مصنوعی آبیاری، این واقعیت را تعیین می‌کند که چرا تنها یک جنگ ویران‌کننده کفایت می‌کرده تا تمامی یک مرز و بوم را از جمعیت خالی کرده وتمدن آن را قرن‌ها به عقب برگرداند. همین امر، به نظر من، انهدام تجارت جنوب عربستان را پیش از زمان محمد سبب می‌شود که تو به‌درستی به مثابه یکی از علل ظهور عنوان کرده‌ای. من با تاریخ تجارت در دوره ۶ قرن

اول پس از میلاد آشنائی کافی ندارم تا بتوانم در این خصوص که تا چه حد شرایط عام مادی موجب ارجحیت راههای تجاری از ایران به دریای سیاه و سوریه و آسیای صغیر، از طریق خلیج فارس در مقایسه با راه دریای سرخ شده‌است، قضاوت کنم. لیکن عامل مهمی به هر صورت در این میان، مصونیت نسبی کاروان‌های تجاری در دامان امپراطوری منسجم و منظم ساسانیان در ایران است. در حالیکه درفاصله بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ پس از میلاد، یمن به طور پیوسته مورد تعرض و تاراج و سرکوب و سلطه‌ی حبشه‌ای‌ها قرارمی‌گیرد. با آغاز قرن هفتم میلادی، شهرهای جنوب عربستان که کماکان در دوران امپراطوری رم رونق داشتند به واهه‌های مخروبه‌ای بدل می‌شوند. در طول این پانصد سال، تمامی سنت‌های اسطوره‌های و حماسه‌وار حاکی از پیدایش و رگ و ریشه ایشان را بیابان‌نشین‌های همجوارشان تصاحب می‌کنند (مقایسه کنید با قرآن و تاریخ نویس عرب، نویری).

الفبایی که کتیبه‌های محلی به آن نوشته می‌شد ناشناخته مانده بود، گر چه خط دیگری هم وجود نداشت، به‌طوری که به خودی خود نوشتن منسوخ گشته بود. شواهدی ازین دست نه تنها، شاید به سبب شرایط کلی‌بازرگانی، جایگزینی SUPERSEDING را پیش‌فرض می‌گیرد بلکه گویای تخریب و انهدام خشونت‌آمیز بی‌پرده‌ای است‌که تنها می‌تواند ماحصل تعرض حبشه باشد. دفع و خلاصی از سلطه حبشه را که تازه چهل سال‌پیش از محمد به وقوع پیوست به‌روشنی نخستین حرکت بیداری هویت و آگاهی ملی عرب محسوب می‌توان کرد، این حرکت بیداری با تهاجم ایرانیان از شمال و نفوذ آنان تا قلب مکه، بیش از پیش شدت گرفت.

فعلا" تا یکی دو روز دیگر فرصت بررسی تاریخ زمان خود محمد رانخواهم داشت.

از مطالعه‌ام تا اینجا چنین دستگیرم شده‌است‌که (ظهور اسلام) ماهیت واکنش جماعت بیابان‌نشین بر علیه جماعات ساکن، فلاحین شهرنشینی که جوامعشان مضمحل و فرسوده شده و مذهب ایشان نیز در آن برهه، به مراتب از قدر وقیمت افتاده، را دارد که شکل فرتوت و تغییر ماهیت داده‌ای از پرستش طبیعت را با شکل مفلوک و تغییر ماهیت‌داده‌ای از یهودیت و مسیحیت ترکیب می‌کند.

تراوشات "برنیه" Bernier کهنه‌کار، فی‌الواقع جالب‌اند. چه لذتی دارد که به نوشته‌ای باز گردی که توسط فرانسوی قدیمی و پخته تحریر شده که دائما" بی‌آنکه خود بداند Sans avoir l'air de s'en apercevoir به‌جای درست انگشت‌می‌گذارد.

چون به هر حال تا چند هفته آینده گرفتار خیمه‌شب بازی‌های شرق خواهم بود، فرصت را غنیمت شمرده و برآنم تا زبان فارسی بیاموزم. از عربی دلزده شده‌ام و آن را، هم به خاطر نفرت غریزی که از زبان‌های سامی دارم و هم از این جهت که بدون صرف وقت زیاد نمی‌توان در آموختن این زبان ــ که ۴۰۰۰ ریشه و ۲ تا ۳ هزار سال قدمت دارد ــ به جایی رسید، کنار گذاشته‌ام. در مقایسه، یادگیری زبان فارسی مطلقا" (به سهولت و دلنشینی) بازی کودکان می‌ماند. اگر به خاطر آن الفبای لعنتی عربی نبود که هر نیم دوجین‌حرفی به نیم دوجین دیگر شباهت دارد و حروف صدادار نوشته‌نمی‌شوند، می‌توانستم متضمن بشوم که تمامی دستور زبان فارسی را ۴۸ ساعته یاد بگیرم. این را البته برای تشویق بیشتر "پی‌پر" Pieper اگر مترصد تقلید از من در این مطالعه نازل باشد می‌نویسم. من برای خودم حداکثر سه هفته برای یادگیری زبان فارسی وقت قائل شده‌ام. اگر او دو ماه وقت به این امر اختصاص دهد، لابد از من جلو خواهد افتاد. دریغا که "ویت‌لینگ" Weitling نمی‌تواند فارسی حرف بزند. اگر فارسی بلد بود آنوقت می‌توانست به زبان عام حاضر و آماده‌اش (Langue universelle) دست یابد زیرا تا آنجا که من می‌دانم، فارسی تنها زبانی است‌که در آن کاربرد مفعول بی‌واسطه و باواسطه یکی بوده و "من" و "به‌من" هرگز با هم سازگاری‌ندارند.

در حاشیه (یادگیری زبان فارسی) چه‌بسیار مطبوع است که حافظ پیر و خراباتی را به زبان اصلی بخوانی . نوای حافظ به فارسی است‌که جا می‌افتد و آوای شعرش به دل می‌نشیند . در کتاب دستورزبان خود ، "سر ویلیام جونز"Sir William Jones اسرار مگو و لطیفه‌های عجیب و غریبی از زبان فارسی آورده که بعدها در کتاب تفسیری به شعر آسیایی ـ Commentariis Poeseos Asiaticae او به زبان یونانی ترجمه شده‌است . چرا که بازگردان آنها به لاتین هم به نظر وی از قبح بیش از حد لطیفه‌های فارسی نمی‌کاسته است . با این تفاسیر ، مجلد دوم کتاب "جونز" که اختصاص به اشعار عاشقانه (De Poesi erotica) دارد ، می‌تواند سرگرم‌کننده باشد . نثر فارسی از سوی دیگر ، کاملا" بیروح و کسل‌کننده است . برای مثال روضه‌الصفای میرخواند پاکدل ،که حماسه‌ای ایرانی را به نثر آورده ، همه گونه آرایش و زینت کلام را دارد ، اما از معنی عاری می‌باشد . از اسکندر کبیر او چنین یاد می‌کند که نام اسکندر در زبان‌ایوبی (؟) " اکشید روس" Akshid Rus (که مانند اسکندر Eskanar صورت تحریف‌شده‌ای از " الکساندروس" Alexandros است) می‌باشد که در واقع فیلسوف معنی می‌دهد که از "فیلا" Fila ، عشق و "سوف" Supa " خرد منتج شده است . لذا "اسکندر" مترادف "دوستدار خرد" است .

از پادشاهی کناره‌گرفته چنین یاد می‌کند : " او طبق برکناری راز قدرت ، به مضراب کناره‌گیری فرو کوفت" . "پدر ویلیچ" Willich هم اگر خود را بیشتر با ادبیات دمخور کند لابد همین کار را خواهد کرد و سرنوشتش به سرنوشت افراسیاب شاه توران منتهی خواهد شد که سپاهیانش او را تنها رها کردند و به‌گفته میرخواند "مسمارهای ترس را با دندان بیچارگی بیرون کشید تا خون وجدان پیروز از سرانگشتان شرم‌فرو چکید ."

فردا بیشتر (خواهم نوشت) .

بدرودها

از: پابلو نرودا
ترجمهٔ منصورفرهنگ

بدرود
به‌زمین وزمان بدرود
به‌کون ومکان بدرود
به‌سوزوسازها بدرود
که برفرازونشیب روزها پیچیدندونا پدیدشدند.
به‌فریادها بدرود
حتی بانگ خروس صبح
به بشقابم‌بدرود
به‌رخت خوابم‌بدرود
وبه‌صندلیم
که مونس غروبهای ودا عم‌بود.
به‌جای پایم‌بدرود
به‌همهٔ بدرودها بدرود.

****

بدینسان سفرهٔ وجودخویش گستردم
وسرنوشت مردمان را
همراه‌با عشقها ونفرتهایشان
متحول کردم
نه‌ازروی اجبار یا هوسی
ویا به‌تبعیت ازنظام وقانونی
بلکه‌درمسیرکنشها وواکنشها
هرسفری پای بنددیاری دیگرم‌کرد
وهردیاری شعفی تازه‌امداد.
درحریم‌بودها
واندیشهٔ نبودها

****

درآستانهٔ هرمنزلگه، مهری نویافتم وبه‌سرعت گذرکردم
چون گرسنه‌ای که‌ازخوان دنیا به‌تنگ آید
وزبان عصیان بگشایدوبگریزد.

****

آری زبانهای بسیار آموختم
وچون دری سالخورده
بدرودها را تکرار
وهرمقصدرا به‌سوی مقصدی دیگرترک کردم
بینشهایم را
آرمانهایم‌را
قهرمانانم‌را
بازآفریدم
اما چون دامادی محصوردرغمها
هرگزغایت شادی را لمس نکردم
ونیزنیندیشیدم‌که‌کی وچگونه‌برای بازگشت آماده‌شوم.

****

حقیقت امراین است که بازگشتگان هرگزسفرنکرده‌اند
باجامه‌های رنگارنگ
درسیاره‌های حیات
من هم آواره‌درجستجوی ردپای خویش بوده‌ام.
چون زمان گذشت
به‌زمانه‌خوکردم
تبعیدوآوارگی را پذیرفتم
ودرصدای ناقوسها
تسکین تنهایی یافتم.

جنگل و تبر

درکشورمن جنگل قویترازتبری است که بادرخت میستیزد
"پل اِلوُار"

م . سحر

هرچندتبربه ریشه میکوبد
جنگل زتبرقویتراست اینجا
روزی که تبرنگون شودبرخاک
این بیشه‌شکوفه‌گستراست اینجا
باگیسوی هردرخت ، باغی شوق
برآب روان شناوراست اینجا

وان اصلهٔ زخم خوردپا رینه
پرگل شجری تناوراست اینجا
برهرسروی هزاردستانی
دستان سازی نواگراست اینجا
زاغ وزغنی نه ،تا فغان گوید
زیرا قمری سخنوراست اینجا
گرپوپک پیکی ازبهشت آید
خواندکه :بهشت دیگراست اینجا
انگشت گزدکه :نی خطا گفتم
ما نا زبهشت خوشتراست اینجا
برشاخ رزان چراغها رنگین
هرخوشه چراغ خاوراست اینجا
برنا ربنان ،انا رخندان لب
هرخنده‌نشاط نوبراست اینجا
برخاک فتاده ای بسا سروا
کامروزستاره‌پیکراست اینجا
با قامت سربلندآزادی
هرسروبلندهمسراست اینجا
آئین تبرزنان به دوزخ در
تا آزادی مظفراست اینجا
جنگل بشکوه ،جنگ آبادان
وآتش به‌دل تبرگراست اینجا
جنگ به تبرفرونیاردسر
جنگل زتبرقویتراست اینجا

غزل آزادی

به‌یاد فرخی یزدی

م . سحر

خون نسلها باید ،گربهای آزادی
قرنها چه سنجدسر ،پیش پای آزادی
تا رها کنندآخر ،تن زبنددریاها
عاشقان امواجند ،صخره‌سای آزادی
کافرم‌خدایان را ،ورجهان فروریزد

درنمی گشایم جز ،برخدای آزادی
برقنات رگها یم ،قطره‌ای نمیخواهم
گوبه سیل خون گردد ،آسیای آزادی
دشمن ازشکستنها ،صرفه‌ای نخواهدبرد
رشک بال سیمرغند ،بالهای آزادی
ای غریق وحشتها ،ورطه‌راکرانی نیست
آشنا نگری گر ،باشنای آزادی
درشبی چنین هایل،جان چراغ ظلمت‌کن
بیخطرنمی تابد ،روشنای آزادی
چنگ شعر زیبا را ،زخمه فرخی گون زن
تانوای دل خیزد ،بانوای آزادی

آموختن از مرگ

از: اسماعیل خوئی

زآن دم‌که‌برنشست به مسندا ما م‌مرگ
آیدزچارگوشهٔ ایران پیام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی به‌چارسوگ
فرمان دهندمرگ پرستان به‌نام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی به‌دست دین
گشته‌است حالیا همه‌ایران کنام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی ززندگی
گیرندمردگان قرون انتقام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی که‌تنگ شد
برزندگی مجال نفس زازدحام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی زبس قتال
شدپست ترزخاک گذرگه‌مقام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی به‌جان صبح
جانها ستوه‌شد ،زشب مرگ فام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی که‌دین جهل
ناردپیام‌داد ،مگربا کلام مرگ
آیدپیام‌مرگ ،که‌یعنی که دین مکر
حاشا که‌محتشم‌شودازاحتشام‌مرگ
آیدپیام‌مرگ که‌یعنی سپاه‌کین
اردوی عشق را بفرستدبه‌کام‌مرگ

آیدپیام مرگ ،که یعنی شراب خون
نوشندقوم باده نخوار ان به جام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی که اهل جهل
جویدبهشت خویش به دار السلام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی به راه دین
تنها نه "عزرئیل" بود از عظام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی نه عزرئیل
کاینک اما مدرکف دارد زمام مرگ
آیدپیام مرگ که یعنی به خلق خویش
هردم دهد خلیفهٔ ما با رعام مرگ
آیدپیام مرگ که یعنی بهوش باش
کزنردبام جهل برآئی به بام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی ززخم کین
می یابد التیام ،نه لیک التیام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی نه انقلاب
کانی که بود ،بود همانا قیام مرگ
آیدپیام مرگ که یعنی مگو ،مگو
جز با کلام مرگ ،سخن با اما مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی به خون قسم
که نیست هیچ دین که نباشد مرام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی عبث مده
این نقدک وجود ،به هیچ مدام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی که مرد راه
جز بهر زندگی نکند التزام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی که گاه نیز
شمشیر زندگی است نهان در نیام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی غمین مباش
که صبح زندگانی زاید ز شام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی نگر که چون
کم آید از تداوم هستی دوام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی که رستمی
از عشق در رهاست پس از زال سام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی خواص عشق
با زندنرد کینه به جان با عوام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی ز دوده باد
از لوح جان خلق ،این نقش حرام مرگ
آیدپیام مرگ ،که یعنی که زندگی

هرگز به دام مرگ نگشته است رام مرگ
آید پیام مرگ ،که یعنی که دام چین
هم خود به دام مرگ بنوشد زجام مرگ
آید پیام مرگ ،که یعنی که زود باد
تا خود اما مرگ هم افتد به دام مرگ
آید پیام مرگ ،که یعنی که با مام
افتد به دام مرگ ،سراپا نظام مرگ

****

وینک پیام آخر: یا علم ،یا که دین
این سو تمام زندگی ،آن سو تمام مرگ

نهم تیر ۱۳۶۴ لندن

اینجا و امروز

از: ف ه ک

مرگ را گو بیاید
براسبی از پولاد و پوسیدن
شولای زردجادو و دعا بردوش
ودندانهایی از نیش کراهت وجهل
درارتعاش استخوان

-

به من بگو !
درکدامین مرداب آیا
ایمان آن جهانی را به نشتابه های هرزبسپارم ؟
وواپسین نماز ناخوانده خودرا
روبه کدامین قبلهٔ نیستی بگذارم؟

□

مرگ را گو بیاید
با داس درخشان درد
وکوکبهٔ جن وتعویذ وطلسم
با سپاهی از ژدها وآتش وچرک

وغلمان ماه سرین
وحوریانی که
بکارت خودرا به‌شهوت منکوب مومنان میبخشند،
سوسماران آبهای راکد
دربستری از لوش ولجن
آرواره‌های تورا تکرار میکنند
وخوابهای پریشان بادیده‌ـ
سوزان وخشک وبیرحم‌ـ
کابوسهای تورا میپراکنند.

مرگ راگوبیاید
درلایه‌های ضخیم کپک
دربیضهٔ کرمهای درشت عفونت
وهیات موکلین عذاب

ـ
دربیشه‌زاران وحشت
پنجه‌های تیز
سوهان برتراشهٔ فکرمیسایند

ـ
زخمهای شکنجه
که‌فریادهای بلنداکنون
وسودهٔ عصب وآهن ونفرت
شاباش چهرهٔ دژش باد!

مرگ راگوبیاید
خردستیزومهرشکر‌ـ
وزان بربنفشه‌زاران ورودکناران
چنگ درریشه‌های تاک وسبزینه‌ویاس
دربرگهای سوری وآبی روز
شادی وسرشت نیک انسانی
دررگهای باریدن وچشمه‌های نوازش
طلوع زن وبلوغ زیبایی
آرامش اندیشیدن
ونگاه کودک
ـ (مرگ راگوبیاید!)

من اورا به‌کمین نشسته‌ام
پرخاشگروسرافراشته
باچشمان روشن فردا
ودستانی همیشه‌سرود
—
اینک تن !
— طعمه‌ای بی بال —
ارزانی قهرسیهت باد
—
خرد را ، اما
رویینه
برگستوانی است ازداوری برتن
یادی ماندگار
درزلالینهٔ تاریخ .

مرگ راگوبیاید
هراسی فراخ دهان
تیره‌نایی ازچیرگی جنون
ظلمتی ناب وبی روزن
هیچ مطلق
...

من
اینک
درساحت هستی وزندگی
لبان عشق را میجویم
این سوی مرگ .
—
عشق را
گو !
بیاید...

تهران
۱۳۶۱/۳/۱۴

فتح

بهروز آذر

ازدیدیک معمار، ساختمان زندان شماره ۲ قصرشبیه یک هواپیما است. بندچهار تنه درازهواپیما را میسازد. بنددوویک بال هواپیما را. بندسه که روی بنددوسوار است. بندپنج وشش با حیاطهایی مربع دم این هواپیمایند. بندچهار را زتوی شکم این هواپیما به بندپنج راه دارد. چهاروپنجیها حیاطشان یکی است. زندان شماره دو، زندان سیاسی است.

بندشش بندزندانیهای قدیمی است. استخوان خردکرده های زندان وحبس های سنگین تازه وارد. اطاقهاش نسبت به بندهای دیگر مرتب تراست. باغچه ای دارد و دارودرختی.

راستای باریک بغل باغچه، محل قدم زدن "صفایی" است. صبحها دوساعت. از نه تا یازده. عصرها هم یک ساعت. ازچهارتا پنج. برنامه اش ردخورندارد. با کتو شلوار وکفش واکس زده، براق وتمیز. تاکهنه روی آن نکشدبیرون نمیزند. زمستانها یک شال سیاه وگاه سرمه ای هم میپوشدوآن وقت قدم زدنش را شروع میکندممکن نیست درطول این ساعات کسی راستای باریک بغل باغچه را اشغال کند. دراین ساعات روز، راستای باریک درقرق اوست. همه هم قبول کرده اند. آنهائی که خیلی سالها با اوبوده اندمیگویند ۱۷ سال است که همین عادت را دارد. سرگردبوده. جزء افسران سازمان نظامی حزب.

توروالیبالی هم درگوشه دیگرحیاط است. حبس سنگینهای جوان که دل ودماغ دارندوهنوزجانشان گرم است هفته ی چندروزآن بخش ازحیاط را با بازی خودشلوغ میکنند. قدیمیها زیادخوششان نمیآید. بخصوص ازسروصدا. اما کاری نمیشودکرد. مبارزات چریکی انگارهمه چیزرا به هم زده است.

اسدالله میگوید: "نمردیم ودیدیم بیست ودوساله ها هم ادعای رهبری جنبش کمونیستی را دارند".

حال وهوای بندشش مثل هرروزنیست. جنب وجوشی پنهانی احساس میشود. این جنب وجوشها همیشه درزندان ازحادثه ای خبرمیدهد.

اسدالله به حمیدمیگوید: "نمیآیند. حالا میبینی که بعضی ها زه زده اند؟" اسم کسی را نمیبرد. اما همه میفهمند پاکیست. اسدالله چشم دیدن اللهیاری را ندارد. اللهیاری هم. اما اللهیاری حالت خودش را درپوششی ازوقارپنهان میکند هردودربندشش زندان قصرهستند. هردوحزبیند. میگویندجزء بالائیها. تامدتی با هم توی یک اطاق بودند. اما بعداسدالله خروپف جباری را بهانه کردوازاطاق آنها رفت.

اسدالله عادت داردوقتی توی حیاط بندقدم میزندربدوشامبرکرکی بلندی را بپوشد. کمربندپارچه ای ربدوشامبررا کمی شل میبندد. این طوری قدش کوتاهتر مینماید وقطرشکمش بیشتر. بعدتندتنددرحالیکه دستهایش را پشت کمرش گذاشته، با همشهریهای جوانش قدم میزند. بخصوص درموقع غذاخوری که زندانیان بندشش، به

بندپنج‌میروند .بیشترخاطرات خودش را میگوید .خاطرات بیرون از زندان دارد آهسته‌آهسته‌فراموش میشود .حدودبیست وسه‌چهارسالی است که‌درحبس‌است چندسالی بعدازدرهم‌شکسته‌شدن کارفرقه‌دستگیرشد .بیشترزندانهای ایران را دورزده‌است با جباری وصفایی وبعداللهیاری .یکی دوسالی هم‌درعراق درحبس بود . وقتی که عکسهای دوسه‌سال اول زندان را نشانت میدهدمیبینی کلی فرق کرده‌است . آن موقع کمی لاغرتربود .صورتش مثل حالاگوشتالودنبود .فرفریهایش هم‌سیاه‌بود . قیافه‌وهیکلش اززندان کازرون تاحالا ماندست نخورده‌باقی مانده‌است .از روی عکس میفهمی .عکس را پای حوض زندان توی کازرون انداخته‌بود .روی دوپاچندک زده‌بود .سرپاشویه‌ٔ حوض‌تسبیح هم‌دردستش بود .صفایی میگوید :"احمق است .اگر دستم‌بیفتدباهمین تسبیح خفه‌اش میکنم ."گردن لاغرش را توی شال با عصبانیت درازمیکند .:"کمونیست نیست .آبروی کمونیستها را میبرد ."

صفایی ازتسبیح بدش میآید .ازهرچیزی که‌رنگ وبونشانی ازمذهب داشته باشد .اسداللهی توی عکس ربدوشامبرتنش نیست .کت وپیراهنی سفید .نیمه‌ای از شاخ وبرگ درختی توی عکس دیده میشود .با برگهای پهن .آب حوض خالی است اما عکاس خوب انداخته‌است .سایه‌ٔ غبغب وصورت پف‌کرده‌وگردن کوتاه‌وچاق اوباحالش هیچ فرقی ندارد .انگارعکس را دیروزانداخته‌بود .خودش میگویدمال دهسال پیش است .میگویدآن موقع توی زندان ورزش هم میکرده .هالترمیزده .با پنجاه‌کیلو هرروزپرس سینه‌میرفت .روی یک خرک .

جباری میگوید :"دروغ .اسداللهی پیزی یک کارهمیشگی را نداشت وندارد . سالی دوسه‌دفعه‌را به‌هم‌میدوزدوهرروزش میکند .برویدازصفایی بپرسید :"

اماکیست که‌برودازصفایی"راجع‌به"اسداللهی"بپرسد .کوتاه‌کوتاه که‌بیاید وسرحال باشدونخواهددهان خودش را تلخ کندکمترین فحشی که‌به‌اومیدهد"مادرجنده"است .

جوانها زیادمیانه‌شان با فحش خوب نیست .اللهیاری کم‌وبیش ازاین صفات جوانها خوشش میآید .

ـ "هرتیپ وهرطبقه‌ای فرهنگ خودش را دارد .فحش دادن مال ساواکیهاست . ساواکی است که‌دهنش را مثل چاله‌ٔ مستراح بازمیکندوهرچه‌نه‌بدتراست را به‌آدم میگوید" .

اسداللهی مخالف اللهیاری است :"درویش بازی است .من‌ازاین‌جوراخلاقها خوشم‌نمیآید ."

حق با اللهیاری است ."دژخو"افسرزندان هرکس را زیرهشت میبردتا اینکه تازه‌ترین وابتکاری ترین فحشهای عالم‌را به‌اوندهد ،دلش راضی نمیشود .

ـ"به‌شما میگویند"سیاسی" .کُس اول وآخرتان .سیاسی دم‌کونش سیاه‌است .بکن ! یاالله‌بکن تا ببینم‌سیاست یانه !"

ـ بددهنی نکن کثافت .

ـ کُس باالاخواهر ،حالاجلوی من کیربالامیآوری ؟"

"دژخو"هیکل بلندودیلاقی دارد .بیماراست .بیماری زدن وکشتن دارد .او دلش میخواهدهرروزیک ردیف زندانی را به گلوله‌ببندد .

ـ "بیخودحبس ا بدمیدهند .با یددسته دسته بردجلوی جوخهٔ آتش" .

ا للهیا ری میگوید : "مثل سگ ها رشده ا ند .ا ینها همه ا ش نتیجهٔ تا کتیکها ی غلط ا ست" .

ا سدا للهی هم با ا للهیا ری هم عقیده ا ست .ا ما سربرخوردبا پلیس درزندان جلو جوا نها تقیه میکند .ا سدا للهی معتقدا ست که توی زندا ن با یدتحرک با شد .

ـ "بدون تحرک روحیه ها فرسوده میشود .روحیه ها همکه فرسوده با شدفا تحهٔ مقا و مت خوا نده ا ست .

حمیدمیگوید : "چشم بندها ی دیگربه ما دوخته شده ا ست .نبا یدکوتا ه بیا ییم . مخصوصا میخوا هندجشن را توی بندشش بگیرند" .

حمیدجوا ن ا ست .دا نشجوی سا ل آخرپزشکی .معتقدبه مبا رزهٔ مسلحا نه .حبس ا بدا ست .دوسا لی بیشترنیست که دستگیرشده ا ست .فعا ل ا ست .تما م وقتش مشغو ل سا زما ندهی ا ست .

حمیدوا سدا للهی وقتیا زبغل صفا یی میگذرند ،صفا یی با گردن را ست کج کجی با سدا للهی نگا ه میکند .هوا گرم ا ست .ا ما صفا یی شا لش را پوشیده .گویا سرما خورده ا ست .میا نهٔ صفا یی وا للهیا ری نسبتا بدنیست .ا زبروبچه ها ی هم حزبیش فقط با ا و گا هی حرف میزند .

ا للهیا ری میگوید : "صفا ییا مروزحا لش خوب نیست .دیشب کمی تب دا شت صبح دیدم برا ی خودش گل گا وزبا ن درست میکرد ."

جبا ری میگوید "صفا ییبورژوا ا ست .تما م ا خلاق کثیف بورژوا ها را دا رد .ا گربا ا للهیا ری گا هی قدم میزندبه ا ین خا طرا ست که ا للهیا ری دکترا ست" .

جبا ری خودش روستا ییا ست .با همما ن خلق وخوی گا ه زمخت وگا ه مهربا ن همهٔ روستا ئیا ن .وبا همما ن سا دگیها .معمولا آرا م ا ست وکم حرف .گوشه ا ی مینشیندوسا کت سیگا ر میکشد .بیشترعمرش را زندا ن بوده ا ست .ا عتقا ددا ردوقتیآدم کا ری کردباید پا یش با یستد .ا صلابه پلیسها روی خوش نشا ن نمیدهد .ا وا ئل چندبا ربرا ی نوشتن عفوپا ییا وشدند .بعدکه فهمیدندآ ب درها ون کوبیدنا ست دیگرکاری بکارشنداشتند. زیا دبه خا طرحزبیبودن بین خودش ودیگرنیروها خط نمیکشد .

بچه ها یی که با ا ودمخورندمیگویندزیا دهم به حزب ا عتقا دندا رد .ا ما وقتیکه میشنود "را دیوپیک" هرا زگا هیا زا وحرف میزند ،خوشش میآ ید .ده سا ل پیش که فشا ر توی زندا ن کمتربود ،به منا سبتها ییگا ه ا زطرف حزب توده ویادیگراحزاب کمونیست هدا یا وکا رت تبریکها یی برا یش فرستا ده میشد .آدم شوخیا ست وتوی حرفها یش گا ه به طنزتکه ها یی میپرا ند .با جوا نها کما بیش ا یا ق ا ست .ا زبریده ها ی زندان ا صلا" خوشش نمیآ ید .

ـ غفوری را میبینید ؟چها رده سا ل ا ست که منتظرعفوا ست .

غفوری هم حزبیا ست .ا ما بریده ا ست .هرسا ل نا مه مینویسدودرهمه جشن ها ی حکومتیشرکت میکند .ا ما حکومت ول کنش نیست وآ زا دش نمیکند .وقت نا ها روشا م، کا سه وقا شق وچنگا لش را به زیربغلش میزندودرحا لیکه با آنها ضرب میگیرددر صف غذا میا یستد .نگا ه مات وا بلها نه ا ی دا رد .صورتش کشیده وصا ف ا ست ،بییک خط چین برپیشا نی .گویی زما ن ا زحا شیهٔ ا ندا م ا وعبورکرده ا ست .بدون ذره ا ی تما س .

جباری میگوید: "درسالی که در برازجان با او بودم هیچوقت یادم نمیرود. آن سال یک ماه مانده به بیست و هشت مرداد هر صبح غفوری لباس نوش را میپوشید، و منتظر میماند تا خبر آزادیش را به او بدهند. چنان حالی داشت که آدم را به گریه میانداخت.

جباری آهسته و با طمانینه حرف میزند. دود را تو میدهد. کمی صبر میکند. بعد از آن میگوید:

ـ "داستان او ماداستان آدمی بود که خرش را گم کرده بود و از زارزار گریه میکرد. یکی از او پرسید خوب برا درخرت که گم شده فدای سرت. دیگر چرا خودت را این قدر عذاب و رنج میدهی؟! و گفت زکی خرمن گم شده است. شما هنوز گریه کردن مرا ندیده اید. هنوز، یک محله مانده است که خرم را آنجا پیدا کنم. اگر آنجا پیدا نشد بعد ببینید چه میکنم".

جباری دود و باره به سیگارش پک میزند:

ـ "حال زار او هم بعد از آن بیست و هشت مرداد تماشایی بود".

صفایی میگوید:

ـ "حزب یعنی سازمان افسران".

صحبت افسران تیرباران شده که می آید، قرمزی خاصی توی گونه اش میدود. چشمانش به نقطه ی دور خیره میشود و پلک نمیزند..

ـ "هنوز آخرین شبی را که رفقای افسر، برای تیرباران شدن درسپیده دم از پله ها به بندبالا رفتند به یاد دارم".

لفظ قلم حرف میزند. و چهره اش حالت مجسمه ٔ سنگی بخود میگیرد. تصویر نگاهش را آدم پیدا نمیکند.

ـ "صدای سرودشان، آخرین سرودشان توی گوشم است".

چانه اش میلرزد. لرزشی سنگی. نگاهی به پیرامونش میفکند. بعد ساکت میشود

هوا امروز خیلی گرم است. دو ساعتی به ظهر مانده است. حمید با کمک چند نفر دیگر تلاش میکند تا غروب نشده سروسامانی به وضعیت مقاومت بدهد. بچه های چهار و پنج را هم باید از موضع بند ششیها آگاه کنند. آتش را باید همیشه روشن نگاه داشت. در اندیشه ٔ جوانها مقاومت در زندان ادامه ٔ مبارزه است.

حمید میگوید:

"نوع مقاومت هم مهم است. باید حرکت ما در زندان همپای رشد جنبش باشد."

اسداللهی مواظب خط است. نباید مبارزه ایدئولوژیک را دست کم گرفت. اگر در این باره کوتاه بیاید، دو دست اللهیاری میفتد.

ـ "اگر بخواهید شیوه ٔ مبارزه را مطرح کنید آن وقت اختلاف پیش میآید. خودتان بهتر میدانید. من و حزب ما مبارزه ٔ مسلحانه را مبارزه ٔ خرده بورژوازی میدانیم. این عدول از مبارزه ٔ لنینیتی است. میفهمید. من پای اصول که پیش بیاید جلویتان می ایستم. یک ذره هم کوتاه نمیآیم. اما مقاومت را قبول دارم. این یک مساله ٔ دیگر است. حرکت چریکی تعالی جنبش نیست. انحراف است. میفهمید انحراف است".

حمید میگوید:

ـ "باید طوری بستا دکه پلیس جرات نکند با ردیگر از ما بخواهد توی جشن شرکت کنیم

اسداللهی نظرش پهلوی برو بچه های جوان طرفدار حزب در بند چهار و پنج اهمیت دارد. درست حرکت کند موضعش را حسابی تثبیت کرده است. موقع ناهار منتظر ند

ببینندبه‌چه‌رای داده‌است .

دودل است هم‌میخواهدبا حمیدموافقت کند ،هم‌نمیخواهد .تجربهٔ سال پنجاه، چشمش را ترسانده‌است .فکرمیکندبایدته‌وتوی کاررا روشنتردربیاورد .بعد ازآن واقعه‌به‌اللهیاری گفته‌بود :

ـ"کاررا اگربه‌جوانها بسپاری‌خرابترمیشود .اینها فکرهیچ چیزنیستند ."

اللهیاری گفته‌بود :

ـ"آنا رشیستند .خودشان نمیدانند .آخرفکرتسخیرزندان به‌کلهٔ یک آدم‌عاقل میزنند"

اسداللهی،ولی،دلش میخواهدگل کند .چیزهایی ته‌دلش بازی میکند .

اللهیاری میگوید :

ـ"خودنمایی‌است .خوشش میآیدکه‌توی دهنها بیفتد .کاملامیشناسمش" .

دوهفته‌پیش میانه‌شان با اسداللهی بدجوربهم‌خورد .دوتا ازبچه‌ها توی‌اطاق کشتی‌میگرفتندکه‌اسداللهی واردشد .چون کمی‌اشاشیه‌اش بهم‌خورده‌بودسرفحش‌راتوی اطاق کشید .

اللهیاری صدایش رااز اطاق دیگرشنیدوآمدبیرون که‌آرامش کند .اما کاربدترشد.

اللهیاری میگفت :

ـ"بهانه‌بود .بیشترمیخواست دق دلیش را سرمن خالی‌کند" .

حمیددیده‌بودکه‌وقتی اللهیاری ازاسداللهی خواسته‌بودکوتاه‌بیاید ،اسد اللهی روی برگردانده‌بودوتوی روی اللهیاری درآمده‌بود .

ـ"اخلاق مخلاق را بریزتوی کوزه‌وآبشوبخور" .

رنگش پریده‌بودوتمام‌گوشت صورتش تکان میخورد .

دخالت اللهیاری را به‌حساب خوش خدمتی به‌جوانها وحفظ پرستیژگذاشته‌بود .

ـ"وقتی میگم‌مادرجنده‌ن .مادرجنده‌ن.میفهمی؟! ملاتواین وسط حرف حساب توچیه"

اولین باربودکه‌با اللهیاری اینطوری روبرومیشد .

ـ"فحش دادن خوب نیست .آخربه‌موهای سفیدت نگاه‌کن" .

اللهیاری هم‌میلرزید .سخت عصبانی بود .اما انگارچیزی اورا میترساند .

انگاروحشت این راداشت که‌پرده‌ها دریده‌شود .ازاسداللهی‌اطمینان نداشت .

میفهمیداگراسداللهی احساس کندکه‌دیگرتمام‌شده‌است ،که‌دیگرچیزی برای عرضه‌ندارد ،دیگرهمین یک ذره‌حیا راهم‌کنارخواهدگذاشت .

جباری میگفت :

ـ"اسداللهی به‌اللهیاری حسادت میکند .وقتی میبیندبچه‌های حزبی توی بندپنج دوروبراللهیاری‌را میگیرند ،حسودیش میشود" .

آن روزسرسفرهٔ مریضها که‌آمدنداسداللهی روبروی اللهیاری‌ننشست .غذای بیماران معمولا یکی بود .کمون ملاحظهٔ زندانیان بیماررا داشت .برای‌آنها اگر دستش میرسیدغذای جداگانه‌ای تهیه‌میکرد .غذاهای ساده .کره‌وگاهی‌هم‌عسل .پنیر. گاه‌کمی لوبیا وروغن زیتون وگاه‌تکه‌گوشتی سرخ شده .

وقتی اسداللهی توی اطاق مریضها آمدورفت جای‌دیگری نشست ،اللهیاری فهمیداسداللهی هنوزعصبانی است .غذای‌آنها معمولا"یکی بود .

اللهیاری سرش را برگرداندوگفت :

ه "حالا چرا قهر کردی ؟خوب بیا و غذایت را بخور" .

اسدالله‌ی سرش را با غضب تکان داد .دکتر صفوت که مسئول سفرهٔ بیماران بود لحظه‌ای خیره به آنها نگاه کرد .خواست حرفی بزند ،اما وقتی دید الله‌یاری از اطاق بیرون میرود ،ساکت شد .

اسدالله‌ی گفت :

ـ "به جهنم" .

تمام وقت نهار را آن روز الله‌یاری تک و تنها توی حیاط بند پنج قدم زد .

الله‌یاری قلبش درد میکند و تنگی نفس دارد .فشار خونش هم مدام کم و زیاد میشود .دو بار تا حالا سکته کرده است .الله‌یاری آدم حساسی است .سعی میکند دیگران را بفهمد .اما گاهی درست مثل اسدالله‌ی پوست کلفتی نشان میدهد .مثل اسدالله‌ی ستیزنده نیست .یک جوری خودش را از مهلکهٔ برخورد با مامورین زندان کنار میکشد. انگار از سیلی خوردن و کتک خوردن میترسد .نه انگار ،واقعاً "هم میترسید .آن روزی که دکتر صفوت آمده بود توی اطاق او و اشعاری را که از ناظم حکمت ترجمه کرده بود ، برای او خوانده بود در هنگام خواندن صدایش را بلند کرد و احتیاط نکرد که مسئول بند در پای در ایستاده است ،یا اصلاً "بلند نمیخواند و مسئول بند هم پای در نبود ،بلکه او احساس کرده بود که سایهٔ کسی را بالای سرش میبیند ،چون جلوی چشمانش تار شده و پیشانیش عرق کرده بود ،روی شانهٔ دکتر صفوت افتاده بود .دکتر صفوت خیال کرده بود که متاثر از شعر بوده شانه‌های او را گرفته بود و پیشانیش را بوسیده بود . خودش میفهمید که ترسیده بود .و برایش عجیب بود که اینطور ترسیده باشد .آدمی که ایستاده بود .تمام قد جلوی دادگاه .و حکم اعدامش را شنیده بود .و حتی بعد وقتی خبر یک درجه عفوش را شنیده بود چنان بی اعتنایی نشان داده بود که انگار نه انگار که مال او بود .

برای خودش مشکل است باور کند .فکر میکند انگار با سیلی خوردن میشکند .در درون او نگرانی‌های زیادی جوش میزند .گاه مثل آدمی میماند که میخواهد تهٔ ماندهٔ نیرویش را برای یک کار قهرمانی بگذارد .قهرمانی برای او و تعریف مخصوصی دارد . شبیه به شخصیتهای حماسی و تراژیک .اما این جلوه از روح او آنقدر در لفاف جلوه‌های دیگر روحش پیچیده که حتی برای خودش هم مشکل است باور کند که تمامت احتیاط ـ کاریهایش ،آهسته رفتنهایش ،تجلی این بخش از روح اوست .گذشتهٔ او و تمامی وجود اوست .بی آنها دود میشود .حبابی میشود که یک باره میترکد .درست مثل اسدالله‌ی . و باز درست مثل جباری و صفایی .نخی پنهان هرچهارنفر آنها را به شکل و شیوه‌ای به هم میدوزد .او تنها کسی است ـ از این چهارنفر ـ که تلاش میکند با راه بردن به درون آنچه را که در بیرون انعکاس دارد بیابد .اما همانطور که در گفتگوهایش از سرنخ دادن به کانون درد هراس دارد ،در تفکراتش هم چنین است .تا نیمه راه رفته و ایستاده است میگوید :

ـ "پایم را بگذارم بیرون به کمیتهٔ مرکزی حزب میگویم او را با اردنگی بیندازند به بیرون" .

این را به همه کس نمیگوید .آنقدر دور میزند و کنار میکشد تا بالاخره بعد از سالها

یکی پیدا میشود و اعتماد او را به خود جلب میکند .
میگوید :
ـ "سالها بود که مثل آن سلمانی که شاخ اسکندر را دیده بود سر توی چاه میبردم ، و با خودم درددل میکردم .
دکتر صفوت سرش را انداخته پائین و دارد به حرفهای او فکر میکند . در اندیشه و وضعیت مناسبات آدمهایی که در یک دوره پا پیش گذاشته بودند تا زندگی را بسازند مرور میشود . گاه حس میکند چیزی مثل دوران کودکی است . اما در تداوم آن فضا ابری میشود . تاریک میشود . شکل کابوسی به خود میگیرد . چنگ میزند تا پرده زشت و کابوس وار حال را که برابر چشمانش تکان میخورد کنار بزند . و در ورای آن ، لحظات آغاز را ببیند . فکر میکند باید از جایی تبدیل به کابوس شده باشد . سر بالا میبرد و به چشمهای خسته و بیمارگونه و کم فروغ اللهیاری خیره میشود .
ـ به چه فکر میکنی ؟
ـ مشکل است بگویم . یک مقدار عاطفی است .
ـ نه بگو .
ـ به جوانها ، به شما ها که نگاه میکنم یاد پسرم میفتم .
دکتر صفوت دلش هری میریزد . با این جنبه از روح اللهیاری احساس نزدیکی میکند . . وقتی اللهیاری از زندگی خصوصیش حرف میزند ، کابوس کنار میرود . سرنخ ها کمی پیدا میشود . اللهیاری جسمیت قابل فهمی پیدا میکند . دکتر صفوت فکر می کند ، باید برای شناختن او از همین جا ها . . . . . آغاز کند . آنطور پیچیده کردن را دوست ندارد چیزی از پیچیده کردن حاصل نمیشود ، جز گیج کردن خود و واقعیت دادن به کابوس .
حمید میگوید :
ـ "نه بزن بزن . و نه قایم قایمکی . میرویم توی حیاط و اسم هرکس را خواندند ، باید بگوید نه . این از صدتا تو دهنی بهتر است" .
اسدالله میگوید :
ـ "عالی است من با آن موافقم" .
حمید میگوید :
ـ "پس خودت به اطلاع بچه ها یتان برسان" .
یک ساعتی به ظهر مانده است . آفتاب کمی مانده است تا برنیزه راست خودش بایستد . جباری آمده است پای در حیاط و بیرون را دید میزند . انگار به دنبال کسی میگردد . از حالات صورت او مشکل است آدم تشخیص بدهد که چه میخواهد . صفایی از کنارش میگذرد . هردو آنچنان نسبت به هم بی اعتنایند که گویی همدیگر را نمیبینند .
جباری میگوید :
ـ "تا مغز استخوانش بورژوا است . ببین با چه عشقی کفشهایش را واکس زده است" .
تکیه کلام جباری برای جوانها دلچسب است . صاف و راحت آنچه را که میخواهد در باره کسی بگوید ، میگوید . نه با خودش ، نه با دیگران .
ـ "پدر بیامرز خیلی هوای دستهاش را دارد . میبینید چطور لباس میشورد" ؟
دارد راجع به صفایی حرف میزند . صفایی طشت مخصوصی دارد . کوچک و قرمز رنگ از طشت کمون استفاده نمیکند . لباسها را شب با پودر رختشویی توی آب طشت خودش

میخوا با ندوصبح با یک آب کشیدن ـ بدون چنگ زدن ـ آنها را روی بندمیا ویزد .
صفا یی میگوید :
ـ"آنها که پشت سرم حرف میزنند ،بیشرفند .خودشا ن میدهندجوا نترها لبا سها یشا ن را بشویند .یعنی من نمیبینم" .
اشا ره ٔ او به جبا ری است جبا ری کمرش دردمیکند .وقتی کمرش دردمیگیردسخت او را درهم می‌پیچا ند .
اسدا للهی به حمیدمیگوید :
ـ"خودتا ن به ا للهیا ری بگوئیدمن با او حرف نمیزنم" .
حمیدمیگوید :
ـ"حا لانمیشودا مروزهم که شده دلخوری را تما م کنید"؟
اسدا للهی میگوید :
"نه زیا دمهم نیست" .میخندد : "عجله کا رشیطا ن است" .وبا دستبه پشتشانه حمیدمیزند
دکترصفوت جریا ن را با ا للهیا ری درمیا ن میگذا رد .ا للهیا ری ساکت است و حرفها را گوش میدهدوموا فقت خودش را ا علام مینما ید .
صفا یی تکرواست .ا وشیوهٔ خودش را دا رد .کسی هم با او درمیا ن نمیگذا رد .
به جبا ری فقط ا علام میکنند .تکلیف ا وا زپیش معلوم است .کسی زیا دپا پی چگونگی برخوردا ونیست .ا وهمین را میدا ندکه با یدبه دشمن"نه "بگوید .شکل وشیوهٔ کا ر ، دیگربه خودش مربوطست .موقعیت تثبیت شده ای برا ی خودش دا رد .جوزندا ن او را پذیرفته است .

سا عتی ا زظهرگذشته است .زندا نیا ن بندچها روپنج وشش ،درحیا ط زندا ن بندپنج جمعند .خیلیها دودویا سه سه دا رندرا ه میروند .بعضیها هم درحا شیهٔ دیوا ر ا یستا ده ویا نشسته ا ند .ا سدا للهی دستها به پشت کمربا سه نفرا زهمشهریها یش دا رد را ه میرود .سمت را ست حیا ط یکی ا زسه نفرکه شا نه به شا نه با ا للهیا ری نیست ،برا ی آنکه حرفها ی او را بهتربشنود ،آمده است کمی جلوتروجلوی سینهٔ نفردست چپی تند تندپا برمیدا رد .جوا ن است وقدکشیده ای دا رد .
اسدا للهی شلوا رقهوه ای وپیرا هن سفیدپوشیده است .تسبیح بزرگ و دا نه درشتی هم توی دست دا رد .آفتا ب پهن حیا ط است .سا یه زندا نیها پهن وبیقوا ره ، مثل آبی ریخته زیرپا ها شا ن له میشود .
جبا ری مثل همیشه روی چها رپا یه ای درمحوطهٔ بین بندشش وبندپنج نشسته است .ا وبندرت توی حیا ط میآید .دوتا ا زجوا نها روبرویش نشسته ا ندچشمهایشان به دها ن ا وست .ا ومعمولاتوی خودش است .حتی وقتی دوره ا ش کرده ا ند .یکی ازجوا نها میپرسد :
ـ"جبا ری ا گرا سمت را بخوا نندچه میگویی"؟
محض خنده میگوید .دلش میخوا هدبیشتربا ا وحرف بزنند .
جبا ری درحا لیکه پک میزند ،سا یهٔ لبخندی محوتوی صورتش میدود .مشکل است لبخند ا ورا دید .گوشه ها ی چشمش کمی چین برمیدا رد .لای آنهمه چین وچروک که روی صورت

اوحك شده است گونه‌هایش کم ،خیلی کم،برجسته‌میشوند.
میگوید: "نمیخوانند" .ودودرابیرون میدهد.

صفایی چهارزانوروی پتوی چهارخانه، سبزش‌نشسته‌است وداردپوست تخم مرغ آب پزی راکه‌برای نهارش درست کرده‌است میکند.کمی تب دارد.برای اوبهترین وقت بند:ساعات صبحانه، نهاروشام است .دراین وقتهابندش معمولا "خالی است .اوسکوت خودرادوست دارد.صدای پای آدم هاآزارش‌میدهد.برای اوزندانیان سیاسی باتیرباران شدن رفقای افسرش دیگرتمام شده‌است .به‌تمام رفتاردیگران اعتراض دارد.حتی شیوه‌احوالپرسیهاراهم قبول ندارد.

- ارزش کمونیستهاراپائین آورده‌اند.من تعجب میکنم آخرآدم کمونیست دم پایی میپوشد"؟
جبارغ‌میگوید:
-"مثل بوف است .تنهایی رادوست دارد."

اللهیاری نهارش راکه‌میخوردیك راست ازسرسفره‌بندش میرود.زیرپوش و پیراهنش رابرمیداردومیرودلب حوض تاطشت راازآب پرکند.یکجورنگرانی دروجودش بازی میکند یك بازی بی عاقبت .امابه‌هرحال بایدباشد.نمیشودسررا هم زیرانداخت ودرجشن حکومتی که : تامرفق به‌خون پاکترین جوانان میهن رنگین است شرکت کرد.حق باآنهاست .اما تنگنای غریبی است .پانزده‌سال پیش رودرروی نماینده، حکومت دردادگاه‌ایستاده‌بودکه‌سالهاقبل ، خیلی پیشترازاو،ارانی - این فرزند عزیزخلق - این حکومت راغیرقانونی ضدملی اعلام‌کرده بود.گفته‌بودشمانه‌فقط محکومید،بلکه‌مرده‌اید.

اماآن موقع قلبش سالم بودونفس تنگی آزارش نمیداد.دکترصفوت به‌اوگفته‌بود:
-"اماهمه‌اش اینهانیست .باورکن همه‌اش اینهانیست .چیزدیگری هم این وسط میلنگد."

اما اونمیخواست باورکند.چیزی دروجوداوازباورکردن آنچه‌دکترصفوت میخواست به او بقبولاندامتناع میکرد.حسرت وضعیت جباری وصفایی رامیخورد.آنهاهرطوربودموقعیتشان راتثبیت کرده‌بودند.حالات آنهادیگربرای همه‌جاافتاده‌بود.جباری میتوانست سالهابدون یك کلمه‌حرف روی چارپایه‌ای بنشیندوسیگاربکشدوهیچکس ازاوبازخواستی نکند .احترامش راهم داشت .حرف بیربط هم گاهی میزدمیزد.تحلیلهایش هم بیخودبود،بود.صفایی باهمان شق شق رفتنهایش وبی‌اعتنائیهایش همه، نگاه‌هاراخیره‌میکرد.اماچرااونتوانسته‌بود؟شاید تقصیرخودش بود.خودش قدم پیش گذاشته‌بودتاآنچه‌راکه‌مربوط به‌گذشته‌میشدبه‌حال وآینده بکشاند.آنهاتوی همان گذشته‌مانده‌بودند.بی برداشتن گامی به‌آینده.بانفی کامل حال.قد ومحکم‌ندیدن.چشم فروهشتن.تاآنجاکه‌مثل مجسمه‌ای شده‌بودندبازمانده‌ازقرون که‌بازیبائی های کهنه‌اش تحسین رابرانگیزاند.اماونتوانسته‌بود.شایدحق بادکترصفوت بود.امانبود. گاه‌لجش‌میگرفت ازاین که‌دیگران دارنددربارهٔ اوداوری میکنند.اماوخودخواسته‌بود .او میتوانست درپس شیشه‌توی ویترین بماند.چطورشده‌بودکه‌درآمده‌بود؟شایداگردفاع جانانه‌ای نمیکردبهتربود.امانمیشد.اماچرابعدازآن نتوانسته‌بود؟چراگذاشته‌بودآن موقع جوانترها ، که‌ستیزبرداشته‌بودند،تحسینش کنند.وچراوقتی راه‌افتاده‌بود- همپای آنان - میخواست همه آنچه راکه‌داشت - درگذشته- بدنبال خودبکشاند.چرانگفته‌بودکه‌دردادگاه‌تمام نیرویش را گذاشته‌بود،وهمان برایش کافی‌بود.وبقیه‌مدت راباهمان کارنامهٔ افتخارسرمیکرد.گاهی‌به جلونمینهاد.بادوسه‌تاداوری درهمان دهسال پیش کاردیگرتمام بود.بعدبرای همیشه‌باهمان کارنامهٔ افتخار،وجودش راتوی زندان جامینداخت .بعدهافقط خودش میتوانست تصمیم

بگیردکه چه کندوچه نکند.

اللهیاری با اینکه‌جای سایه‌داری راکنار باغچه‌انتخاب کرده‌است ،احساس میکندگرمای تبدارش به‌جانش چنگ انداخته‌است .دوسه‌دست لباسهاراچنگ میزند .بعدطشت رابرمیدارد و دوبارەلب حوض میبرد.برق آفتاب چشمانش رامیسوزاند.پایش ازنشستن روی دوزانو خواب رفته‌است.کمی میلنگد.فکرمیکندبرای درآوردن ادای جباری وصفاری دیگردیرشده‌است.دیگر خیلی دیرشده‌است.وقتی طشت رازمین میگذارد،قلبش تاپ تاپ میزند.صدای تاپ تاپ آنرا میشنود.آب شیررابازمیکند.دست زیرشیرآب میبرد.آب اول کمی گرم است بعدخنك میشود خنکای آب پوستش رابەرعشەمیندازد.احساس آرامش میکند.آستینش رابالامیزند.تانزدیك شانه.بعددست وبازورازیرآب سردمیبرد.عرق روی پیشانیش بانرمه‌بادی که‌می‌آید ، خشك میشود.لباسهاتوی طشت روی آب میآیند.کفهای صابون ازلبه‌طشت به‌بیرون میریزند ، و حبابهای آب وکفها ،زیرتابش آفتاب ،منشوری ازرنگ میسازند.اللهیاری لباسهارامیچلاند بعد،آب طشت راخالی میکند ولباسهارابرمیداردوراه‌میفتد.توی بندکه‌می‌آید، " صفایی" را میبیند.صفایی کاسه‌بدست بطرف آشپزخانه میرود.میخواهدکاسه‌اش رابشوید.

اللهیاری ازاومی پرسد:

-" هنوزهم تب داری"؟

صفایی ،انگار شبحی یك باره جلویش سبزشده‌باشد، یکه خوران ،میایستد.شق و رق .

- "بهترشده".و بعد راه میفتد.

جوان قدکشیده‌ای که‌جلوی نفربغل دست اسداللهی پابرمیداردازاسداللهی میپرسد:

-"اللهیاری چی ؟ او هم موافق است ؟"

اسداللهی سعی میکند جلوی جوانهای حزبی زیادکینه‌اش رانسبت به‌اللهیاری نشان ندهد.

-"حتما "

و رو برمیگرداندتاپوزخندش راسئوال کننده نبیند.اما این که‌طرف دیگرش راه‌میرود میبیند. لبخندی میزند.اوبیشترهواخواه اسداللهی است .

مسئول نگهبانی بندشش سرپله‌بند پنج می‌آید. زندانیهای بندشش میفهمند موقع برگشتن به‌بندخودشان است .نشسته‌هابرمیخیزند. وآنهائی که راه میفتند، راهشان رابه طرف پله کج میکنند.

تابستانهایك چرت بعدازناهارحسابی به زندانیها ،بخصوص پیرترها میچسبد .اماجوان ها نمیگذارند.بند شش ازاین بابت وضعش بهتراست . بعدازظهرها کسی فوتبال یاوالیبال بازی نمیکند.اما امروزکسی دربندخواب یابازی درهیچکدام ازبندها نیست .

اسداللهی وقتی ازدم اتاقهای بندشش میگذرد،زیرجلی نگاهی به اطاق اللهیاری میکند اللهیاری سرجایش درازکشیده‌است .دستمالی روی چشمانش گذاشته.شطرنجی است.زمینه‌ آن قهوه‌ای نیر میزند.اسداللهی بیصدارد میشود.حالت خوابیده‌ اللهیاری اورامتاثرمی‌کند.ازاین که‌میانه‌شان این طوربه هم خورده‌است ناراحت است . اما فکرمیکندتقصیراوست. فکرمیکند اللهیاری اورا نادیده میگیرد. خوش وبشش باصفایی بیدلیل نیست . حتما میداند که‌صفایی چشم دیدن اوراندارد‌وفحشش میدهد.ازاین روشنترکه نمیشود. اماباز اللهیاری با اواحوالپرسی میکند.میخواهدمناعت طبعش رابه رخ اوبکشد.بکشد.امایعنی نمیداند که همه‌ اینها صفایی راهارمیکند.جباری هم به‌او کم محل است .همه ازرفتاراو خط میگیرند.

اوهم بلداست ۰به جاش میزند۰

جباری میگوید:

-"اسداللهی اینجاوآنجامی نشیندوبه‌من میگوید "دهاتی "خیال میکندبه گوشم نمیرسانند"۰

اسداللهی راهش راکج میکندوبه‌طرف حیاط بندمیرود۰حال درازکشیدن راندارد۰میدا ند بادرازکشیدن فکرهای ناجور به سرش می‌آید۰توی حیاط نسبتا" شلوغ است ۰آفتاب نیزه‌اش را کج کرده‌است ۰درختها سایه‌هایشان راروی زمین کشانده‌اند۰ مسئول بند، با چشما نی گربه‌سان رد زندانیها را توی حیاط میزند۰حمید چشم اوراگرفته است ۰ازتوی بندپنج مواظب اوبود۰ مسئول بند معتقداست :

-"بیخوداین جوانها راپهلوی پیرمردها انداخته‌اند۰دست من بودهیچ کدام ایشان رااینجارا ه نمیدادم۰میگذاشتم همان بندهای پایین وُول بخورند"۰

رئیس زندان میگوید:

-"بدتراست ۰اخلاق تمام این یك سالیها و ششماهی ها راهم خراب میکنند۰آن وقت بیا ، و بکش "۰

مسئول بند حمید را گم میکند۰از پله‌ها پائین می‌آید۰دوری توی حیاط میزند۰دوباره حمید رامییابد۰ او ودکتر صفوت ،تکیه به‌دیوار، نشسته‌اند۰چشمهاشان خیره به جایی دور دست است ودارند آهسته آهسته باهم حرف میزنند۰

مسئول بندکه نزدیکشان می‌آید ، هردوبرمیخیزند۰ازتوی حیاط راه میروند۰هواازهمیشه داغتراست ۰

غفوری میگوید:

-"چه فایده۰بااین خرابکاری که در پیش است ، تاچند روزدیگر بایدفاتحه۰ هواخوری را هم خواند"۰

یك پایش توی اطاق است ،یك پایش توی نگهبانی - هنوز نتوانسته‌است ازدهان مسئول بند ، اسامی کسانی راکه قراراست آزادشوند دربیاورد۰لباس نوش رانپوشیده‌است ۰ انگار به قول رئیس زندان بی اعتماد شده‌است ۰

صفایی خوابش نمیبرد۰احساس میکندکمی ضعف دارد۰ یك دانه تخم مرغ وچند تا گوجه‌خام، جایی ازشکمش رانگرفته‌است۰اماموقع سرماخوردگی ، حوصله۰ پخت وپز ندارد۰سُرسُر دم - پائیها بیشتراعصابش راخراب میکند۰میداندامروزبچه‌هاتصمیم دارندمراسم بیست وهشت مردادرابه هم بزنند۰ کسی بااودرمیان نگذاشته‌است ۰اماوخودش میداند۰حساب روزها ، و پیشآمدها ، دستش است ۰ برای کار جوانها وزنی قائل نیست ۰

-" بچه‌اند۰بچه۰ اسم خودشان راسیاسی گذاشته‌اند۰اماازصبح تاعصرفوتبال بازی میکنند ۰ هیبت سیاسی راازبین برده‌اند"۰

اسداللهی میگوید:

-"اینهارامیگوید ، که به‌نادمین چشمك بزند"۰

اگراین حرف به گوش صفایی برسدآتش برپامیشود۰صفایی طاقت شنیدن حرف خوب از اسداللهی ندارد، چه رسد به بدش ۰

امشب شام رازودترمیدهند۰ساعت پنج ونیم۰میگویندبچه‌های بندهای پائین راکه برای جشن دست چین کرده‌اندآورده‌اند "زیرهشت"۰"دژخو "مدام میآیدتوی بندوسرکشی میکند ۰ درغیاب بندششیهاکه برای شام به بندپنج رفته‌بودند، توی حیاط بند شش صندلی چیده‌اند ۰

صندلیهای تاشوی ارج • همه یك دست سربی •میگویند مال آمفی تئاترزندان است • آمفی - تئاتر درمحوطه• زندان شماره• دو نیست •فضای حیاط باصندلیهای خالی ودونگهبانی که در حاشیه• دیوارقدم میزنند وتك و توك نگهبانهای دیگر- سرپلهها وتوی ایوان - ودرختهای بی سایه ، حالت خاصی پیداکردهاست • انگار آمفی تئاتررابه محل روبازی منتقل کردهباشند •

صفایی طبق معمول شامش را دیرمیخورد • قدم زدن عصرانهاش راهم انجام دادهاست صدای آوردن وچیدن صندلیها را توی حیاط میشنود و نمیشنود • حوصله• تمرکز ندارد •حضوراشیاء پیرامون برای او حضوری اشباحی دارند •جباری واسداللهی سرسفره• کمون رفتهاند • حال اللهیاری خوب نیست • قلبش تند میزند • رنگش پریدهاست • سردردازساعتی پیش اما نش رابریدهاست • دکتر صفوت وقتی اورا سرسفره• مریضها نمیبیند سری به اطاقش میزند • او سر جایش دراز کشیدهاست • دستمالی روی چشمانش • سردردکه میگیرد نور اذیتش میکند • دکتر صفوت احوالی از او میپرسد وبعد باسرعت باز میگردد •

اسداللهی بفهمی نفهمی برای یافتن اللهیاری زندانیهارا یکی یکی ازنظر میگراند • دکتر صفوت به او نگفته است که اللهیاری حالش خوب نیست •

مسئول بند ، با قد دیلاقش درچهارچوب درِ اطاق نگهبانی بند شش ایستادهاست • منتظروقتی است که بندششیهارابه بندبرگرداند •ده دقیقه به شش ماندهاست •راهمیفتد •

وضعیت ایستادن وراه رفتن زندانیها مثل همیشه نیست • از بالای پلهها که نگاه کنی، چیزی درهم فشرده وواحدرامیبینی •صفوفی که باهمه• بیقاعدگی هیاتی منظم دارد • ارتعاش به صورت موجی همه را در بر میگیرد • مسئول بند سوت میکشد • امواج ارتعاش یك باره از حرکت بازمیایستد •لحظهای •تکان پلکی •بعد جهت عوض میکند •حال ، تجمع درهم لول این زندانیها شکل دیگری به خود گرفته است • بند ششیها از راهروی بند پنج میگذرند • همه• آنهارانگهبان ها توی حیاط هدایت میکنند •سرمای خاکستری دیوارها وصندلیهای سربی ،بر پوست مینشیند •اسداللهی هنوز دارد دنبال اللهیاری میگردد •

حمید میگوید :

-"بیشرفها ، مخصوصا زودتر صندلیهاراچیدهاندکهبه رخمان بکشانند • اما نشانشان میدهیم"

جباری تکیه بهدیوار سیگارمیکشد •هیچ اضطرابی بااونیست •دردنیایِ خاموش او ، هیچ چیز جا به جا نمیشود •نه جنبندهای میجنبد • نه سنگی میلغزد •بیست وچندسال چرخش یك نواخت روزوشب عصاری سنگی بردور روحش کشیدهاست • زندان بندرعباس ، کرمان ،بزاز - جان ، بروجرد،قم ،تهران •حتی اجزاء تنش راهم جداازخود احساس میکند •دستی کهمیتواند له بشود ونشود •پایی که میتواند فلج بشودونشود •تنهاجزء زندهء او، که نابه خود ، حضور زندهء اوراعلام میکند، ضربان قلب اوست • ضربان قلبی کهآرام آرام دردهلیزی تهی ،تاپ تاپ ، صدا میکند •اعلام مرگی بدون شیون• تادور •دورتر •درافقی سرخ وخون گرفته ،صدای آخرین ناقوس شنیده شود ، وآن گاه درغباری ابدی محو شود •

اسداللهی ازاومیپرسد :

-"اللهیاری راندیدی"؟

جباری پك عمیقی به سیگارمیزند ومیگوید :

•" نه" • او حتی به اسداللهی نگاهی هم نمیکند •

رئیس زندان خودش میآید •ورقهای دردست دارد •خط کشی شده است • سه ستون • درجهء سرهنگیش زیرنورچراغ سقف ایوان برق میزند •سرپلهها میایستد • بادست به نگهبانانِ توی

حیاط که تعدادشان بیشترشده‌است اشاره میکندکه زندانیان راجمع کند.زندانیان سلانه‌سلانه باکم محلی جلومی‌آیند.جباری سرجایش می ایستد . زیادازجمعیت دورنیست . " دژ خو" وچندتاافسردیگر دوطرف سرهنگ می‌ایستند.دژخو، باچشمانش اجتماع زندانیان رامیپاید. درنگاهش دشنه‌ای تیزوسردتیغه گشوده‌است.رنگش زیر نور چراغ زردی‌میزند. شق و رق ، ایستاده‌است .نظامی وار.اما زانوانش تکان میخورد. عصبی است.

اللهیاری میگفت:

-" دیوانه‌است.جنون دارد. به کله‌اش نگاه کنید.همین طوری بیخودی موقع‌راه رفتن ،تکان میخورد".

اسداللهی با لاخره هرطورشده خودش رابه کنار دکتر صفوت میرساند.با یکی دو نفر فاصله. همانجا می ایستد.

میپرسد: "ازاللهیاری خبری داری"؟

دکترصفوت میگوید:

-"آره مریض است . توی اطاقش خوابیده. سرش بد طوری درد میکرد . شام هم به سر سفره نیامد."

سرهنگ ازروی ورقه اسم"جباری"رامیخواند.سکوتی همه‌ زندانیان رادربرمیگیرد.همه چشمها به طرف جباری میچرخد. جباری ازجایش تکان نمیخورد. جواب هم نمیدهد.

سرهنگ میگوید:

-"کجاهست "؟ رویش به طرف "دژخو"است .

"دژخو"یك قدم پیش میگذارد. ازجهت نگاهها ، جباری راپیدامیکند.

-" آن جا ایستاده‌است جناب سرهنگ" وسلام نظامی میدهد.

سرهنگ‌به روی خودش‌نمی‌آورد.دومین اسم رامیخواند.دکترصفوت است .دکترصفوت ،قد می کشد .

-" نه". بلند ومحکم.

سرهنگ میگوید: "چی نه ؟"

دکترصفوت میگوید: "گفتم که نه".

سرهنگ میگوید:

-" پس بیااین طرف بایست".

قبل ازآن‌که "دژخو"قدم پیش بگذارد،دکتر صفوت ازجایی که ایستاده‌است به گوشه‌دیگری ازحیاط میرود.

سرهنگ اسم چندنفردیگررامیخواند. تمامشان نادم هستند.ازعفوبنویسهای‌زندان.غفوری جزء آنهاست .

همه میروندوروی صندلیهای تاشوی ارج سربی رنگ مینشینند.ردیف دوم ازجلو. ردیف اول ، مال مامورین زندان است .

سرهنگ اسم"اللهیاری"رامیخواند.

مسئول بندباقدّ دیلاقش میدودجلو، سلام نظامی میدهد.میگوید:

-"مریض است جناب سرهنگ".

باآن طور پاکوبیدن ،نزدیك بود کلاه از سرش بیفتد.

سرهنگ می پرسد: "چشه"؟

مسئول بند میگوید :
-"نمیدانم جناب سرهنگ . توی اطاقش خوابیده‌است .قبلا به جناب سروان گزارشش رادادم"
افسرنگهبان قدم پیش میگذارد :
-"بله جناب سرهنگ .خودم بهش سرزدم. نمیتواندبلندشود .چشمانش سیاهی میرود" .
سرهنگ کمی مکث میکند ،بعدنگاهی به روی ورقه میکند .
اسداللهی ازتوی جمع زندانیان میگوید :
-"جناب سرهنگ ،چراهم خودتان رازحمت میدهید ،هم مارا .شمابهترمیدانیدکی ها توی این جشن میآیند .همانها راببریدواین قدرما رامعطل نکنید" .
سرهنگ میگوید :
-"چنین قراری نیست .همه، شماهاباید بیایید" .
حمید باخشم فریاد میزند :
-"اگراین طوراست جواب همه، ما "نه" است" .
اسداللهی میگوید :
-"خودتان میدانید کی ها خواهان عفو هستند .همانها را ..."
سرهنگ توی حرفش میدود :
-" شمابرویدکنار" .
وبادست اشاره به حمید میکند . حمیدمیگوید :
-" همین جا ایستاده‌ام،خوب است .جوابتان راکه قبلا گرفته بودید" .
سرهنگ عصبانی میشود .فحش میدهد .حمیدجواب سرهنگ رامیدهد .اسداللهی دادمیکشد نظم بهم میخورد .حمیدمیدودبطرف صندلیها .چندتایی دنبالش میدوند .دژخووافسران وبقیه مامورین باطوم بدست میدوندبه طرف زندانیها .
اللهیاری توی اطاقش صداهارامیشنود . نفسش برای لحظه‌ای بند می‌آید .عرقی سرد بر روی پیشانیش مینشیند .درداز توانستن ونتوانستن.خواستن ونخواستن.تامغزاستخوانهایش میدود .هجوم صداهابنظرش چندبرابرمیآید .خودش رامی‌یابد .برابردادگاه‌ایستاده‌است.... دستانش رادرازکرده‌است .بلندوکشیده .گویی اشاره به تاریخ میکند .زمان چون امواج دریایی ازبرابرش میگذرند .فریاد میزند : "انسان نو .انسان نوین .برکره، خاکی ماخلق خواهدشد . شادی به کومه‌های فقرراه خواهدیافت" .قلبش ازهجوم خون چون کوره‌ای تپنده‌وداغ می تپد . دستی اورااززمین بلندمیکند : "قلبم ،آه قلبم نمیگذارد" .باصدایی ضعیف بانگ میزند : تاریخ فردا ، آری تاریخ فردا راباشعله‌های همیشه بیدار خاطره‌هایتان خواهند نوشت " . نمیتواندادامه دهد .
"آه ،همه‌اش ازدست این اسداللهی لعنتی است .دروغ. پشت هم اندازی .حقارت..... اما اورفیق هم سنگراوست . دارد بامقاومت حبس میکشد .زانو خم نکرده .اما نه خم کرده . برابر حقارتهاش . آه ، پس انسان طرازنوین ،انسان نو" .فریاد میزند :
-" زهدان جنبش ما آبستن خورشیدی..." به سکسکه میفتد ."می بینید ؟ می بینید ؟ جسم نمیگذارد .این تن .این...نه دکترصفوت میگفت این تنهانیست ودکترصفوت گاه با حرفهایش به قلب دردمیزند .گاه..."
شب برزندان نشسته‌است .چراغهای بند بانوربیفروغی به دیوارها وکاشیها میتابند .
خیلیها رابعدازآنکه زیر شلاق سیاه کرده‌اند به سلولهای انفرادی انداخته‌اند . دکتر

صفوت وحمیدواسداللهی پهلوی همند ۰دریك سلول۰اسداللهی فقط چندتالگدخورده است ۰ حمیدودکترصفوت نای تکان خوردن ندارند ۰کف پایشان قاچ برداشته‌است وتمام استخوانهای تنشان دردمیکند ۰

حمیدازاین که جشن رابرهم زده‌انداحساس رضایت میکند ۰درخیال اودرخت مقاومت ،د ر باد شاخ وبرگ‌تکان میدهد ۰وروبه خورشید قد میکشد ۰نگاه او دیوارهای بتونی رامیشکافد و وظلمت حاکم راتادیداربا روشنایی مژده میدهد ۰

اسداللهی خودش رانزدیك دکتر صفوت میکشاند ۰نگاهی به زخمهای صورت اومیکند - میگوید :

-"دیدیدکه گفتم زه میزند ۰ اللهیاری خودشرابه بیماری زد ۰ میترسد ۰ شلاق را که نشانش بدهی ،غش میکند ۰ای کاش اینجابودتا مزه ٔ دردرامیچشید" ۰

دکترصفوت برمیگرددوخیره‌به‌اونگاه میکند ۰از لای پلکهای ورم کرده ۰سرمایی براندامش مینشیند ۰یخ میکند ۰ نمیخواهدچنین بیندیشد ۰امامیبیندراه گریزنیست ۰ فکر میکندچیزی مثل بازی بود ۰ انگار فتحی نکرده بودند ۰ حس میکند دراین بازی فقط یکی ،فقط‌اسداللهی فاتح شده‌است ۰ اوست که فتح کرده‌است ۰زانوانش راازدردی جانکاه که برجا نش چنگ انداخته‌است جمع میکند ۰ چیزی دردرونش آرام آرام بدون آنکه خودبخواهد ،بی آن‌که ا و بتواند جلوی آن رابگیرد ، دارد میشکند ۰ میگرید ۰

توی بند ، جباری بیداراست ۰روی جایش نشسته‌است ودارد سیگارمیکشد ۰سایه ٔ اومثل سایه ٔ مجسمه‌ای سنگی روی دیوار افتاده است ۰

دی ماه ۱۳۶۳

منوچهر ایرانی

مرغوا

کابوس:

ماخوذ از کلمهٔ لاتین انکبوس، علتی است که مردم اندر خواب پندارد که شخص گران بر سینهٔ او افتاد و اورا میفشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبد و آواز دهد ، نه آواز تواند داد و نه تواند جنبید و بیم باشد که خفه شود . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) آنچه بشب مردم خفته را فرا گیرد و او در آن حالت نتواند جنبش کرد وآن همه مقدمهٔ صرع است (منتهی الادب) حالتی است که مرد خفته را فرا میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب یا هنگامه آفتی در خواب دیده میترسد . ؟؟؟؟ که بدن همه گران معلوم میشود و خروش کردن بآواز درست هم نمی‌تواند . . . دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد و باعتقاد عوام جنی است که بر روی آدم میافتد

لباس مشکی تنم بود. جلوی خانمان ایستاده بودم. اطرافم عده‌ای آشنا، سینی‌های بزرگ چای و شربت و حلوا و شکرپنیر را به غریبه‌ها تعارف می‌کردند. صدای سنجی از دور و همهمهٔ جشن‌گونه‌ای از بالای پشت بام‌ها، کنار پنجره‌ها و در پیاده‌روها می‌آمد. با وجود هوائی گرم و خشک بوی گلاب و اسفند و عود در جریان بود.

حاج اصغر نزدیکم ایستاده‌بود. با لب‌هائی کوچک و چانه‌ای کوتاه و لحن خویشاوندی که داشت گفت: "خوشحال باش اکبر. آقای ابوطالبی بالاخره تونست ترتیبی بده جسدو از پزشکی قانونی بیارن مسجد" و من مانده بودم که اگر طبق سنت، انبوه تشییع کننده‌ها که از مسجد راه افتاده‌اند به خانهٔ ما برسند، به پیشواز آقای ابوطالبی بروم و دستش را ببوسم یا نه؟"

آقای ابوطالبی پیشاپیش جمعیت سیاه پوش و موجی تازه از گرما و درد و عود، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

حاج اصغر مقابلم ایستاد و گفت: "برای حفظ آبروی بابات این کار و بکن" و من بیش از پیش دچار ترس وتردید شدم. احساس خطر می‌کردم. احساسی کهنه در ژرفای وجود: "این درست نیست حاجی، بوسیدن دست درست نیست" که حاجی پرخاش کنان ادامه داد: "از مردم نیستی برمردم هم نباش. اگه دست آقای ابوطالبی رو نبوسی، این جمعیت که دوستای پدرت هستن با تو مثل یک یاغی رفتار می‌کنن. میفهمی؟ یک یاغی!"

و من فقط به جمعیتی که هر لحظه بیشتر و نزدیک‌تر می‌شد وآقای ابوطالبی که با چهره‌ای ماتم‌زده و گام‌هائی هماهنگ با صدای سنج، رسیده بود راست خانمان خیره شده بودم.

حاج اصغر زمزمه کرد: "معطل نکن پسر، نشون بده اولاد بزرگ اون مرد هستی. برو جلو، مگه صدای لااله‌الاالله مردمو نمی‌شنوی؟ آخه اینا برای به خاک سپردن بابای توست که جمع شدن. برو ماچ کن و بگو قدم رنجه فرمودین آقای ابوطالبی".

من راه افتاده بودم و حاجی شانه به شانه‌ام آمده بود پیش‌آقای ابوطالبی. حاجی گفت: "دست بوس شما، پسر بزرگ مرحوم حاج مصطفی." آقای ابوطالبی لبخند محوی زد و من با دیدن چشمان نافذ و چهرهٔ مصمش وا دادم و در آن زشتی کار و سستی اراده‌ام را در خود گریستم.

دولا شده بودم که دست آقای ابوطالبی را ببوسم. اما دستی در کار نبود! قار و قور معده‌ای، همراه صدای جغدی می‌آمد. زیر تیغ نگاه هزاران چشم منتظر، بور شده بودم. خشکم زده بود. حاج اصغر زد به شانه‌ام. یعنی، هی کجائی! دست آقای ابوطالبی را ببوس! دستی سفید و پر چروک با انگشت‌های چسبیده به هم و متمایل به شست و ناخن‌های کوتاه و در گوشت فرو رفته‌ای تا راست شانه‌ام بالا آمده بود. دست را در هوا گرفتم و سر را نزدیک می‌کردم و نمی‌کردم یا به گونه‌ای سنگین و آهسته پیش می‌بردم، که ناگهان در سکوتی بهت‌انگیز که با رعد و برقی نابهنگام شکسته شد، آقای ابوطالبی ایثار گرانه پیش‌دستی کرد و انگشتان مرا به لب‌های پهن و تیره رنگش چسباند.

باز هم آسمان رعد و برق زد. رعد و برقی وهم‌آمیز شبیه خط عمر و سرنوشت کف دست من، که درهم پیچیده بود. خط قلب خاتمه یافته در محاذی تپه تقدیر. بریدگی ابتدای خط عقل زیر تپه جاه‌طلبی و شروع خط عمر پائین‌تر از حد معمول. این را آقای ابوطالبی وقتی به چشمانم خیره شده بود و انگار برقی ساطع می‌کرد، بی این که با من حرفی زده باشد، گوئی که از شکم گفته است باورانده بود.

بعد جمعیت راه افتاد. با صدای سنج و بانگ لااله‌الاالله حرکتی کرد طرف اتوبوس‌ها و آمبولانس. از دور اتوبوس‌های سیاه و آمبولانس سفید پیدا بود. گاه کنار آقای ابوطالبی و سایر بزرگان محل در جلو صف و گاه پشت جمعیت بودم. تابوت پدر روی دست مردم کج و معوج و سنگین پیش می‌رفت. هوا دم کرده بود که ابری سیاه به شکل شتر دو کوهانهٔ واژگون در آسمان

ظاهر شد. آسمان رو به تاریکی رفت. زمزمهٔ بارش به گوش می‌رسید. بوی باران آمد. باران شروع به باریدن کرد. بارانی پائیزی همراه با طوفانی از گرد و غبار. ما داشتیم همین جور می‌رفتیم و هر چه می‌رفتیم نمی‌رسیدیم. رگبار بود که بر زمین می‌تاخت. تاختنی که در یک چشم به هم زدن، درخت‌ها و در و دیوار خیابان را شست و سیلاب راه انداخت. جمعیت هراسان شده بودند. هر کس به طرفی می‌دوید. سوی خانه‌ها، سوی سر پناه‌ها... غوغائی بود! و ما در ولولهٔ باد و باران پس از گذشت ساعت‌ها همان جا بودیم که بودیم. تا عده‌ای دوباره جمع شدند و این بار با چهل نفر راه افتادیم. از پنجره‌های اتوبوس پرچم‌های رنگارنگ بیرون آمده بود. من و آقای ابوطالبی سوار آمبولانس شده بودیم و بقیه سوار اتوبوسی. آقای ابوطالبی همچنان چیزی می‌خورد و متین و با وقار نشسته بود کنار پنجره. من به معابر نگاه می‌کردم و بی‌هوا جای بوسهٔ آقای ابوطالبی را روی انگشتانم می‌خاراندم. او نگاهم کرد و گفت: "تو اگزما داری پسرم" که بی‌تأمل گفتم، نه فکر نمی‌کنم. و او سکوت کرد. سکوتی بد و مشمئز کننده که وادار شدم بگویم، شما تو پزشکی قانونی‌خیلی دوندگی کردید. این جا هم معطل شدید. این به خاک سپردن پدر من هم انگار طلسم شده!. که نگاهم کرد و گفت: در شب جمعه بابات میاد بالاپشت بوم. یادت باشه شست پاشو بگیری تا هم از اون دنیا برات بگه و هم از طلسم‌های این دنیا" و باز هم سکوت کرد.

ازشلوغی شهر که دور شدیم دیوار فرو ریخته یخچال‌های قدیمی، کاروانسراهای متروک و بیغوله‌های طاق ضربی دودزده و بی‌شماری گاو گوسالهٔ لاغر دیدیم. و در نیمهٔ راه، لحظه‌ای در طوفانی از پاره روزنامه‌های نخوانده گم شدیم. آقای ابوطالبی چنان آهی کشید که انگار یاد ماجرائی افتاده بود.

خاطرم بود که سال‌هاست با پدر رفت و آمد دارد. و من فقط می‌دانم سمساری است که یار غار پدر است و بزرگ تر محل. این بود که پرسیدم یاد چیزی افتادید آقای ابوطالبی؟ آقای ابوطالبی گفت: "هرکسی عادتی داره. پدر خدا بیامرز تو هم عادت داشت مجلس ختم بره و هر وقت می‌شنید کسی مرده آستیناشو می‌زد بالا و یه پا خدمت‌گزار می‌شد. یا حداقل تک پائی می‌رفت و فاتحه‌ای می‌خواند. بخصوص وقتی که مرده پیر بود، حتما" حلوای عزا رو می‌خورد. نشنیدی که هر کسی حلوای مردهٔ پیر و بخوره عمرش دراز می‌شه"؟ گفتم، چرا. شما چی؟ شما که از پدرم مسن‌ترید؟ پاسخ داد: "من هم از این عادتا دارم. همه باید داشته باشن" بعد رو به راننده کرد و گفت: "دکتر جان اگه کمی تندتر بریم ممکنه امروز هم به زیارت شاه‌عبدالعظیم برسیم و هم به دیدن یار" راننده آمبولانس روپوشی سفید پوشیده بود و عینکی ذره‌بینی به چشم زده بود، ابروهائی پر پشت و برگشته‌ای داشت. گفت: " حیف که ترمز خوب کار نمی‌کنه و گرنه تندتر از این می‌رفتم رئیس!"

حاج اصغر رانندهٔ اتوبوس عزا پشت سرمان بوق زد. بوقی که انگار می‌خواست ما را متوجه چیزی کند. آقای ابوطالبی سرش را از پنجره آمبولانس بیرون برد و گفت: "شماها جلو برین ما عقب سر می‌آییم" صدای رگباری از دور دست بیابان شنیده می‌شد. بوی باروت مصرف شده می‌آمد. آقای ابوطالبی گفت: "الخیر فی‌ماوقع"

شب بود. گرم و خشک بود و نبود. از دور قبرستان چراغانی شده به نظر می‌آمد. تا چشم کار می‌کرد روی قبرها فانوس بود که سو سو می‌زد. انگار که از این سو تا آن سوی قبرستان را شمع آجین کرده بودند. این طرف‌تر، نزدیکی‌های خودمان چهل نفری که برای تشییع زودتر آمده بودند، مثل اشباح روی قبرهای اطراف غسالخانه حرکتی می‌کردند. قبر خود را به یک دیگر نشان می‌دادند و در حال بی‌وزنی و حرکت، خرما و شکر پنیر دهان هم می‌گذاشتند. در اتوبوس عزا باز بود و در نوار زیر (دش برد) کسی می‌خواند: "انالله و انالیه الراجعون، انالله و انا الیه الراجعون" حاج اصغر تا ما را دید که جلوی غسالخانه توقف کردیم از پشت فرمان اتوبوس کنار

آمد و گفت: "پیش پای شما جوونی رو بردن این جا! چه جوونی، چه جوونی! سهراب یل! من گفتم، سهراب یل؟ آقای ابوطالبی به رانندهٔ آمبولانس گفت: "خودش است".

از وسط سقف گنبدی غسالخانه که با سنگی شفاف و حلزونی شکل پوشیده بود، مخروطی از نور بیرون آمده بود. آقای ابوطالبی گفت: "طلسم اصلی این جاست اکبر! نگو شب کی مرده می‌شوره که حالا بیاد پدر منو بشوره." که من نگفته بودم. فقط فکرش را کرده بودم که‌این خرافات یعنی چه؟ آقای ابوطالبی ادامه داد: " "نگرون نباش، تا تو به کمک حاجی تابوت پدرتو از آمبولانس بذاری پائین من و این دکتر سر و سراغی می‌گیریم، بلکه هم شد همین امشب بابا تو کفن کنیم. نترس پیش این مردم سربلندت می‌کنم."

مانده بودم بوی باروت را کجا شنیده‌ام. این بوی باروت است یا بوی کافور، که دیدم دو نفر بگو و بخند در سیاهی پشت غسالخانه ناپدید شدند. یکی می‌گفت، خودش است و دیگری قاه قاه می‌خندید.

حاج اصغر گفت: "من نمی‌تونم کمکت کنم اکبر. توصیه می‌کنم توام نری تو غسالخونه. اصلا" پشیمون شدم بهت گفتم دست آقای ابوطالبی رو ببوسی" گفتم، جسد پدرم زمینه. پس باید چه کار کنم؟ گفت: "خود دانی" و با بی‌اعتنائی رفت پشت فرمان اتوبوس که هنوز روشن بود نشست به چرت زدن.

من مانده بودم و دو انگشت از شدت خارش به خون افتاده و قهقهه اشباح و تابوت درون آمبولانس. تابوت را از آمبولانس آوردم پائین و کشان کشان بردم تا دم در زیر زمین. از پله‌ها گذراندم و عقب عقب رفتم تا دم در. دری که در کار نبود. چهار چوبی بود که ضخامت نداشت،اصلا" معلوم نبود از در ورودی که نگهبان هم داشت چگونه آمده بودیم تو؟ سطح زمخت چوب تابوت کشیده می‌شد روی موزائیکهای خال خال قهوه‌ای و همین جور پیش می‌رفتیم. خیش... خیش...

به دو ردیف پلهٔ پهن رسیده بودم که کمر راست کردم. با صدای بلند پرسیدم، کسی اینجا نیست؟ کسی نبود و همه جا یکدست سفید و براق بود. سکوها، دهلیزها، دیوارها همه کاشی بود و بوی کافور می‌داد. شیرهای آب بازمانده بود و بخاری سنگین در فضا ایستاده بود. باریکهٔ آبی از جوی پای دیوارها روان بود و کنار خزینه به چاهی فرو می‌رفت.

شنیده بودم مرده‌ای که کارهایش پیش نمی‌رود چشمش دنبال دنیاست. می‌ترسیدم که مبادا پدر از تابوت بیرون بیاید و به بهانه‌ای یقه‌ام را بگیرد. یا مثل روزهائی که در نشئه چند بست تریاک خیلی سر حال بود از خود بادی ول بدهد و احیانا" لخت و عور و عربده‌کشان از در غسالخانه بزند بیرون. هول برم داشته بود. اما همین که از وسط دهلیزی صدائی مرا خواند: "کی اونجاست؟" با صدائی بلند پاسخ دادم. کسی نیست پدرم را بشورد؟ که شنیدم "بارکالله بارکالله، پس موفق شدی تا این‌جا بیاریش؟" و راننده آمبولانس پیدایش شد. با همان عینک و روپوش، نزدیک سکو و حوضچه‌ای ایستاد و فرمان داد: "پدرتو بیار اینجا"

دولای ترمهٔ بته جقه‌ای کنار رفته بود. دو دست سنگین پدر که در جوانی با آن سیلی فراوان خورده بودم از دو طرف تابوت بیرون افتاده بود. دست‌ها را گرفتم و کشان کشان و با تابوت بردم تا پای سکو. دست‌ها را روی شانه، و شانهٔ پشمالو وقویش را به سینه چسباندم. حرکت سریعی می‌خواست که بگذارمش روی سکو. که گذاشتم. راننده ظرف سدر و کافور و سر تاس آب را برداشت و افتاد به تن بی‌جان پدر که حالا انگار صد سال پیش مرده بود.

جوری پدرم را می‌شست که انگار می‌خواست روی تخت جراحی با مریضی بیهوش عشقبازی کند. من تو فکر آقای ابوطالبی بودم ونبودم. او با شعف‌پدرم را می‌شست. از او پرسیدم شما دکتر هستید یا رانندهٔ آمبولانس؟ در حال شستن گفت: "چون تو بخش بهداری قبرستان کار می‌کنم از طبابت هم سر در میارم." انگشتم را نشان دادم و گفتم، خیلی می‌خاره تو خواب این جور شده. او بی این که نگاهی به انگشتم بیاندازد که از شدت خارش تغییر شکل پیدا کرده بود

گفت: "شستن پدرت تموم شد. وقتی آقای ابوطالبی برای کفن کردنش اومد ازش بپرس." بعد در حال برگشتن از راهی که آمده بود زد زیر خنده و چه خنده‌ای! پوست صورتش کشیده می‌شد و انگار که دندان‌های تا سقف سیاه و بدقواره‌اش به من دهن کجی می‌کرد.

او رفته بود و آقای ابوطالبی آمده بود و من هنوز گیج و مات انعکاس خنده‌های دکتر بودم. آقای ابوطالبی با عمر نوحش، با لنگ قرمزی که به دور کمر مغز پسته‌ایش بسته بود نگاهم می‌کرد. خمیده و پاکشان از کنارم رد شد و رفت زیر سقف حلزونی ایستاد. مثل کسی که می‌خواهد جواب مرا بدهد گفت: "تعجب کردی من به این پیری چطور می‌تونم کمکت کنم؟... کمکت می‌کنم. تو موفق می‌شی. در طالع تو، در خطوط کف دست تو علاماتی هست مبنی بر این که کاری می‌کنی کارستان. منتها قبل از کفن کردن بابات خواهشی داشتم. می‌دونی که یکی از پسرای من تازگی‌ها مرده و این مرده‌شورها نمی‌رسن بشورنش. اول کمک کن پسرمو بشوریم، بعد بابای تو رو کفن کنیم" که من هر چه فکر کردم یادم نیامد پسر آقای ابوطالبی مرده باشد. گفتم، این روزها که شغل مرده شوری خیلی پر رونقه، نشنیدم مرده کسی زمین مونده باشه. او اشاره به بالا سرش کرد. یعنی نگاه کن. نگاه کردم. تابوتی بود که با هفت رشته زنجیر فولادی و بی‌شماری تار عنکبوت، صاف از سقف غسالخانه آویزان شده بود.

جوری نگاهم کرد که فهمیدم باید بیایم جلو و دو دستم را بگیرم، تا او بالا برود و پسرش رابیاورد پائین. پیش خود گفتم، چه بهتر از این که من هم کمکی به او بکنم، و تا حدودی از خجالتش در بیایم. دو دستم به هم قلاب شده بود واو با پاهای کوچک و ساق‌های باریک که رگهای سیاه و کلفتش از زیر پوست زده بود بیرون از آن رفته بود بالا. یک پای خود را روی دست و پای دیگرش را به شانه‌ام تکیه که داد گفت: " دستام کوتاهه اکبر، دستتو بالاتر بگیر، بالاتر." که من او را روی دو دست بلند کردم.

لحظاتی سرم پائین بود. تصور می‌کردم آقای ابوطالبی دارد قلاب زنجیرها را از تابوت باز می‌کند. یا دست و پای مرده را گرفته که بیاورد پائین. اما بعد دیدم نه. انگار دارد باز هم چیزی می‌خورد. یعنی وقتی قطره‌ای گرم و لزج افتاد تو صورتم و بوی خون را حس کردم سرم را بالا گرفتم و دیدم که دارد چیزی می‌خورد.

عجیب سنگین شده بود! اصلا" انتظار نداشتم. کوهی را سر دست گرفته بودم کم مانده بود استخوان کمرم بشکند. گفتم، چی می‌خوری آقای ابوطالبی؟ گفت: "چیزی که عصاره‌اش برای خارش دست تو خوبه" حس کردم در لحظهٔ پیش از بیداری هستم و این سنگینی بختک وار ناشی از کم خونی یا خستگی و فشار روزمره است. اما نه. فاجعه‌ای بود که در کابوس اتفاق می‌افتاد. آقای ابوطالبی تکه تکه گوشت آبکش شده که هنوز زیر پوستش تنش‌هائی داشت از درون تابوت بر می‌داشت و می‌بلعید. و چه بلعیدنی! عرق می‌ریخت و خون تازه را با پشت دست از دور لب پاک می‌کرد. و با دست دیگر شکمش را مالش می‌داد.

از احساس پفیوزی که داشتم بدنم شروع کرد به لرزیدن. دیر فهمیده بودم، اما سعی کردم ببینم کی هستم و چه می‌بینم. کسی روی شانه‌های من سوار بود که در لحظهٔ دوباره زیستنش چهره‌ای پهن و چشم‌هائی درشت داشت. دو طرف سرش دو دسته پر شبیه گوش گربه روئیده بود و عمر نوح داشت. کسی که از پدرم پیرتر و حلوای عزای او را هم خورده بود. کسی که بعد از گذشت قرن‌ها دیگر مستحق مرگ بود.

از غسالخانه که آمدم بیرون سپیده زده بود. دو جنازه با دست‌ها و پاهای آویزان بر شانه‌هایم سنگینی می‌کرد. چهل زن و مرد اطراف غسالخانه ایستاده بودند و گوئی آمادهٔ حرکت. در روشنائی کمرنگ خورشید و سوسوی دیرپای فانوس روی قبرها، از لابلای درخت‌های فلزی قبرستان گذشتیم. من گهگاه می‌ایستادم و انگشتانم را با حالتی عصبی می‌خاراندم. و آن چهل نفر آستین‌ها را بالا می‌زدند و خود را برای کندن زمین آماده می‌کردند. لحظه‌ای بعد ما بودیم و خاک سخت بیابان و دو جسد که باید دفن می‌شد.

مقایسه‌هائی از دو ترجمه همزمان کلیله و دمنه

ناصر پاکدامن

" کلیله و دمنه" را همه می‌شناسیم:

" اصل کتاب به هندی بود به نام پنچه تنتره، در پنج باب فراهم آمده، برزویه طبیب مروزی در عصر انوشروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی آن را به پارسی در آورد و ابواب و حکایات چند بر آن افزود که اغلب آنها از ماخذ دیگر هندی بود. در مبادی دوران فرهنگ اسلامی ابن المقفع آن رااز پارسی به تازی نقل کرد و کتاب کلیله و دمنه نام نهاد، از نگارش پارسی برزویه و از ترجمهٔ پارسی تازی پسر مقفع "بهر گونه زبان" ترجمه کرده شد، در عصر سامانیان نخستین سخنگوی بزرگ‌فارسی ابوعبدالله رودکی آن کتاب ابن المقفع را به‌نظم فارسی امروزی درآورد، پس از وی باز به فارسی ترجمه‌ها کردند تا به عهد بهرامشاه غزنوی، ابوالمعالی... نصرالله... که منشی دیوان بود... کلیله و دمنه پسر مقفع را بار دیگر به‌نثر فارسی ترجمه کرد..." (از مقدمهٔ مجتبی مینوی بر ترجمه کلیله ودمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تهران. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ص. د ـ ح). "کلیله و دمنه" ای که معروف همگان است و در عداد "گلستان"، "چهارمقاله"، "سیاستنامه"، "تاریخ بیهقی" و و.. از آن نام برده می‌شود همین کلیله‌و دمنه نصرالله منشی است که از "قرائن تاریخی" چنین "مستفاد می‌گردد" که ترجمهٔ آن "در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری" انجام گرفته است (همانجا ص. یا).

نصرالله منشی که از ترجمه‌های پیشینیان خبر داشته است‌می‌نویسد:" این کتاب را پس از ترجمهٔ ابن‌المقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان‌بیان بر اندازهٔ مجال خود قدمی گزارده‌اند" (همانجا، ص. ۲۵) و در نقد روش کار مترجمان پیشین اضافه می‌کند که چنین "می‌نماید که مراد ایشان سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت، چه سخن نیک مبتر رانده‌اند و بر ایراد قصه اختصار نموده" (همانجا، ص. ۲۵). به عبارت دیگر مترجمان خاصه به قصه‌ها و حکایات توجه کرده‌اند و مطالب حکمت‌آمیز را ناتمام و بریده گذاشته‌اند. این‌خود از جمله انگیزه‌های نصرالله منشی در ترجمهٔ مجدد کتاب است که می‌نویسد:

"در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است و آن‌حکم و مواعظ مهجور مانده بود بلکه‌مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار وابیات و امثال موکد گردانیده شود تا این کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است احیایی باشد و مردمان از فواید و منافع آن محروم نمانند. و هم بر این نمط افتتاح کرده شد، و شرایط سخن‌آرائی در تضمین امثال‌و تلفیق ابیات و شرح رموز واشارات تقدیم نموده‌آمدو ترجمه و تشبیب آن کرده‌شد" (همانجا) به این منظور یک باب که باب برزویه طبیب باشد "هر چه‌موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است و هر معنی که از پیرایهٔ سیاست کلی و حلیت حکمت اصلی عاطل باشد اگرکسی خواهدکه به لباس عاریتی آن را بیاراید به هیچ تکلف جمال نگیرد و هرگاه که بر ناقدان حکیم و مبرزان استاد گذرد به زیور او التفات ننمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد" (همانجا). با توجه به این نکات است که‌مجتبی مینوی می‌نویسد که "نصرالله منشی مقید به‌متابعت از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشی آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده‌است از برای انشای کتابی به فارسی که معرف هنر و قدرت او در نوشتن باشد..." (همانجا، ص.ح). چرا که

"هر چه اشتهار و بلندنامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد از راه انشای همین کتاب بود" (همانجا، ص. یب): انشایی فنی‌و مصنوع و آراسته به انواع صنایع لفظی و معنوی کلام.

اکنون به همت استاد ارجمند پرویز ناتل خانلری، ترجمهٔ دیگری از کلیله و دمنه بر اساس نسخه‌ای منحصر به‌فرد با عنوان "داستانهای بیدپای" در تهران انتشار یافته است (خوارزمی، ۱۳۶۱). این ترجمه را محمدبن‌عبدالله بخاری در دوران فرمانروایی کوتاه (۵۴۴ – ۵۴۱) یکی از اتابکان سنقری، سیف‌الدین غازی و به تشویق او در موصل فراهم آورده‌است. به این ترتیب، چنانچه به‌یاد داشته باشیم که ترجمهٔ نصرالله منشی در سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری انجام گرفته و چنانچه "فرض کنیم که ترجمهٔ بخاری قریب یک سال پیش از مرگ اتابک سیف الدین غازی به‌انجام رسیده باشد فاصلهٔ این دو ترجمه بیش از سه‌سال نبوده و گمان نمی‌رود که با بعد مسافت میان هندوستان و موصل و با توجه به اینکه این دو ناحیه هر یک زیر فرمان سلطانی دیگر بوده‌است این دو مترجم از کار یکدیگر مطلع بوده باشند" (مقدمه پرو یزناتل خانلری بر "داستانهای بیدپای"، تهران، خوارزمی. ۱۳۶۱، ص ۲۱).

ترجمهٔ بخاری بر اساس شیوه‌ای دیگر صورت گرفته است: وی "به خلاف نصرالله‌منشی گرد عبارت‌پردازی و استناد به آیات قرآنی و احادیث و اخبار و ابیات تازی و فارسی نگشته" و با نثری ساده و روشن و روان "تنها به‌نقل عین عبارات ابن مقفع اکتفاکرده" (همانجا) و آنچنان‌که خود می‌گوید در نقل "این کتاب از زبان تازی به‌زبان پارسی"... "هر چند که خاطر در زیادت‌بسی یاری می‌داد، اما... بر عین کتاب‌اختصار کرده آمد" (همانجا، ص. ۳۸).

تفاوت فراوان وآشکار میان شیوهٔ نگارش دو مترجم که هر دو از اهل انشاء وآشنا به اصول دبیری بوده‌اند نشان می‌دهد که درمیان اینان نیز از سبک نگارش واحدی تبعیت نمی‌شده است و ازینروست که "ترجمهٔ کتابی واحد به فاصلهٔ دو سه سال در اواسط قرن ششم هجری به توسط محمدبن عبدالله بخاری ــ که ظاهرا" تحت تاءثیر مکتب قدیم خراسان است ــ به نثری چنین ساده از آب در آمده و از زیر قلم ابوالمعالی نصرالله ــ که متاءثر از مکتب نثر مصنوع‌است ــ صورتی به کلی متفاوت یافته است" (غلامحسین یوسفی: داستانهای بیدپای، نشر دانش، سال ۴، شمارهٔ ۳ فروردین ۱۳۶۳، ص ۳۶ – ۳۵).

تفاوت‌میان دو ترجمه، علاوه بر این، از تفاوت میان دو روش کار نیز حکایت می‌کند روشی که بر اساس وفاداری به‌متن استوار است و کار مترجم را در برگرداندن متن نویسنده به زبانی دیگر خلاصه می‌کند و روشی که مترجم را آزادتر می‌داند و حذف و اضافه و توضیح و تصحیح و تصرف او را در متن نویسنده جایز می‌شمارد. اگر بخاری امانتداری پیشه گرفته و در ترجمهٔ خود تنها به رعایت متن نظر داشته‌است، نصرالله منشی، همچنانکه خود گوید حکایتها را با ایجاز بیشتری تحریر کرده‌است و در عوض با آوردن "آیات و اخبار و ابیات و امثال" به "بسط سخن و کشف اشارات" حکایات همت بسته است و در نتیجه از متن اصلی، ترجمه‌ای آزاد فراهم آورده است.

روشن است که این مختصر را غرض نه بررسی اصل و ریشهٔ "کلیله و دمنه" است و نه توجهی به این اثر از دیدگاه ادبیات تطبیقی و نه بازشمردن مختصات نگارش و سبک دو نثر نیمهٔ نخست قرن پنجم هجری همراه با همهٔ مسائل تازه‌ای که بازیافتن آثاری این چنین در تصور ما از چگونگی تحول نثر فارسی پدید می‌آورد. بحث در برخی ازین مسائل را در نوشته‌های دیگر می‌توان یافت (خاصه‌نگاه کنید به محمدجعفر محجوب: دربارهٔ کلیله و دمنه، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹). در اینجا هدف فراهم آوردن فرصتی است برای مقایسه حاصل دو شیوهٔ کار در برگرداندن متنی از زبانی به زبان دیگر. به این منظور ترجمهٔ چند حکایت ازین دو متن برگزیده شده‌است که در اینجا در برابر هم‌چاپ می‌شود. در ستون نخست متن حکایت بر اساس ترجمهٔ بخاری‌آورده شده‌است‌و در ستون دوم بر اساس ترجمهٔ نصرالله منشی. نگاهی بر حاصل کار این مترجمان دست کم روشن می‌کند که همه جا و در همه حال نمی‌توان در مصداق آن مثل معروف "مترجمان" را "خائنان" دانست.

عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایقِ حیلت بجای آوردن و جدّ نمودن: در طلبِ نفع سابق تا بمنزلت و خیرِ سابق برسد و از مضرّتِ آزموده بپرهیزد، و نگاه‌داشتن ۳ منفعتِ حال و بیرون آوردنِ نفس از آفتِ وقت، و تیمار داشتِ مستقبل در احرازِ خیر و دفع شرّ. و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلتِ خود بازرسم و جمالِ حالِ من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پیِ گاو ایستم تا پشتِ زمین را وداع کند و در دل خاك منزلی آبادان ۶ گرداند، که فراغ دل و صلاح کارِ شیر درانست، چه در ایثارِ او افراط کرده است و به رِکّت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطناع گاو و افراشتنِ منزلتِ وی شیر را عاري نمي‌شناسم. دمنه گفت: ۹ در تقریبِ او مبالغتي رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مُستزید گشتند و منافع خدمتِ ایشان ازو و فواید قربتِ او ازیشان منقطع شد. و گویند که آفتِ مُلك شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خِلافِ روزگار و تنگ خوئي و نادانی. حرمان آنست که ۱۲ نیك خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد، و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف ازنیام برآید، و هوا مُولَع بودنِ بزنان و شکار و سَماع و شراب و امثال آن، و خلافِ روزگار وبا و

[دنباله حاشیه صفحه قبل] بسیار و طمع داشتن و وَلَع باشد. در فرهنگها نیافتم.

۶ ایثار رجوع شود به ص۴۰ ح ر س۱۶. اینجا بمعني برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکّت سست شدن و ضعیف و رکیک بودن، رکاکت نیز گفته می‌شود.

۹ مستزید (باب استفعال از زیاده) اصل معني این بوده است که ازکسي شکایت کنند که کم داده‌اي، و ازو زیاده‌تر بخواهند. بتدریج معني دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم التفات و ازکم اعتنائي کسي پیدا کرده.

۱۳ نایپوسان غیرمنتظر. بپوسیدن (یا پوسیدن؟) منتظر و مترقب بودن، احتمال و فرح چیزي را دادن، طمع و امید چیزي داشتن. در فرهنگ اسدي (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصري آمده:

نکند میل بهنر به هنر که بپوستد ز هر علم شکر؟

– باء در اول کلمه اصلي است، بپیوسد یعني انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ مولَع (از اُولِعَ، باب افعال از ولع) ابلاغ حریص گردانیدن، سخت حریص و بسیار آرزومند کردن کسي را بچیزي. مولَع به چیزی = حریص گردانیده بآن.

۱۴ سَماع سرود گفتن، موسیقي – نیز رجوع شود به ص۵۱ ح ر س۱۵.

قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند، و تنگ خوئي افراطِ خشم و کراهیت و غُلُوّ در عقوبت و سیاست، و نادانی تقدیم نمودنِ ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتنِ مناقشت بجای مجاملت. ۳

کلیله گفت: دانستم. لکِنْ چگونه در هلاكِ گاو سعی خواهي پیوست و او را قوّت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معاني نشاید نگریست، که بنای کارها بقوّتِ ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند: ۶

اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثّانِي

و آنچه به رای و حیلت توان کرد بزور و قوّت دست ندهد. و بتو نرسیده‌است که زاغي بحیلتْ مار را هلاك کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت: ۹

آورده‌اند که زاغي در کوه بر بالای درختي خانه داشت، و در آن حوالي سوراخ ماري بود، هر گاه که زاغ بچّه بیرون آوردي مار بخوردي. چون از حدّ بگذشت و زاغ درماند شکایتِ آن بر شگال که دوستِ وی بود بکرد و گفت: مي‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم ۱۲ جانْ شِکَرْ بازرهانم. شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهي نهاد؟ گفت: مي‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر کَنَم، تا در مستقبل نوردیده و میوهٔ دلِ من از قصدِ او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابتِ خردمندان نیست، چه ۱۵ خردمند قصدِ دشمن بر وجهي کند که دران خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهي‌خوار نکني که در هلاكِ پنج پایك سعی پیوست، جانِ عزیز بباد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

گرمی و درشتی کند؛ و آنجا که گرمی و درشتی باید کردن، آهستگی و نرمی کند؛ و این اگر چه در عقل نیست آن را که پیش پادشاه بود، این همه پیش رود؛ و این شنزبه را این همه در پناه شیر راست است، امّا من امید می‌دارم که چون من پای در این کار نهم، تمام گردد.

کلیله گفت: گیرم که تو جهد به‌جای آری، امّا با گاو طاقت نداری که از تو بزورتر است و از شیر بر تو گرامی‌تر است، و در این روزگار بسی یاران و دوستان بینگیخت و بسی پشت بگرفت، و نه همانا که تو بر وی چیره گردی و بر وی ظفر یابی؛ دست از کار او بدار و او را میازار، که امروز باری دشمن تو نیست، نبادا که این کار تمام نگردد، آنگاه چون او دشمنی قوی زیادت کرده باشی.

دمنه گفت که تو بدین کوچکی و ضعیفی من منگر که کار جهان (به) بزرگی کالبد و قوت جثت تعلق ندارد، به‌رای و تدبیر و دانش تعلق دارد. ای بسا کس که با ضعف تن و کوچکی کالبد کارهائی به‌دست او برآمد و تمام کرد که بسی بزرگان آن نتوانستند کردن. مگر نشنیده‌ای که زاغ ضعیف و بی‌قوت چه حیلت ساخت با ماری، بزرگ که ده بار به‌قوت و زور چند او بود و مراد خود چگونه برآورد. کلیله گفت که این داستان چگونه بوده است؟ دمنه گفت که بدان که آورده‌اند در حکایات که:

*

زاغی بود در بیشه‌ای، بر درختی آشیانه داشت؛ و به‌همان نزدیکی کوهی بود و در آن کوه ماری بزرگ و سیاه نشیمن داشت. هرگه که این زاغ بچه بنهادی، مار بیامدی و بچگان او جمله بخوردی. چون درد این زاغ بغایت برسید و داغ فراق این بچگان در دل وی کارگر آمد، با شغالی دوستی داشت، این گله با وی بکرد. این شغال گفت: من ترا حیلتی بیاموزم که اگر چنانکه من بگویم بکنی، باز رهی. گفت: چرا فرمان تو نبرم بعد ما که من بارهای بسیار (۲۹ ب) اندیشه کرده‌ام که بروم و وقتی که وی خفته باشد دیدهٔ او برکنم، اگرچه بیم هلاک من در آن است. شغال گفت که چاره چنان باید ساخت که مقصود برآید و جان بر جای بود. چون چاره چنان سازی که به‌تو باز گردد، مثال تو مثال آن سنگ‌پشت باشد با خرچنگ. زاغ گفت: چگونه بود این حال؟ گفت: در حکایات آورده‌اند که:

*

سنگ‌پشتی در آبی بسیار جایگاه داشت و وطن ساخته بود، و ماهی می‌گرفت و می‌خورد، و به‌آن آب زندگانی خوش می‌کرد. روزگار برآمد و ضعیف و پیر گشت، و هر چند می‌کوشید که ماهی بگیرد نتوانستی، و بیشتر روزگار به‌گرسنگی بسر بردی. پس در کار خود اندیشه کرد که چاره‌ای سازد که از گرسنگی برهد. تدبیر بکرد و برفت و برگوشه‌ای تنها غمناک بنشست. خرچنگی بود در همان آب، آشنای این سنگ پشت بود. چون او را غمناک و اندهمند دید، با خود اندیشه کرد که آشنائی از برای غم و شادی بود، و برخاست و به‌نزدیک سنگ پشت آمد و گفت: ای همسایه، ترا غمناک می‌بینم، مرا از حال خود خبر ده که من چارهٔ تو بسازم. سنگ‌پشت گفت: ای برادر، مرا غمی پیش آمده است که تو در آن غم با من یاری کنی. گفت که امروز برکنار این آب نشسته بودم، دو صیاد دیدم که با یکدیگر می‌گفتند که اندر این آب ماهی بسیار است، ما چون از آن آب که اکنون دست در وی داریم بپردازیم، روی به‌این ماهیان آوریم، و چون این آب از ماهیان تهی گردد، من بی‌غذا بمانم. خرچنگ برفت و ماهیان را خبر کرد. ماهیان بجمله برخاستند و پیش سنگ پشت رفتند و گفتند که ما ندانستیم که

۱ غرق وحرق همهٔ نسخ چنین است جز اساس که غریق و حریق دارد.

۱ کراهیت کلماتی بر این وزن از عربی گرفته‌ایم همه بدون تشدید، مثل علاقه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و رباعیه (جمش رباعیات در مورد دندان). کلمات دیگری دارند که بفارسی درنیامده: خصاصیة، رفاهیة، شآمیة، متانیة، طواعیة، عتاهیة، یمانیة. بتشدید تلفظ کردن کلیهٔ این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرّأیُ قَبْلَ... رای و تدبیر پیش از دلیری مردان دلیر است. رای رتبهٔ نخستین دارد و شجاعت منزلت دوم.

۱۳ جان شکر شکر دن بمعنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکار او جان باشد.

۱۷ پنج‌پایک (پنج‌پای+ک) دارای پنج پای، و مراد از آن خرچنگ است. کاف آخر آن که علامت دارا بودن است در فارسی جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهارپایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می‌نویسیم. در معارف بهاء ولد (ص۵۴) کژپایک ظاهراً بهمین معنی است.

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لبِ آبی وطن ساخته بود، و بقدرِ حاجت ماهی می‌گرفتی و روزگاری در خِصْبِ و نعمت می‌گذاشت. چون ضعفِ پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند، با خود گفت: دریغا عمر که عِنان‌گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عِوَضی بدست نیامد که در وقتِ پیری پای‌مردی یا دست‌گیری تواند بود. امروز بنای کارِ خود، چون از قوّت بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسبابِ قُوتْ که قِوام معیشتست از این وجه باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنارِ آب بنشست. پنج‌پایک از دور او را بدید، پیشتر آمد و

۲ خِصْب فراخی نعمت و فراخی سال و فراوانی گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده است بصورتِ درجیز جدا؛ مع هذا امکان این هست که خصب را بمعنی مطلق فراخی و فراوانی گرفته خصب نعمت (مضاف و مضافٌ الیه) گویند، چنانکه در نسخهٔ تق و بعضی از نسخ دیگر است.

۴ پایْ مَرْد اینجا بمعنی مددگار و یاری دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقانی گوید (دیوان، چاپ سجادی ص۷۴۷): درکارِ عشق دیده مرا پای‌مرد بود هر درد سر که دیدم از این پایمرد خاست.

معنای واسطه و میانجی و شفیع نیز می‌دهد:

حقّا که با عقوبتِ دوزخ برابر است رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

باب سوّم گلستان سعدی (چاپ فروغی ص ۸۹).

گفتم که: پایمرد و وسیلت که باشدم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کسی دگر؟

دیوان انوری (چاپ مدرّس رضوی، ج۱ ص۲۰۶).

۷ چون اندوهناکی یعنی مانند کسی که اندوهناک باشد، چنانکه گوئی اندوهناک است. این نوع بیان حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می‌شود، و چنان هم نیست که همیشه نمایاندن و جلوه دادن در نظر باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزلهٔ» اراده می‌شود: در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیّاض) آمده است: امیر محمّد روزی در سه چون منجیّری و غمناکی می‌بود (ص۵)؛ و طاهر دبیر چون مَرْدی بود از ناروائی کارش (ص۱۴۶)؛ چون مَرْدی بازگشت (۱۴۷)؛ پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه‌ای یافت و نواختی از سلطان مسعود، امّا ممنوع شد (ص۲۵۳)؛ و مسعود سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص۶۹):

دلم از نیستی چو ترسانیست تنم از عافیت هراسانیست

گر مرا چشمه‌ایست هرچشمی لب خشکم چرا چو عطشانیست

آن براین بینوا چو مفتونیست وان براین بیگنه چو غضبانیست

کرده‌ام نظم را معالج جان زانکه از درد دل چو نالانیست

و سنائی گوید (کارنامه، بیت۳۸۵):

تا نگردد ز من چو محتنی که مزاحست میلح هر سخنی —

گفت: ترا غمناک می‌بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم، که مادّتِ معیشتِ من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد، و مرا بدان ستْرِ رمقی حاصل می‌بود و در ماهی نقصانِ بیشتر نمی‌افتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا می‌گذشتند و با یک دیگر می‌گفت که: «در این آب‌گیر ماهی بسیار است، تدبیرِ ایشان بباید کرد». یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخیِ مرگ دل بنهاد.

پنج‌پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیکِ او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ، و ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت اگرچه ازو دشمن چیزی پُرسد شرطِ نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلّق است. در کارِ ما چه صواب بینی؟ ماهی‌خوار گفت: با صیّاد مقاومت

ترا در باب ما این شفقت است؛ اکنون چون معلوم ما گشت، اینک پیش تو آمدیم؛ در کار ما اندیشه‌ای بکن تا خود تدبیر کار ما چیست؟

سنگ‌پشت گفت که آدمی دشمنی بزرگ است و با وی برابری کردن روی نیست، و چون با کسی برنیائی از وی گریختن ننگ نیست. (۳۰ الف) و من در این کار تدبیر همان دانم که بر سر این کوه جائی می‌دانم خوش و پاکیزه و آبهای فراوان و گیاه و سبزه و مرغزار بی‌اندازه، از راه دور و از گذار آدمیان برکناره، و من این جایگاه را به‌جای بخواهم گذشتن و آنجا خواهم رفتن؛ و کار شما شما به‌دانید.

گفتند: اگر مردمی کنی و ما را ببری هم نیک بود. گفت: روا بود. ماهیان هر روزی دو دو و سه‌سه به‌نزدیک وی آمدندی که ما را آن جایگاه بر. سنگ‌پشت ایشان را برگرفتی و بران تل بردی و بخوردی و بخفتی؛ تا روزی خرچنگ گفت: مرا می‌باید که یک بار مرا با خویشتن ببری تا آن جایگاه را ببینم.

سنگ‌پشت گفت: روا بود. او را برگرفت و با خود بسر آن کوه برد و جائی به‌وی بنمود و او را به‌سخن گستاخ همی‌کرد و نزدیک در می‌رفت. خرچنگ را همی ناگاه چشم بر استخوانهای ماهیان افتاد. بدانست که آن علجوم با ماهیان خیانت کرده است و با وی همان معنی در سر دارد. او را غافل بکرد و آن شاخهای خود فراکرد و گلوی علجوم سخت بگرفت و بیفشرد، و چندان بداشت که بکشت. و خرچنگ بازگشت و از آن حال ماهیان را خبر داد.

پس شغال گفت زاغ را که من این مثل از بهر آن زدم تا ترا معلوم شود که بسی حیلتها باشد که به‌سگالنده بازگردد. امّا من ترا چاره‌ای بسازم که اگر به‌جای توانی آوردن مقصود تو برآید و بر آن مار سیاه ظفر یابی. گفت: بگوی تا چیست؟ گفت: تو پرنده‌ای و به‌هر جای راه یابی. تدبیر آن کن که جائی زیوری قیمتی آنِ محتشمان برباشی و ببری، چنانکه ایشان ترا می‌بینند؛ و افتان و خیزان می‌روی تا خلق در قفای تو بیایند. چون به‌نزدیک سوراخ مار رسی، ازمنقار بیفکنی، که به‌همه حال چون مردم آنجا رسند (و) آن مار را ببینند، تا نکشند باز نگردند.

زاغ در حال بپرید. زنی دید بر بام خانه‌ای نشسته و طاسی پیش نهاده و سر بمشانه می‌کرد، زیور از خود جدا کرده و به‌گوشه‌ای نهاده. زاغ درآمد و بمنقار برگرفت و پرید، افتان (۳۰ ب) خیزان. چون زاغ پران گشت خلق از پس وی روان شدند. زاغ بر آن صفت همی پرید تا به‌سرسولاخ مار برسید، زیور بیفکند، و مردم بیامدند و زیور برگرفتند، و مار را بدیدند؛ و جوانی درآمد و حربه‌ای به‌دست گرفت و به‌گلوی مار فرو برد، و بر جایش هلاک کرد، و شر وی از زاغ و آشیانه و بچگانش کفایت گشت. و من این مثل از بهر آن زدم تا ترا معلوم گردد که کار بزرگی شخص ندارد، و به‌چاره و حیلت بسیار کار پیش شاید برد که به‌زور و قوت نرود.

کلیله گفت که: چنان است که تو گفتی، امّا این آن جایگاه بود که خصم تو زور داشتی، و صاحب دانش و خرد و حصافت نبودی؛ امّا این شنزبه هم زور دارد و هم خداوند رای و تدبیر است، نپندارم که از خصومت او هیچ به‌دست داری.

دمنه گفت: آری، چنین است، لکن او بر من ایمن است و از آن ایمنی او غفلت زاید، و به‌غفلت او مراد من برآید، و مرا خود اعتماد آن می‌باشد که بر وی ظفر یابم، هم‌چنانکه آن خرگوش بر آن شیر ظفر یافت. کلیله گفت: آن چگونه بود، بازگوی تا بدانم. دمنه گفت که آورده‌اند در حکایات که:

*

صورت نبندد، و من دران اشارتي نتوانم کرد. لکن در این نزدیکي آب‌گیري بدانم که ۱۲
آبش بصفا پرده‌درتر از گریهٔ عاشق است و غمّازتر از صبح صادق، دانهٔ ریگ در قعرِ
آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهي از فرازِ آن بتوان دید

إذا هَلَتْهَا الصَّبا أَبْدَتْ لَها حُبُكًا مِثْلَ الجَواشِنِ مَصْقُولًا حَواشِيها ۱۵
لايَبْلُغُ السَّمَكُ المَحْصُورُ غايَتَها لِبُعْدِ مابَيْنَ قاصيها وَدانيها

وقواي رازي گوید (دیوان، ص۸): دادمام دل بدست نادانی شده زین کار چون پشیمانی
و در همین کتاب (ص۵ س۱۱) «چون متباعدی» آمده‌است. پس ازین چون دزی، چون سرافگنده‌ای، چون غمناکی، چون هراسانی، خود را چون مطولی و مجروحی بلو نمائی، و امثال آن خواهد آمد.

۳ غصان بیشتر «بیشتر» در این شیوه تعبیر معادل است با «چندان» که ما می‌گوئیم: چندان قصانی نمی‌افتاد؛ چند صفحه‌ای پس ازین (ص۹۲ س۷) آمده‌است: تعبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد.

۸ المُسْتَشارُ... مشورت‌کرده، مشورت‌خواسته، مشورت پرسیده از او، امین داشته شده است.

۹ ازو دشمن چیزی دراساس: از دشمن خبری.

۱۵ إذا هَلَتْها... چون بر فرازِ آن پرّرَد بادِ صبا بران آشکارا کند راههائی مانندِ جوشنها (زرهها) که کارهای آنرا زدوده باشند؛ نرسد ماهیِ محبوس بپایانِ آن از ژرفیِ آن و از دوریِ مسافتی که میان قعر و کنارِ وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رائیست، لکنْ نقل بی مَعُونت و مظاهرتِ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم امّا مدّت
۳ گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصت فایت شود. بسیار تضرّع نمودند و منّتها تحمّل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهي ببُرد و بر بالائي که در آن حوالي بود بخورد. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت می‌نمودند و با یك دیگر پیش‌دستي و
۶ مسابقت می‌کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلتِ ایشان می‌نگریست و بزُبان عِظَت می‌گفت که: هر که بلاوهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم ظُفُر و بد گوهر اعتماد روا دارد سَزای او اینست.
۹ چون روزها بران گذشت پنج‌پایك هم خواست که تحویل کند. ماهي‌خوار اورا بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاهِ ماهیان بود. چون پنج پایك از دور استخوان ماهي دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

۲ مَعُونت (از عون) یاری و یاری دادن و مَدَد کردن کسي را. ص۲ سطر ۶ دیده شود.
۲ مُظاهَرَت (از ظَهْر پشت) همپشتي و یاری‌گري، یاری‌مندي کردن (مقدّمه و صراح). ص۲ سطر ۶ دیده شود.
۳ و ۳ مدّت گرفتن وقت بُردن، زمانِ مدیدي طول کشیدن.
۳ فایت شدن فوت شدن، از دست رفتن (از مادّهٔ فوت، گذشتن و درگذشتن).
۵ مسارعت شتاب‌کردن، شتافتن بقصدِ اینکه کاري را زودتر بانجام رسانند.
۶ عِظَت رجوع شود به ص۶۰ ح بر س۹.
۷ لئیم ظُفُر ناخنست و لئیم ظُفُر ظاهراً بمعنیِ کسي که اگر ناخنش گیرد کند کمال فرومایگي و بد طینتي و ستیزه‌گري را بکار برد؛ پست‌فطرت. انوري را قطعه‌ایست در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوي، ج۱ ص۶۰۳):

باغه از بس که این لئیم ظُفُر با مغیبان خاك بستیزد
آن چنان شد که بر فلك بمثَل شیر با گاو اگر بیاویزد، الخ

و در اساس البلاغه زمخشري (ج۲ ص۹۰) ترکیبات مَظلوم الظُفُر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعنیِ کسي که دست از آزارِ مردمان بناچار کوتاه دارد، و کلیل الظُفُر (کُند ناخن) بمعنیِ مردِ حقیر و خوار و فرومایه، آمده است.
* ظُفُر بسکونِ فاء نیز گفته‌اند، و در فارسي بدین لفظ نیز آمده‌است، مثلاً در این بیتِ سنائي:

ظُفُر ظَفَر تو تیز مکن در هنای مرگ بر قهر و رجم نفس ز دیو رجیم ما

(دیوان چاپ دوم مدرّس رضوي ص ۵۹). در چند صفحهٔ بعد از ین (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بدید و قصد او در جانِ خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خونِ خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاري اتّفاق افتد باري کرم و حمیّت و مردانگي و شهامتِ او مطعون نگردد، و با سعادتِ شهادت اورا ۳ ثوابِ مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن بر گردنِ ماهي‌خوار افگند و حلقِ او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارتِ مالك رفت.

شیری بوده است در بیشه‌ای خوش وخرم و آبادان، آب روان و سایهٔ درختان و صفیر مرغان و علفی بی‌اندازه و فراوان و وحشی بسیار؛ و وقت و عیش شیر خوش بود، امّا وحوش آن جایگاه را از آن نعمت و خوشی هیچ سودی نبود، که از بیم شیر چریدن و چمیدن ممکن نمی‌گشت. آن دد و دام جمله گرد آمدند و تدبیری بکردند و مکری بساختند، و به‌یک جمع اتفاق کردند و پیش شیر آمدند و بر وی ثنا خواندند و گفتند: ما را در این بیشه بودن از بیم تو ممکن نیست، و ترا نیز هر وقتی که قوتی و نخچیری به‌کار می‌باید بسی رنج به‌تو رسد تا به‌دست آوری؛ و ما در این کار اندیشه‌ای کرده‌ایم و تدبیری ساخته‌ایم، که اگر تو رضا دهی هر دو جانب را نیکو بود. گفت: آن چیست؟ گفتند: ما هر یکی از این اجناس وحوش هر روزی بنوبت نخچیری پیش تو آریم، بدان وقت که هنگام چاشت تو باشد بی‌رنج (۳۱ الف) و تعب، بشرطی که تو ما را ایمن گردانی و عهدی بکنی که ما را غدر نکنی.

شیر عهد کرد و بر این شرط و پیمان از هم بازگشتند، و هر روز برموجب پیمان و قول خویش، نخچیری پیش شیر می‌بردند، و در بیشه ایمن و ساکن می‌گشتند؛ تا روزی که نوبت به‌خرگوشی رسید. بیامد و به‌نزدیک یاران خویش گفت: اگر شما با من یار باشید و آهستگی نمائید من شما را از بلا و محنت این شیر باز رهانم. گفتند: آنچه از ما در می‌خواهی چیست؟ گفت: امروز که نوبت مرا است، برمن هیچ کس موکل مکنید و زمان دهید تا دیرتر بروم تنها، بوَد که آنچه سگالیده‌ام پیش برم. گفتند: روا بود.

خرگوش ساعتی بمولید تا از آن وقت که هر روز چاشت شیر بردندی، اندکی درگذشت، و برخاست و آهسته می‌آمد. چون (دیر) رفت، شیر را گرسنگی چیره گشت و خشم در وی کارکرد. از جای درآمد خشم‌آلود، و روی به‌جستن وحوش نهاد. ناگاه در راهش آن خرگوش مفتعل پیش آمد. شیر از سر خشم به‌وی نگاه کرد که کجا اند این خرگوشان و دد و دام بی‌قول و بی‌عهد؟

خرگوش گفت که از ما هیچ بی‌عهدی و بی‌قولی نیامد. گفت: پس چرا چاشت من دیر آوردید؟ گفت: من رسولم از وحوش، می‌آمدم و خرگوشی فربه و گزیده می‌آوردم. شیری ستبه و گردن‌کش پیش آمد و بر من ستم کرد و از من بستد. هر چند که گفتم مکن که این چاشت پادشاه این بیشه و بروبوم است، قول من نشنید و خرگوش از من بستد و بر من جفا کرد، که تو چه زهره داری که جز من کسی دیگر را پادشاه خوانی؟ این جایگاه را من سزاوارتر و پادشاهی را من شایسته‌تر از آن که دیگری؛ و جفای من آسان بود، چون زبان به‌شاه فراز کرد و ناهمواری گفتن گرفت طاقت نداشتم، پیش تو شتافتم و او را برجای بگذاشتم.

شیر را درد گرسنگی و آغالش خرگوش در دل کارکرد، و خشم‌آلود از جای درآمد و گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که با من این بازی کند و در دولت من دست درازی کند؛ پس بشتاب و پیش از آن که (۳۱ ب) برود، مرا برسر او بر.

خرگوش درحال روانه گردید و در پیش ایستاد و شیر را برسر چاهی برد پر آب صافی ایستاده؛ و گفت: این جایگاه آن شیر است که خرگوش از من بستد. شیر بیامد و برسر جایگاه بایستاد. شیری و خرگوشی را درآب دید. (نه) دانست که صورت او است و آن این خرگوش مفتعل. آهنگ صورت کرد و درچاه افتاد، و خرگوش بازگشت ایمن شده و وحوش را ایمن کرده.

کلیله گفت: ای برادر، اگر دانی که این شنزبه را که خصم تو است قهر توانی کردن بی‌رنجی که به‌تو باز گردد و به ما و به سایر لشکر این پادشاه ما، و بی‌آنکه خللی در پادشاهی راه یابد تو به‌دانی؛ و اگر دانی که

پنج بایك سرِ خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیك بقیّتِ ماهیان آمد، و تعزیتِ ٦
یارانِ گذشته و تهنیتِ حیات ایشان بگفت و از صورتِ حال اعلام داد. همگنان شاد
گشتند و وفات ماهیخوار را عمر تازه شمردند

وَإِنَّ حَيَاةَ ٱلْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرُ ٩

مرا شربتی از پسِ بد سگال بود خوشتر از عمرِ هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکَیْد و حیلتْ خویشتن را هلاك کرده‌است. لکن
من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاكِ مار باشد. ١٢
زاغ گفت: از اشارتِ دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال
گفت: صواب آن می‌نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می‌اندازی
تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افتی که ربودنِ آن میسّر باشد. فرود آئی و آن را برداری و ١٥
هموارتر میروی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیك مار رسی بر وَیْ
اندازی تا مردمان که در طلبِ پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند.
زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشهٔ بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛ ١٨
در ربودن بر آن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پیِ زاغ بودند
در حال سرِ مار بکوفتند و زاغ باز رست.

---

٥ مالك مراد مالكِ دوزخ است. یعنی یکسر به جهنّم رفت. در حکایتِ شیر و خرگوش (ص٨٧ س ١٣)
وجانِ مردار بمالك سپرده باز آمده‌است.
٩ وَإِنَّ حَيَاةَ... راستی که زندگانیِ مرد از پسِ دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.
١١ كَيْد بدی سگالیدن، بدسگالی کردن در حقّ کسی، حیله و چاره و مکر کردن.

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد.
کلیله گفت: گاو را که با قوّت و زورْ خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست
٣ توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن بمن مغرور است و از من ایمن، بغفلت اورا بتوانم
افگند. چه کسینِ خلق که از مأمن گشایند جای گیرتر افتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را
هلاك کرد. گفت: چگونه؟ گفت:
٦ آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی
فلك را منوّر گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران

يُضَاحِكُ ٱلشَّمْسَ مِنْهَا كَوْكَبٌ شَرِقٌ مُؤَزَّرٌ بِعَمِيمِ ٱلنَّبْتِ مُكْتَهِلُ

٩ سحاب گوئی یاقوت ریخت بر مینا نسیم گوئی شنگرف بیخت بر زنگار

بخارِ چشم هوا و بخورِ روی زمین ز چشم دایهٔ باغ است و روی بچّهٔ خار

وحوشِ بسیار بود که همه بسببِ چراخور و آب در خصب و راحت بودند، لکنْ بمجاورتِ
١٢ شیر آن همه منغّصْ بود. روزی فراهم آمدند و جمله نزدیكِ شیر رفتند و گفتند: تو هرروز
پس از رنج بسیار و مَشَقّتِ فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در بلا و
تو در تگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت
١٥ باشد. اگر تعرّضِ خویش از ما زایل کنی هرروز موظّفْ یکی شکاری پیشِ ملك فرستیم.
شیر بدان رضا داد و منّتی بران برآمد. یك روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت:
اگر در فرستادنِ من توقّفی کنید من شما را از جورِ این جبّارِ خون‌خوار باز رهانم. گفتند:
١٨ مضایقتی نیست. او ساعتی توقّف کرد تا وقتِ چاشتِ شیر بگذشت، پس آهسته نرم نرم
روی بسوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت آتشِ گرسنگی او را بر بادِ تند نشانده بود و

---

٣ مغرور فریفته گشته و فریب‌خورده چنانکه هرچه حریف گوید او باور کند و زود در دام افتد.
٨ يُضاحِكُ... می‌خندد بخورشید شکوفهٔ شاداب درحسن تمام و رسیده بکمال این گلشن که ازاری از گیاهان
درهم پیچیده گردِ آن را فروگرفته‌است. بر رخ آفتاب می‌خندد گل شادابش از میانِ گیاه.
١٠ در نسخهٔ اساس: هوا از بخور. مراد از «دایه» باغ، ابر است و از «بچّه» خار، گل.
١١ وحوش در نسخهٔ اساس: و وحوش (و این غلط است).

نتوانی، دست دراین کارمیاورو پرهیز کن، که آنگاه نام غدّاری بر ما افتد، و هیچ فایده حاصل ناشده.

پس دمنه روزگاری پای از پیش شیر باز گرفت و روزی ناگه بی‌رخصت به‌خلوت پیش شاه اندرآمد. شیر چون دمنه را بدید، گفت: این روزی چند که پیش ما نیامدی ترا مانع چه بوده است و چه باز داشت ترا از خدمت ما؟ دانم که خیر بوَد.

دمنه گفت: خیر باشد. شیر گفت: هیچ خبری تازه گشته هست؟ دمنه گفت: آری، کاری تازه گشته است که نه‌شاه خواستی که چنان بودی و نه من خواستمی. گفت: آن چیست؟ گفت: سخنی شنیدم سخت ناخوش و ناسزا، و می‌خواهم که خداوند خود را از آن خبر کنم و آگاه گردانم، امّا از بزرگان به‌من سخنی خوب رسیده است که گفته‌اند که هرکه سخنی سخت

شنزبه گفت: من دراین مدت که گذشت هر چه شیرینی بود خوردم و لذت خود برداشتم، و اکنون وقت است که زهر تأثیر خود بنماید و طبع خود ظاهرکند، جز تسلیم هیچ چاره نبود، و اگر نه‌آن بودی که مرا این کار در پیش بود، مرا با صحبت شیر چه کار؛ و او گوشتخوار و من گیاخوار، مبادا آز و مبادا اومید درازکه این دو معنی مرا به‌این جایگاه باز داشتند، و مثال من همچنان آمد که مثال مگسی انگبین که بر برگ نیلوفر نشیند و به‌بوی وی غره گردد و غافل شود از هلاک خویش، چندان مقام کند که شب درآید و برگ نیلوفر درهم آید، به‌زیر آب شود و وی هلاک گردد؛ و هرکه با آنچه او را باشد قناعت نکند و بالای آن جوید، مثال او چون مگسی بود که به‌گل و ریاحین و برگ درختان رضا ندهد، و آهنگ آن آبی کند که از گوش پیل آید، و برود و به‌خوردن ایستد و زود می‌باشد تا آنگاه که پیل گوش بجنباند و او را بکشد، که پیل راکشتن او آسان بود، خاصه که به‌کشتن آمده باشد که کرای آتش نکند که به‌خون وی باز نگردد؛ و هر که پند کسی را دهد که از وی منت ندارد، هم چنان کسی باشد که تخم در زمینی افکند که شوره دارد (۳۸ الف) تخم به‌زیان آورد و هیچ حاصل نگردد؛ و چه‌آنکه با کسی سخن گوید که به‌رای خود فرو آمده باشد و چه آنکه با کران سخن گوید به‌راز.

دمنه گفت که این سخن که تو می‌گوئی همه فایده است، اما بدین مشغول مشو، تدبیر کار خویش بکن.

شنزبه گفت: اگر چنانکه شیر این عزم درست کرده است چه‌حیلت دانم کرد و چه چاره شاید ساخت؛ و بدان که اگر شیر به من جز خیر و خوبی نخواهد و دلش با من جز به‌نیکی نگراید، چون بدگویان و بدسگالان دست به‌مکروحیلت برند و او را برکشتن و هلاک من دارند، به‌دست ایشان آسان برآید، که گفتار ستم با طبع شیر برابر آید، که نهاد و طبع او ستم است؛ و من ایمن نیستم که مرا از بدگویان بر دست این شیر همان پیش آید که آن

فروغ خِشم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشك ایستاده بودو نقضِ عهد را در خاك می‌جست.

خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ ۳ من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم «این چاشتِ مَلِك است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت «این شکارگاه و صیدِ آن بمن أولی‌تر، که قوّت و شوکتِ من زیادت است». من بشتافتم تا مَلِك را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را ۶ بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شكّ و یقینِ صورتها بنمودی و اوصاف چهرهٔ هر یك برشمردی ۹

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى ٱلقَذاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوُهَا سِرَّ ٱلحَصاةِ

و گفت: در این چاهست و من از وی می‌ترسم، اگر ملك مرا در برگیرد او را نمایم. شیر اورا در برگرفت و بچاه فرو نگریست، خَیالِ خودو ازانِ خرگوش بدید، اورا بگذاشتو ۱۲ خود را در چاه افگند و غَوطی خورد و نفسِ خون‌خوار و جانِ مردار بمالك سپرد.

۱ خشك ایستاده بود رجوع شود به‌ص٤۵ح بر س٦ـ بار دیگر آتش و باد و آب و خاك را نویسنده در یک عبارت جمع کرده و از برای هریک جمله‌ای ساخته‌است.

۵ أولیتر سزاوارتر و شایسته‌تر. با اینکه کلمهٔ أولی در هرلی صیغهٔ تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار می‌رود، مانند بهٔ و بیش که معنی تفضیل درآنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر می‌گوئیم، جز درکلمهٔ «طریق أولی» یا چیزی مانندآن. تلفّظ أولی به یاء از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله و دمنه) کسره برای لام گذاشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جامی در هفت‌رنگ (ص۱۵) گوید:

گرت افتد بمرحمت میلی رمه باشد بآن زگرگ أولی.

۱۰ جَمُومٌ... (چاهِ) بسیارْ آبی که برخاشاك خَس‌جیبی می‌کند، و روشنی و پاکی آن رازِ نهانِ سنگریزه‌ها آشکار می‌سازد. جَمُوم یعنی دارای آب بسیار صفتِ چاه است که جای اسم را گرفته است و چون پُر مؤنث است با صفتِ آن همین معامله شده‌است. در نسخهٔ اساس: قد یَنِمُّ.

۱۲ خَیّال صورتِ وَهْمی و صورتی که بخواب بینند (مقدّمهٔ و صراح)؛ زمخشری لفظ خُماتا، و ترْنی لفظ خَیالهٔ شخص را نیز درترجمهٔ آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا در معنی عکسِ صورت که درآب و آئینه دیده شود بکار برده‌است.

۱۳ غَوط فروشدن، بخصوص درآب. بفارسی: غُوطه. ۱۳ مالك ص۸۵ح بر س۵ دیده شود.

پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که قدرِ آن نداند چنانست که بر اومیدِ رَیْع در شوره‌ستان تخم پراگَنَدو؛ با مُرده مشاوَرَتْ پیوندد. درگوشِ کرِ مادرزاد ۳ غم و شادی گویدو. بر رویِ آبِ روان معمّا نویسدو، برصورتِ گرمابه بهوسِ تناسل عشق بازد. دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ او من اخلاقِ شیر را آزموده‌ام، در حقِّ من جز خیر و خوبی نخواهد. لکِن نزدیکانِ او در ۶ هلاكِ من می‌کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکّار چون هم پُشت شوندو دست در دست دهند و یك رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و اورا از پای درآرند، چنانکه گرگ‌ها و زاغ و شگال قصدِ اشتر کردندو پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه ۹ بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمتِ شیری بودندو مسکنِ ایشان نزدیكِ شارعی عامر. اشترِ بازارگانی در آن حوالی بماند بطلبِ چراخور در بیشه آمد. چون نزدیكِ شیر رَسید ۱۲ از تواضع و خدمت چاره ندید شیر اورا استمالت نمود و از حال او استکشافی کردو پرسید: عزیمت در مُقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملك فرماید. شیر گفت: اگر

۲ رَیْع گرانیدن وافزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندمی که از زراعت بدست می‌آید نسبت بآنچه کاشته باشند، و بیشتر شدن برنجی که می‌پزند (بظاهر و صورتِ بیش ازان می‌نماید که در دیگ ریخته‌اند). می‌گوئیم ریع می‌کند. هرچه زودتر ریع و نُزُلِ این کِشت برداری (سندبادنامه ۲۹۱).

اشتر را پیش آمد در صحبت آن شیر دگر هم از بدگویان، و آن شغال و زاغ و گرگ بود. دمنه گفت: آن چگونه بوده است؟ شنزبه گفت که در حکایات آمده است که:

*

شیری بوده است در بیشه‌ای خوش و خرم بر سر راه کاروان، و سه یار داشت: گرگی و شغالی و زاغی. روزی گروهی اشتربانان آنجایگاه بگذشتند، و از ایشان اشتری باز ماند و در آن بیشه رفت. اول که در آمد پیش شیر رسید. شیر او را گفت که در این بیشه به چه کار آمده‌ای و ترا این جایگاه چه آورده است؟ اشتر قصهٔ خود با وی بگفت. گفت اکنون سر چه داری؟ گفت: فرمان شاه را ایستاده‌ام تا چه فرماید. گفت: اکنون که در حمایت ما آمدی و به ما التجا کردی، در صحبت ما زندگانی می‌کن و در امان ما می‌باش، که آنچه ما را هست از تو دریغ نیست. اشتر چون این سخن بشنید شادمانه گشت و دل بر خدمت بنهاد و در پناه شیر زندگانی می‌کرد.

تا روزی چنان افتاد که شیر به‌طلب شکاری بیرون رفت. پیلی او را پیش آمد مست گشته و با زور و قوت گشته و از عالم بی‌باک شده. شیر آهنگ وی کرد و با هم برآویختند و میان ایشان جنگی سخت و صعب برفت، و شیر از دست آن پیل برفت (۳۸ ب) خسته و کوفته و خون‌آلود، و برجای بماند ضعیف و بی‌زور. نه‌طاقت آنکه نخچیر کند و (نه) روی آن که بر جای قرار کند. گرگ و کلاغ و شغال گرسنه مانده، که ایشان زندگانی بدان کردندی که چیزی از شیر به‌سر آمدی که بخوردندی. تا جمله لاغر گشتند و گرسنگی بر ایشان مستولی گشت، و شیر آن ضعف و رنجوری در ایشان بدید؛ روی بدیشان کرد و گفت: مرا رنج خود چندان نیست که رنج و بی‌برگی شما. جواب دادند که ما را از رنج کم نیست، اما چون به‌رنج شاه خود می‌نگریم، ما را رنج خود فراموش می‌گردد؛ و ما را روزوشب هیچ اندیشه نیست جز آنکه می‌گوئیم که کاشکی چاره دانستیمی تا ما را داروئی به‌چنگ آمدی که ترا در آن راحت و شفا بودی.

شیر گفت که مرا در یک دلی شما هیچ شکی نیست و نصیحت شما مرا معلوم است، اکنون اگر دانید که قوّت آن دارید که هر جای بگردید و بنگرید، تجسس بکنید مگر به‌این نزدیکی نخچیری به‌دست آید و مرا خبر دهید، تا من او را بگیرم و از هم بردرم، تا هم مرا قوّتی باشد و هم شما را طعامی باشد که به‌وی زندگانی کنید.

چون گرگ و کلاغ و شغال این سخن از شیر بشنیدند، برخاستند و برفتند و به‌هم انجمن کردند و گفتند که ما را به‌این گیاه‌خواره چه آشنائی است و چرا باید که او در پناه ما بود. و چندین گاه او گرامی شیر بوده است و همه را به‌کار در به‌کناره افکنده است و رازداری ملک بر دست گرفته است. کار او دیگر است و کار ما دیگر است، بیا تا ما دست به‌هم دهیم و شیر را بران داریم که او را بخورد و ما را نیز بخوراند.

شغال گفت: این خود بهیچ حال ممکن نگردد. این سخن پیش شیر که یارد گفتن؟ او روزگاری است که شیر را به‌دست کرده است و شیر او را امان داده است، و ما هرگز ندیدیم که این شیر با کسی غدر کرده است، با وی هم نکند؛ تدبیری دیگر به‌دست باید کردن.

کلاغ گفت که اگر این کار بر همه دشخوار است به‌دست من آسان است، شما با من همداستان باشید که من (۳۹ الف) تنها پیش شیر روم و این شغل را تمام کنم. ایشان گفتند روا بود.

برخاست و پیش شیر رفت. چون پیش وی رسید، شیر او را گفت: به‌چه کار آمده‌ای؟ هیچ جای از نخچیر نشانی یافتید؟ زاغ گفت که جستن آنگاه ممکن بودی که ما قوّت رفتن داشتیمی، و دیدن نخچیر آنگاه توان که در

۲ کرمادوزاد چنین است در همهٔ نسخ إلّا در اساس که «درگوش مار کر راز غم و شادی گوید» آمده است، و آن بنظر میرسد که تصحیف باشد. در متون عربیِ کلیله که چاپ کرده‌اند این پنج نشیه بکجا بافت نشد، ولکین از مآخذ مختلف هر پنج بدست میآید و معلوم میشود که تصرافِ منشی نسخه‌ای داشته است جامع این پنج فقره: و قرأتُ في كتابٍ لِبَنهند: أربعةٌ ليست لأعمالهم ثمرة: مُسارُّ الأصمّ، وَالبازِرُ في السُّبْحَةِ، وَالمُسْرِجُ في الشَّمْسِ وواضعُ المعروفِ عندَ من لا شكرَ له (عیون الأخبار ج ۳ ص۱٦۱). ومَن يبذلُ وُدَّهُ و نصيحتَهُ لمن لا يشكره فهوَ كمن يبذر في السِّباخ، وَمَن يُشيرُ على المُعْجَبِ كمَنْ يُشاوِرُ البَيْتَ أو يُسارِرُ الأصمَّ (کلیله و دمنهٔ ابن المقفّع چاپ دُساسی ص۱۱۸). وَمَن نصح مَن لا وفاءَ له ولا مروءةَ كان كمَنْ بذر وزرع في السباخ ليحصد، أو كمن يُناجي في أذن الأصمّ، أو يكتب المعمّى على الماء أو يُلاعب الشخوصَ المنتشة طلباً للتسلي (از متن کلیله و دمنهٔ عربیِ نسخهٔ احمد ثالث ۳۰۱۵، ورق ۳۸). پس درگوش مارکر راز گفتن یا از غلط کاتب پیدا شده، و یا ازاینکه نویسنده از اسم معنیِ مارِ افسون ناپذیرش را فهمیده است. ۱۰-۱۱ شارحِ عامر همهٔ نسخ دیگر بجای «عامر» عام دارند.

رغبت نمائي در صحبتِ من مرفّه و ایمن بباش. اشتر شاد شد و، دران بیشه ببود. و مدّتي بران گذشت. روزي شیر در طلبِ شکاري میگشت پیلِ مست با او دو چهار شد، و میانِ ایشان جنگِ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیرْ مجروح و نالان باز آمد و ۳ روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بیبرگ میبودند. شیر اثرِ آن بدید گفت: میبینید دراین نزدیکي صیدي تا من بیرون روم و کارِ شما ساخته گردانم؟

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یك دیگر گفت: در مُقام این اشتر میانِ ما چه فایده؟ نه ما را ٦ با او اُنْسي و نه ملك را ازو فَراغي. شیر را بران باید داشت تا اورا بشکند، تا حالِ طعمهٔ او فرو نماند و چیزي بنوكِ ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر اورا امان داده‌است و در خدمتِ خویش آورده. و هر که ملك را بر غدر تحریض نماید و نقضِ عهد را در دل او ۹ سُبُك گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمندْ سوي خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتي توان اندیشید و شیر را از عهدهٔ آن بیرون توان آورد، شما جای نگاه دارید تا من باز آیم. ۱۲

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگي کار نمي‌کند، لٰکِنْ وجهِ دیگر هست، اگر امضایِ ملك بدان پیوندد همه در خصبِ نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبي است، و در مُقامِ او مَلِك را ۱۵ فایده‌ای صورت نمي‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حرّیّت دور است و با کرم و مروّت نزدیکي و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، بچه تأویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدّمه وقوف دارم، لٰکِن حکما گویند که «یك نَفْس را ۱۸ فَدایِ اهلِ بیتي باید کرد و اهلِ بیتي را فَدایِ قبیله‌ای و قبیله‌ای را فَدایِ اهلِ شهري و اهلِ شهري را فَدایِ ذاتِ ملك اگر در خطري باشد». و عهد را هم مخرجي توان یافت چنانکه جانبِ مَلِك از وَصْمتِ غدر منزّه مانَد، و حالِ ذاتِ او از مشقّتِ فاقه و مَخافَتِ ۲۱

۲ پیلِ مست نسخهٔ اساس: پیلِ مست.
۲ دوچهار اصلِ کلمهٔ دوجارو دُجاراست، و دوچهارشدن و خوردن ظاهراً اشاره به مقابل شدن دوجفت چشم باشد در موقعي که دو شخص رو برو میشوند. ۷ إلف رجوع شود به ص۱٦ ح ر س۸.
۲۱ وَصْمت عار و عیب، و کاري که موجب سرشکستگي باشد.

بَوار مسلّم مانَد. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختي تندي و سرکشي کرد، آخر رام شد و بدست آمد. ۳ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکرِ شیر و رنجي که اورا رسیده‌است تازه گردانیم، و گوئیم «ما در مثابهٔ دولت و سامهٔ حشمتِ این ملك روزگارِ خرّم گذرانیده‌ایم. امروز که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بَرُو عرضه نکنیم و جان و نفس فَدایِ ٦ ذات و فراغِ او نگردانیم بکفرانِ نعمت منسوب شویم، و بنزدیكِ اهل مروّت بي‌قدر و قیمت گردیم. و صوابْ آنست که جمله پیش او رویم و شکرِ اَیادیِ او باز رانیم، و مقرّر گردانیم که از ما کاري دیگر نیاید، جانها و نفسهایِ ما فَدای ملك است. و هر یك از ما گوید: ۹ امروز جاشتِ ملك از من سازند. و دیگران آن را دفعي کنند و عذري نهند. بدین تودّد حقّي گزارده شود و ما را زیاني ندارد».

این فصول با اشترِ دراز گردنِ کشیده بالا بگفتند، و بیچاره را بدمدمه درکوزهٔ قُنّاع کردند، و

دیده نوری مانده باشد. ما را از گرسنگی طاقت رفتار نیست، چگونه گردیم؟ و قوّت دیدار نیست، چگونه بینیم؟ اما ما هر سه بر چیزی اتفاق کردیم که اگر شاه بدان همدستان گردد، به قوّت باز آید و ما نیز طعامی یابیم و قوّت پذیریم.

شیر گفت: آن چیست؟ گفت: این اشتر گیامخوار که میان ما می‌گردد بی‌آنکه ما را به‌وی هیچ سود زیانی تعلق دارد به‌چه کار آید؟ شیر خشم‌آلود گشت و زبان بسفاهت برگشاد و زاغ را جفا کرد و گفت: ای عجب، تو این دلیری از کجا یافتی که پیش من این سخن گفتی؟ اف از این گفتار نلسزاوار تو و تف بر این کردار نابکار تو. چه پر خطا زبانی داری و چه بی‌وفا دلی داری. من خود را سزاوار آن ندانم که این چنین سخن کسی در روی من بگوید، یا جوینده‌ای از من این بی‌وفائی جوید، آخر نمی‌دانی که من او را امان داده‌ام و ایمن گردانیده‌ام، یا که غدر کردم تا با وی هم کنم، و یا که بی‌وفائی نمودم که با وی نمایم؟ و نشنیده‌ای که هیچ کسی صدقه نداد، و اگر چه هم سنگ کوههای جهان بود بزرگتر از آنچه ترسنده‌ای را امان دهد و هراسنده‌ای را بی‌بیم گرداند؛ و من این اشتر را امان داده‌ام، به‌هیچ حال بر وی زینهار نخورم.

زاغ را این صفرا و خشم شیر از کار نبرد. از دری دیگر در آمد. گفت: آنچه شیر گفت چنانست و صد چندان است، و ملک از آن بزرگتر است که از وی زنهار خوارگی آید، امّا گفته‌اند که اگر یک تن فدای خانه‌ای رود شاید؛ و اگر خانه‌ای فدای حَلّه‌ای بود شاید؛ و اگر حَلّه‌ای فدای قبیله‌ای رود شاید؛ و اگر قبیله‌ای فدای شهری رود شاید؛ و اگر صد شهر فدای پادشاهی رود شاید. و امروز ترا چنین حالی پیش آمد و ما به‌چنین رنجی درمانده‌ایم. (۳۹ ب) به‌همه حال حیلتی باید ساخت که هم مراد برآید و هم بزه زنهار در گردن نماند. شیر خاموش گشت.

زاغ را معلوم شد که آن خاموشی عین اقرار است. از آنجا بیرون آمد و به نزدیک یاران شد و احوال گذشته شرح داد و گفت که این کار را به‌این جایگاه رسانیدم، شما چه گوئید که تدبیر تمام کردن چگونه است؟ گرگ و شغال گفتند: ما این را هیچ تدبیری نداریم بجز آنکه این کار را به‌تیزبینی و لطیف نظری تو باز گذاریم، تا همچنانکه به‌این جایگه رسانیدی تمام گردانی و ما را به‌مراد برسانی.

زاغ گفت: آنچه من می‌بینم آنست که جمله نزدیک اشتر شویم و از احوال خویش و احوال شیر با وی فصلی برانیم؛ تا خود چه گوید. گفتند: سخت نیک است. برخاستند و جمله آنجا رفتند و پیش وی بنشستند و گفتند که ترا معلوم است که مدتی دراز برآمد که ما در پناه شیر می‌باشیم و به‌نعمت وی زندگانی می‌کنیم، و امروز که او را این چنین کاری پیش آمد، اگر از ما در کار خود غم‌خوارگی نبیند و دل‌گرمی نیابد، همانا که چون بهتر شود و از این کار ما براندیشد و تقصیر ما یاد آورد، ما را نیک نیاید. بیائید تا برویم و هر یکی از ما خود را بر او عرضه کنیم و گوئیم که ما خود را فدای تو کردیم، و هر یکی از ما که پیش برود از دیگران به‌عذری و سخنی خوش آزار دل او ببریم، تا هم دل دوستی نموده باشیم و هم خود را برهانیده باشیم و هم از ملامت فردا ایمن گردیم.

بر این اتفاق کردند و پیش شیر رفتند. زاغ پیش رفت و گفت: ای ملک، رنجور شده‌ای و بهمه وجه ترا چیزی باید که ترا قوّت باشد و رنج ترا به راحت بدل گرداند، و ما این مدتهای مدید به‌تو زنده بودیم و به‌عنایت تو برآسودیم، و آن به که تو مرا بخوری تا زور یابی و به‌حال اول بازگردی، تا یاران من در پناه تو زندگانی کنند. چون تو بر حال باشی، چون منی اگر بود و اگر نه، یکی بود. گرگ و شغال گفتند که خاموش باش، در فدا کردن تو خود

۱ بوار هلاك و هلاكي و هلاك شدن (زمخشري و قرشي و زوزني).

۴ ساعه رجوع شود به ص۹ ح بر س۷.

۷ أيادي (جمع أيدي، وأيدي جمع يد) نعمتها؛ اصل معناي يد (يد) دست است.

۹ نوده دوستي ابراز كردن؛ كاري شبيه بكار دوستان در حق كسي كردن.

۱۱ فراز گردن كنبده بالا شايد اشاره‌اي باشد بگفته «كل طويل أحمق»، هر دراز بالائي ابله است.

۱۱ در كوزه فُنّاع كردند گويا مراد اين باشد كه وي را در تنگنا گذاشتند و چهار عصر و حرج كردند كه لوم ناچار شود خود را براي خوردن شير عرضه كند. در بار هم «در كوزه بودن» و «در كوزه فُنّاع بودن» به تنگ معاني و بدحالي تفسير شده است و به شعري از حسن ثاني استشهاد شده كه:

لوضاع تنگ شاهد كيفيت منست در كوزه فقاع ز پيمانه خودم

(ج۱ ص۴۲۹ سترن۳). در فرهنگ فولرس هم جز اين چيزي نيامده است. امّا اين معني با متن كليله و دمنه سازگار نيست، و ممكن است كه «در كوزه فُنّاع كردن» مشابهتي به تعبير «در چوال كردن» داشته باشد در اين بيت سنائي (ديوان بتصحيح مدرّس رضوي، چاپ دوم ص۱۰۰۰):

هستم بچوال هنوزمات دايم وان كيست كه نيست در چوال تو

و در اين بيت عطّار (منطق‌الطير چاپ مشكور ۱۴۶):

گرچه بودي مرغ زيرك از كمال بانگ مرغي كردت اينك در چوال

امثال و حكم دهخدا ج۱ ص۲۹۳ نيز ديده شود.

با او قرار داده پيش شير رفتند. و چون از تقرير ثنا و نشر شكر بپرداختند زاغ گفت: راحت ما بصحّت ذات مَلِك متعلّق است. و اكنون ضرورتي پيش آمده است، و امروز مَلِك را از گوشت من سدّ رمقي حاصل تواند بود، مرا بشكند. ديگران گفتند: در خوردن تو ۳ چه فايده و از گوشت تو چه سيري؟! شگال هم بر آن نمط فصلي آغاز نهاد. جواب دادند كه: گوشت تو بوي نالذ زيان‌كار است طعمهٔ ملك را نشايد. گرگ هم بر اين منوال سخني بگفت. گفتند كه: گوشت تو خُناق آرد، قايم مقام زهر هلاهل باشد. ۶

اشتر اين دَمْ چون شكر بخورد و ملاطفتي نمود. همگنان يك كلمه شدند و گفتند: راست مي‌گوئي و از سرّ صدق عقيدت و فرط شفقت عبارت مي‌كني. يكبارگي در وي افتادند و پاره پاره كردند. ۹

و اين مثل بدان آوردم كه مكر اصحاب اغراض، خاصّه كه مطابقت نمايند، بي‌اثر نباشد. دمنه گفت: وجه دفع چه مي‌انديشي؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روي نيست، كه اگر كسي همهٔ عمر بصدق دل نماز گزارد و، از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نيابد كه يك ساعت ۱۲ از روز از براي حفظ مال و توقّي نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شهيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهيدٌ چون بجهاد كه براي مال كرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت مي‌توان يافت جائي كه كارد باستخوان رسد و كار بجان افتد اگر از روي دين و ۱۵ حميّت كوششي پيوسته آيد بركات و مثوبات آن را نهايت صورت نبندد، و وهم از ادراك غايت آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگ شتاب و مسابقت و پيش‌دستي و مبادرت روا ندارد، و مباشرت ۱۸ خطرهاي بزرگ باختيار صواب نبيند. و تا ممكن گردد اصحاب راي بمدارا و ملاطفت گرد خصم درآيند، و دفع مناقشات بمجاملت أولي‌تر شناسند. و دشمن ضعيف را خوار

۶ هلاهل نام نوعي زهر است كه به هيچ تريان علاج نپذيرد و بي‌درنگ بكُشد.

۷ همگنان در نسخهٔ اساس: همكان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت در اساس: جز و مقاومت.

۱۳ مَنْ قُتِلَ... هر كه كشته شود از براي مال خود شهيد است و هر كه كشته شود از بهر تن خود شهيد است.

۱۶ مثوبات ص۱۳ ح بر س۱۰ ديده شود. ۲۰ أولي‌تر رجوع شود به ص۸۷ ح بر س۵.

چه زیادت و چه نقصان است، و در تو شاه را سیری نبود. امّا من که شغالم، اگر خداوند مرا قبول کند و بخورد سیر گردد (۴۰ الف) و قوّتی یابد. گرگ و زاغ گفتند که ترا چه کند که گوشت تو بوی ناخوش دارد، و هیچ جانوری را شکم ازآن تو ناهموارتر و ناسزاوارتر نیست؛ امّا مرا که گرگم ازاین هیچ عیبی و بهانه‌ای نیست. باری من سزاوارترم به‌طعام ملک. زاغ و شغال گفتند که هرکه خواهد که خود را به‌دست خود بکشد، بر وی باد که گوشت گرگ خورد که از هیچ چیز چنان بیم خوانیق نباشد که از گوشت گرگ، و بهیچ حال من پادشاه خود را این رخصت ندهم که گوشت تو خورد. اشتر با خود اندیشه کرد که بهمه حال مرا نیز پیش باید رفتن که اگر نروم کینه در دل شیر افتد و نرهم از وی، و بهمه حالی چون من پیش روم این یاران من چنانکه از بهر یک دیگر عذری بگفتند، مرا نیز عذری بخواهند و کار مرا وجهی بنهند که در وی رستگاری باشد. این بیندیشید و در پیش رفت و گفت: ملک را از این جمله هیچ دارو نباشد بجز من و به‌هیچ کسی سیر نشود جز به‌من؛ و در گوشت من هیچ مضرتی نیست و شکم من پاکیزه است. چون این بگفت، گرگ و شغال و زاغ گفتند که راست گفتی و در جستند و اشتر را پاره پاره کردند.

چون شنزبه این حکایت بپرداخت روی سوی دمنه کرد و گفت: این مثل از بهر آن یاد کردم تا ترا معلوم گردد که اگر چه رای شیر با من نیک بوُد، چون بد گفتن پیوستگان و گرد بر گردان از حد و اندازه بگذرد مرا رستگاری نبود، که در امثال آمده است که پادشاه باید که چون عقابی باشد گرد بر گرد وی سردار بسیار اوفتاده، نه‌چون سرداری که گرد بر گرد وی عقابان ایستاده بوند؛ و شیر را اگر خود در دل بجز خیر و خوبی نیست که رایزنان بد او را از سر کار ببردند و نرمی او را درشت کرده‌اند و خشنودی او را خشم گردانیده‌اند، که بر هیچ عاقلی پوشیده نماند که سنگ از دل بسی سخت‌تر بود و آب از سخن نرم‌تر بود، و آب بر سنگ سخت چون مداومت نماید بی‌رخنه نگذارد، سخن بر دل اولیتر که تأثیر کند و حال رضا به‌حال غضب آرد.

دمنه گفت: اکنون در دل چه داری؟ (۴۰ ب) چه خواهی کردن و چگونه می‌سگالی؟ شنزبه گفت: تدبیر همان می‌بینم که دشمنی آشکارا کنم و جنگ را آماده باشم وساز و عدّت خویش را جمله ساخته دارم که حکما گفته‌اند که هیچ نمازی، و اگرچه با اخلاص باشد، و هیچ صدقاتی،

*

گروهی از حمدونگان شب تابی دیدند و بر وی گرد آمدند، پنداشتند که آتش است، و از هر سوئی هیزم گرد آوردند و برنهادند و دمیدند و هر چند بیش دمیدند، به‌هیچ مقصودی نرسیدند، زیرا که چون رنج بدان جایگاه بری (که نشاید) هیچ بری حاصل نگردد. و در همسایگی ایشان مرغی بود. آواز برآورد. گفت: ای بیچارگان، عمر خود به‌یاد مدهید و بدین شب‌تاب رنج مبرید که این آتش نیست. نشنیدند. از درخت به‌زیر آمد که برود و ایشان را پند دهد.

مردی آن جایگاه بگذشت و گفت: ای مرغ، رنج مبر بر آنکه به‌راه نیاید و به‌راستی مکوش آن را که در نهاد او سستی بود. سنگی که بریدن نتوان، بر وی شمشیر آزمودن شرط نیست، و چوبی که خم نگیرد، راستی هم نپذیرد؛

و تو این مزاج داري و سخنِ تو بر هنرِ تو راجح است، و شیر بحلیتِ تو فریفته شد. و گویند که «در قولِ بي‌عمل و منظرِ بي‌مخبر و مالِ بي‌خرد و دوستيِ بي‌وفا و علمِ بي‌صلاح و
۳ صدقهٔ بي‌نیّت و زندگانيِ بي‌امن و صحّتْ فایده‌اي بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذاتِ خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیرْ جائر و بدکردار باشد مَنافعِ عدل و رأفتِ او از رعایا بُریده گرداند، چون آبِ خوش صافي که در وی نهنگ بینند. هیچ آشناور، اگر چه
۶ تشنه و محتاجِ گذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد».

و زینت و زیبِ ملوكْ خدمتگارانِ مُهَذَّب و چاکرانِ کافي کاردانند. و تو بي‌خواهي که کسي دیگر را در خدمتِ شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتمادِ او بر تو مقصور باشد. و از
۹ نادانيِ‌است طلبِ منفعتِ خویش در مَضَرّتِ دیگران و، توقّعِ دوستانِ مخلصْ بي‌وفاداري بر رنج کشي و، چشم داشتنِ ثوابِ آخرت بریا در عبادت و، معاشقتِ زنان بدرشت خوئي و فَظاظت و، آموختنِ علم بآسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌اي نیست، چون بدانم که
۱۲ در تو اثر نخواهد کرد. و مَثَلِ من با تو چُنانست چون آن مرد که آن مرغ را بي‌گفت که «رنج مبر در معالجتِ چیزي که عِلاجْ نپذیرد، که گفته‌اند:

وَدَاءُ ٱلثُّولِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ»

۱۵ دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که جماعتي از بوزنگان در کوهي بودند. چون شاهِ سیّارگان بافقِ مغربي خرامید و جمالِ جهان آرایْ را بنقابِ ظَلام بپوشانید سپاهِ زنگ بغَیبتِ او بر لشکرِ روم چیره گشت و
۱۸ شبي چون کارِ عاصي روزِ محشر درآمد. بادِ شَمالْ عِنانْ گشاده و رکابْ گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهي بجُستند، ناگاه

۳ فایده‌اي بیشتر ــ چندان فایده‌اي. رجوع شود به ص۸۳ ح برس۳.

۵ آشناور ــ یعني شناور. آشنا و شنا و شناه همگي بمعني گذشتن ازآب و در آب بوسیلهٔ حرکات دست و پاست، عبور ماهي از آب با پرّه و بالِ خود نیز شناست، کشتي نیز برآب شناور است.

۷ مُهَذَّب ــ پاکیزه گردیده و صاحبِ اخلاقِ پاك، تربیت یافته و ارجمند کردار و رفتار بدرستي و پاکي شناخته‌شده.

۱۱ فَظاظت ــ خشونت دررفتار و در سخن. بدخلقي و درشتي و تندخوئي.

۱۴ وَداءُ... ــ بیماريِ سفاهت و کودني را دارو نیست. بلادت و کند ذهني درد بست بي‌درمان.

پراهه‌اي دیدند در طرفي افگنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادند و بدمیدند. برابرِ ایشان مرغي بود بر درختْ بانگ بي‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بدو التفات نمي‌نمودند. در این میان مردي آنجا رسید. مرغ را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و ۳
تو رنجور گردي، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعي پیوستن همچنانست که کسي شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیرِ آب پنهان کند. مرغْ سخنِ وی نشنود و از درختْ فرو آمد تا بوزنگان را حدیثِ پراهه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جُدا کردند. ۶
و کارِ تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیري، و عِظَتِ ناصحان در گوش نگذاري. و هراینه در سرِ این استبداد و اصرار شوي و از این زَرْق و شَعْوَذَه وقتي پشیمان گردي که بیش سود نداردو زبان خرد درگوش تو خواند که «تَرَكْتَ ٱلرَّأْيَ بِٱلرَّيِّ». لختي پشت دست ۹
خاي و روي سینه خراشي، چنانکه آن زیرکِ شریكِ مُغَفَّل کردو سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شریك بودند یکي داناو دیگر نادان، و ببازارگاني بي‌رفتند. در راه بدره‌اي زر یافتند، ۱۲
گفتند: سودِ ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیكِ شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعویِ زیرکي کردي گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قَدَر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم، و باقي را باحتیاط بجائي بنهیم، و هر ۱۵
یکچندي بي‌آئیم و بمقدار حاجت بي‌بریم. برین قرار دادند و نقدي سَرَه برداشتند و باقي

۱و۶ پراهه ــ کرم شبتاب مراد است، در نسخهٔ اساس ني پاره، و نی، آمده‌است. پراهه بمعني نی نیز هست و قلم را که از نی باشد بدین سبب پراهه گویند. آیاامکان دارد که نصرالله منشي سهواً چنین ترجمه کرده باشد؟

و هرکه رنج بیهوده برد، بناچار پشیمانی خورد و ازکرده کیفر برد.

و آن مرغ نیز نپذیرفت و پیش رفت که حمدونگان را از ان کار باز دارد، حمدونه‌ای را خشم آمد، در جست و او را بگرفت و بر زمین زد و بکشت. اکنون (۴۴ ب) ای دمنه، این مثال تو لست که نه‌از ادب خودت سود هست و نه پندت سود می‌دارد، و با این همه دو آفت دیگر لست: یکی سراندرونی و دوم نازیرکی، و از این هردو سراندرونی بتر لست، و تو در این دو خصلت ناهموار بدان دو مرد مانی که یکی ساده و ابله بود و یکی طرار و سراندرون. دمنه گفت: این چگونه بوده لست بازگوی. کلیله گفت آورده‌اند در حکایات که:

*

دو مرد بوده‌اند: یکی طرار و دیگر ابله. هر دو به‌بازرگانی همباز گشتند و روی به‌راه نهادند. پس اتفاق چنان افتاد که این ابله باز پس ماند و بدره‌ای یافت در وی هزار دینار. بیامد و طرار را آگاه کرد. پس اتفاق کردند که ما را بازگشت اولی‌تر که از این بازرگانی خود این سود به‌ما نرسد. بازگشتند. چون به‌شهر و جایگاه خود رسیدند، این ابله گفت بیا تا قسمت کنیم، نیمی تو بردار و نیمی من.

طرار با خود گفته بود که سگالشی باید کردن که مگر همه با من بماند. گفت: ای برادر، مرا انبازی تو مبارک آمده لست، نمی‌خواهم که با یک‌دیگر باز بخشیم، تو از این جمله نفقاتی بردار تا من نفقاتی بردارم، و آنکه بماند، جایگاهی پنهان کنیم، و هرگه ما را حاجت بود بیائیم و نفقاتی برداریم، اندی که مرا از تو جدا نباید گشتن. بر همین اتفاق کردند و به‌نزدیک درختی بزرگ رفتند و زر زیر درخت پنهان کردند.

چون روزی چند بر آمد، آن انباز طرار بیامد و زر برداشت و برفت. چون ماهی دیگر بگذشت، برخاست و به‌نزدیک انباز ابله رفت و گفت که ما را نفقات حاجت افتاده لست، بیا تا برویم و چیزی برداریم. چون آنجا رسیدند، زمین را بکندند و هیچ نیافتند.

انباز محتال دست فریاد و گریه و زاری برد و بانگ بر آورد که هیچ کس مباد که برکسی اعتماد کند خاصه در این روزگار، و ابله را گفت که زر برداشتی و ببردی، و آن بیچاره آواز می‌داشت و می‌گریست که آگاه نیستم و خبر ندارم، با محتال سود نداشت. ریش (۴۵ الف) آن بیچاره گرفت و پیش داور برد. چون پیش قاضی رسیدند، دعوی کرد و حال خود باز گفت و از دست ابله فریاد کرد. حاکم از آن مرد ساده جواب خواست. گفت: خبر ندارم و آگاه نیستم. آن طرار گفت که: آخر دانی که جز من و تو هیچ کسی دیگر ندانست.

قاضی محتال را گفت: گوا داری؟ گفت: دارم! گفت: بیار. گفت: آن درخت که زر در زیر او بود از بهر من گواهی دهد. داور را این سخن شگفت آمد. گفت: ای عجب، درخت گواهی چگونه دهد؟ گفت: فردا بامداد او را بگویم تا گواهی بدهد. و ساده را به‌پایندان بداد تا دگر روز.

پس به‌خانه آمد و با پدر خویش این قصه یاد کرد و گفت: ای پدر، من این درخت را که به‌گواهی خواندم از بهرکاری خواندم که با خود سگالیده‌ام، اگر تو که پدری با من یار گردی، این هزار دینار با ما بماند و پانصد دیگر از ابله بستانم و قسمت کنیم. پدر گفت: آن چیست که تو سگالش کرده‌ای؟ گفت: آن درخت را میانه کاواک کرده‌ام، چنانکه اگر کسی خواهد از هر گوشه‌ای که بایدش در رود، هیچ کسی نداند. باید که امشب برخیزی و به‌زیر آن درخت روی و در میانهٔ او پنهان گردی. فردا که من قاضی را آن جایگاه آورم قاضی از درخت باز پرسد؛ تو از میانهٔ درخت آواز دهی که زر انباز ابله برداشت.

۷ عِظَت ص۶۰ح ر س۹ دیده شود. ۸ زَرْق و شَمْرَدَه برای معنی این دو لفظ ص۹۷ح ر س۱۵ دیده شود. پیش ص۳۳ ح ر س۱۶ دیده شود.

۹ تَرَکَت...: رای را (رای درستر!) در شهر ری واگذاشتی.

۱۰ خائیدن بدندان گازگرفتن و جویدنو جائیدن. پشت‌دست خائیدن نشانهٔ پشیمان شدن از کاریست.

۱۰ مُغَفَّل ساده‌لوح و ساده‌دل که آسان بتوان نورا فریب داد. غافل و نادان و بی‌خبر.

۱۴ چه قسمت کنیم در نسخهٔ اساس چه‌ء از قلم ساقط شده‌است.

۱۶ نقدی سَرَه سَرَه بی عیب و تمام‌عیار از هرچیز، چنانکه در این بیت نظامی (اقبالنامه):

بپرسید ازُو حال عیش و بره نیوشنده دادش جو بی سره و اینجا شاید مراد «پول کافی و لایق و مبلغی قابل» باشد. در نسخهٔ اساس: نقد سره. مقایسه شود با «دستوری سره» در ص۶۲ س۱۰.

در زیر درختی باتفاق بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببُرد: و روزها

۳ بران گذشت و مغفّل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیکِ شریك آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه چیزی برگیریم که من محتاجم. هردو بهم آمدندو زر نیافتند، عجب بردند. زیرك در فریادو نفیرآمدو دست در گریبانِ غافلِ درمانده زد که: زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشتست.

۶ بیچاره سوگند میخورد که: نبرده‌ام. البتّه فایده نداشت. تا او را بدرِ سرای حُکْم آوردو زر دعوی کرد و قصّه باز گفت.

قاضی پرسید که: گواهی یا حجّتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است

۹ گواهی دهد که این خائنِ بی‌انصاف برده‌است و مرا محروم گردانیده. قاضی را ازاین‌سخن شگفت آمد و پس از مجادلهٔ بسیار میعادْ معیّن گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و زیرِ درختْ دعوی بشنودو بگواهیِ درختْ حُکْم کند.

۱۲ آن مغرورْ بخانه رفت و پدر را گفت که: کارِ زر ببیك شفقتو ایستادگیِ تو باز بستست، و من باعتمادِ تو تعلّق بگواهیِ درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمائی زر ببریم و همچندانِ دیگر بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست میشود؟ گفت: میانِ درخت گشاده‌ست چنانکه

۱۵ اگر یك دو کس دران پنهان شود نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن بیودو، فردا چون قاضی بباید گواهی چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محتال وبال گردد. و مباد که مَکْرِ تو چون مَکْرِ غَوك باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

۱۸ غوکی در جوار ماری وطن داشت، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر پنج‌پایکی دوستی داشت. بنزدیك او رفت و گفت: ای بذافر: کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصمِ قوی و دشمنِ مستولی پیدا آمده‌ست، نه با او مقاومت میتوانم کردنو نه از اینجا تحویل،

۲۱ که موضعِ خوش و بقعتِ نَزِه است، صحنِ آن مُرَصَّع بزمرّد و مینا و مُکَلَّل ببسّدو کهربا

۱۷ و ۱۸ غوك وَزَغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک وخونسرد و بی‌دُم که درآب و خشکی تواند زیست.

۱۸ پنج‌پایک خرچنگ که آن را کَرْپایک نیز گفته‌اند. در حاشیهٔ ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پاره‌ای زمین. جمع آن بِقاع و بِقَع و بُقَع. نَزِه پاکیزه و خوش و خرّم، پرگیاه و بید از مردم. مُرَصَّع آراسته بجواهر، از ترصیع: درنشاندنِ جواهر بچیزی. مُکَلَّل تاج بر سر ←

آبِ وی آبِ زمزم و کوثر خاکِ وی خاکِ عنبر و کافور

شکل وی ناپسوده دستِ صَبا شِبْه وی ناسپرده پای دَبور

پنج‌پایك گفت: با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی ۳ راسوست، یکی ماهیِ چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاهِ مار میافگن، تا راسو یگانیگان میخورَد، چون بمار رسید ترا از جورِ او باز رهاند. غوك بدین حیلت مار را هلاك کرد.

روزی چند بران گذشت. راسو را عادت باز خواست، که خوکردگی بتر از عاشقی‌است. ۶ بارِ دیگر هم بطلبِ ماهی بر آن سمت میرفت، ماهی نیافت، غوك را با بچگان جمله بخورد. این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلتو کوشش بر خلق وبال گشتست. گفت: ای پدر کوتاه کن و دراز کشی در توقّف دار، که این کارْ اندك مؤونتِ بسیارْ منفعت‌است. ۹ پیر را شَرَهِ مال و دوستیِ فرزند در کار آورد، تا جانب دین و مروّت مهمل گذاشت، و ارتکاب این محظورْ بخلافِ شریعت و طریقت جایز شمرد، و برحَسَبِ اشارتِ پسر رفت.

[بقیّهٔ ح ص قبل] گذاشته، از اکلیل: دیهیم و سربند.

پدر گفت: ای پسر، اگر تدبیری دیگر دانی بسازکه بسا حیلت که به سگالنده بازگردد و رنجهای درازش پیش آورد؛ نباید که مکر تو ترا زیر پای خود بکوبد، همچنانکه آن سنگ پشت نر را افتاد. پسر گفت: آن چگونه بوده است؟ پدر گفت آورده‌اند در حکایات که:

*

به‌روزگار سنگ پشتی نر بوده است در آبی، و به‌همسایگی او ماری مقام داشت. هرگاه بیامدی و بچگان این سنگ پشت را بخوردی، سنگ پشت آن درد می‌کشید و زاد و بود خود نمی‌توانست به‌جای گذاشتن، و همواره به‌آن سبب غمگین بود تا روزی خرچنگی آنجا فرا رسید، (۴۵ ب) او را دید غمناک. گفت: ای برادر، ترا چه غم رسیده است و چرا غمناکی؟ مرا بازگوی تا مگر چاره سازم. سنگ پشت احوال خود با خرچنگ یاد کرد و درددلی که از مار به‌وی رسیده بود باز گفت. خرچنگ گفت: من ترا چاره‌ای بیاموزم که تو داد دل خویش از وی بستانی. سنگ پشت گفت که آن چیست؟ گفت: دراین سنگ راسوئی هست که دشمن مار است و راسوها ماهی دوست دارد. تو برو و ماهی بسیار گرد آور و بسوراخ راسو بنه و یکی از پی یکی می‌نه تا به در سوراخ مار، که راسو بیاید و همچنان ماهی می‌خورد تا به‌مار برسد، و ناچار او را بکشد. همچنان کرد. راسو به درآمد و ماهی خوردن آغاز کرد و غلتها (؟) می‌خورد تا نزدیک مار رسید، مار را هلاک کرد و بازگشت که دیگر ماهی جوید، بسیار بجست و نیافت. گردان گردان بر بچگان سنگ پشت افتاد و بخورد.

و این مثل از بهر آن یاد کردم تا ترا معلوم گردد که هرکه سگالش کند و انجام را بر نه‌اندیشد، به‌کاری از آن بتر گرفتار گردد.

طرار گفت، ای پدر، بشنیدم این که تو گفتی، امّا روزگار مبر که کار از دست برود. پدر برخاست و برفت و به‌کاواک درخت بر شد، تا دیگر روز که قاضی بیامد و از درخت باز پرسید، مرد آواز برآورد که این زر ابله برداشت. قاضی ازاین کار به‌شگفت ماند و گرد بر گرد درخت برگشت، هیچ نیافت و گفت: بروید و هیزم آورید. آتش بیاوردند و زیر درخت دود کرد. مرد ک ساعتی صبر بکرد. چون دود غلبه کرد، مرد ک فریاد و فغان بر آورد. قاضی بانگ او بشنید، بفرمود تا او را بیاوردند به‌حال مرگ رسیده، و بفرمود تا او را ادبی بواجبی بکردند، و طرار را بفرمود تا غرامت زر بکشد، و بفرمود تا جمله زر به‌آن سادهٔ راست کار دادند.

پس کلیله گفت: ای دمنه، من این مثل از بهر آن یاد کردم تا ترا معلوم گردد که نه‌هرکه مکر کند به‌سر برد، و نه‌هرکه به‌سر برد انجام راحت یابد، و کمتر کاری که ازاین مکر تو پدید آمد، این است که این شیر را خسته بکردی (۴۶ الف) و در میان خلق رسوا کردی، و بر این کار پدید آید و طرفی ازاین رنج به‌من باز گردد که مرد دوروی و دو زبان هم زبان خود بود و هم زبان دیگران. و آب رود چندان خوش بود که به‌شوری دریا نرسد، و صلاح خاندان چندان بود که دو زبان در وی راه نیابد، و من زبان ترا مانند ماری می‌بینم که با کسی همسایه باشد، بناچار او را روزی بگزاید، و مار افسای هر وقتی مار را نوازد و افسونهای خوش خواند، ولکن اگر دست یابد بجز گزیدن هیچ کاری نکند؛ و بزرگان گفته‌اند که: تا توانی با عاقل صحبت کن و با کریم گستاخی نمای، و از بد کردار و سراندرون بجز دوری مجوی، و با عاقلی که کردارش بد بود صحبت می‌کن، امّا از سرشت بدش پرهیز کن و از عقلش فایده‌ای برمی‌دار؛ و سرشت بد تو با مهتر تو که به‌وی بزرگ گشته‌ای و ترا به‌این محل رسانیده است، این کردی که می‌بینم، و مثل جز آن نیست که گفته‌اند: زمینی که موشان او صد من آهن بخورند، اگر بازان او پیل ربایند عجب نبود.

۲ ناپسوده لمس نکرده، از پسودن: پسّس و لمس کردن. صَبا بادِ پَرین، یعنی بادی که در فصلِ تساوی شب و روز از سمت مشرق میوزد. دَبور بادی که از مغرب میوزد. قصد او از اینکه بادِ شرقی و غربی بر شکل و شبه آن گذر نکرده‌اند اینست که در هیچ جانبِ زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانندآن یافت نمی‌شود.

۴ یکی عدد مراد نیست، مثل اینست که بگوئیم یک وقت آن کار را بکن؛ یک کاری بکن. چند ماهی بگیر؛ یا چند تا ماهی بگیر. «گفت: یکی شتربه را بینم ...» ص ۱۰۰ س ۷ دیده شود.

۶ بازخواست در تمام نسخ قدیم چنین است جز در یکی که کلمه را اصلاً ندارد. و احتمال اینکه بجای «بازخواست» نوشته باشند بدین ترتیب مقطوع میشود. لابدّ مراد اینست که عادتْ وی را طلب کرد.

۱۰ شَرَه حرصِ بسیار شدید که بر طبع غالب گردد و شخص را زبون سازد. آزِ ناك و حریص شدن (صراح). لغت از اصل عربی بود و در عربی از مادّهٔ ش ر ر لفظ شِرّة نیز بمعنی حرص آمده است. ۷/۴۵ و ۱۰/۷۱ نیز دیده شود.

۱۱ مَحْظور حرام شده و ممنوع، باز داشته شده (مصادر و مقدّمهٔ صُراح). غزّالی در مِنهاج العابدین (ص ۲۷) گوید «لاتخلو إمّا أن تقول قولاً محظوراً حراماً أو قولاً مباحاً من فضول لایعنیک فإن کان محظوراً حراماً ففیه من عذاب الله... هذا فی الکلام المحظور، و أمّا المباح ففیه أربعة أمور...» ـ و این خبر از «محظور» است که بمعنی آنچه از آن می‌ترسند بکار میرود، مثلاً در بیت صاحب‌بن عبّاد (ص ۱۰۳ س ۱۵ همین کتاب): «و قربُ البحر محظور العواقب». و این بیت ابوبکر بن داود الاصبهانی (أمالی الزّجّاجی ۷۴):

لقد دللت علی أنّ الهوی بدلٌ من أجل ما کان مرجوّاً و محظورا

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقِ انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازی شنود که: مغفّل بردهست. قاضی متحیّر گشت و گردِ درخت برآمد،
۳ دانست که درمیان آن کسی باشد ـ که بدالّتِ خیانت منزلتِ کرامت کم توان یافت ـ بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالیِ درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساعتی صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا اورا فرو آوردند و استمالت نمود.
۶ راستیِ حالْ قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه‌دستی و امانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش از ضمن آن مقرّر گشت. و پیر از این جهانِ فانی بدار نعیم گریخت با دَرَجتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس‌ازانکه ادبِ بلیغ دیده بود و شرایط تعریك و
۹ تعزیر درباب وی تقدیم افتاده، پدر را، مُرده، بر پُشت بخانه برد. و مغفّل ببرکت راستی و امانت و یُمنِ صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبتِ مکر نا محمود و خاتمتِ غدر نامحبوبست
۱۲ ما لِلرِّجالِ وَلِلْکِیادِ؟ رَ إنّما یَعْتَدُّهُ النِّسْوانُ مِنْ عاداتِها

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعفِ تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریرِ آن قاصر است و عقل در تصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلتِ تو مخدوم را
۱۵ این بود که می‌بینی و آخر وبال و تَبِعَتِ آن بتو رسد. و تو چون گلِ دو رویی که هرکرا همّت وصلتِ تو باشد دستهاش بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتّعی نیابد، و دو زبانی

---

۳ دالّت حقّی که کسی بگردن دیگری داشته باشد، رجوع شود به ص ۶۵ ح ۲ س ۱۶ نیز ۹/۹۷ ح دیده شود ـ از برکتِ خیانت انسان صاحبِ معجزه و کرامت نمی‌شود.

۶ کوتاه‌دستی درست‌کاری و دست بحقّ دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ أمانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش در نسخهٔ اساس بجای این کلمات فقط: امانتِ پسرش.

۸ تعریک گوشمالی دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولی کمتر از حدّ شرعی. در شعر حافظ (چاپ قزوینی غزل ۲۰۰) آمده است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند.

۱۲ مَا لِلرِّجالِ... چه کار مردان را با کید و مکر و حیله و بدسگالی؟ که این را زنان از عادات و خصال خویش می‌شمارند.

چون مار، لکن ماررا بر تو مزیّت است، که از هر دو زبانِ تو زهر می‌زاید.

و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است، و صلاح اهلِ بیت آن قَدَر برقرار است، که شِرّیرِ دیوْ مردم بدیشان نپیوستست، و شفقتِ بذاذری و ۳ لطفِ دوستی چندان باقی است که دو روی فتّان و دوزبانِ نمّام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و همیشه من از مجاورتِ تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد می‌کردم که گویند «از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابت دارند، که مَثَل مواصلتِ فاسق چون تربیتِ ماراست، که مارگیر اگرچه در تعهّد وی بسیار رنج بَرَد آخر خوشتر روزی دندانی بدو

دمنه گفت: این چگونه بوده است؟ (کلیله) گفت آورده‌اند در حکایات که:

*

در ولایتی بازرگانی بوده است خواست که به‌سفر رود و صد من آهن داشت. نزدیک کسی به ودیعت نهاد. چون باز آمد، آهن باز خواست. اتفاق را آن کس آهن بفروخته بود و به‌خرج کرده گفت: آهن تو به‌گوشهٔ خانه نهاده بود، موشان بخوردند. مرد بازرگان گفت: سپاس آن خدای را که ترا از آن موشان نگاه داشت. مرد خیانت‌کار از گفتار وی شادمانه گشت. خداوند آهن گفت که مرا می‌باید که امشب ساعتی به هم عشرت کنیم. گفت: روا بود.

چون به درآمد دید که پسری آن مرد خیانت‌کار ایستاده بود. برگرفت و جائی پنهان کرد، وسوی مرد خائن رفت که او را به‌خانه مهمان بَرَد. مرد که او را بدید، گفت: ای برادر، هیچ جائی پسری کوچک زان من دیدی؟ گفت: این ساعت بازی دیدم که از هوا در پرید و کودکی را برگرفت و ببرد، مگر پسر تو بود. مرد خائن آواز برداشت که ای عجب، هرگز که دیده است (۴۶ ب) بازی که کودک رباید. خداوند آهن گفت که در شهری که موشان او صد من آهن بخورند، عجب مدار که بازان او پیل ربایند خاصه آدمی. مرد خائن بدانست که آن چه سخن است. گفت: ای برادر، بیا تا هر دو راست به‌میان آئیم. آهن خود باز ستان و کودک من بازده.

و این مثل با تو به‌آن گفتم تا تو هشیار باشی که این غدر که با ملک و خداوند خویش کردی، با آن همه راحت که تو از وی یافتی، مکافات او باز یابی؛ و مرا معلوم گشت که دوستی را نزدیک تو هیچ قدری نیست. هیچ چیز نیست ضایع‌تر از دوستی نمودن با کسی که سیاس ندارد، و آموختن ادب کسی را که جز خود کسی را دانا نشمارد، و راز نهادن به‌نزدیک کسی که به‌صحرا آرد. و اگر درخت تلخ را هزار بار به‌انگبین و روغن بیندائی، جز تلخی نیفزاید و ننماید. و هر چند که من دعوی زیرکی و مردشناسی می‌کنم، آخر صحبت تو بر من پوشیده گشت، که صحبت نیکان جز نیکی نفزاید، و صحبت بدان جز محنت ننماید. همچنانکه باد اگر بر مشک و عنبر گذر کند به‌هر جائی که برسد مغزها را تازه گرداند، و اگر بر مکروهی گذر کند هر جا که رسد مغزها را خیره گرداند؛ و به‌هر حالی که می‌نگرم، می‌دانم که ترا سخن من ناخوش و گران می‌نماید، و تا بوده است چنین بوده است که دانا بر دل نادان، و سخی بر دل بخیل، و سبک سار بر دل بردبار گران بوده است.

چون سخن کلیله با دمنه تمام گشت، شیر کار شنزبه تمام کرده بود و خشم او با سری شده، و پشیمانی آمده و دامن او گرفته که ای دریغا خرد و رای شنزبه! ای دریغا نصیحتهای وی در وقت صحبت! ای دریغا اندیشه های وی در هنگام معاملات! آیا گوئی گناه کار بود؟ و بدینچه دید سزاوار بود؟ و یا پاک و بی‌جرم بود و اینچه بر وی رفت ستم بود؟ و بغایت پشیمان گشت و غمناک بنشست.

دمنه دریافت که چه افتاد. کلیله را بر جای بگذاشت و پیش شیر آمد و گفت: سپاس آن خدای را که خداوندان را بر دشمن چیره گردانید و دشمن شاه به‌دام هلاک گرفتار کرد، (۴۷ الف) و غدر او را پای دام او ساخت و خاطر خداوندگار از او بپرداخت؛ و شاه را اندک مایه فرو رفته می‌بینم، ارجو که جز خیر نبود. شیر گفت که دلم از بهر شنزبه تنگ شده است که چاکری عاقل بود و الحق دلم بر وی همی بسوزد.

نمایدو روی وفاو آزرم چون شبِ تارگرداند،و صحبتِ عاقل را ملازم بایدگرفت اگرچه
بعضي از اخلاقِ او در ظاهر نامرضيّ باشد،و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس ميبايد كرد،و ۶
ازمقابح آنچه ناپسنديده نمايد خويشتن نگاه ميداشت،و ازمقاربتِ جاهل برحَذَر بايدبود
كه سيرتِ او خود جز مذموم صورت نبندد،پس از مخالطتِ او چه فايده حاصل آيد؟
و از جهالتِ او ضلالت افزايد ». ۱۲

و تو ازآنهائي، كه ازخوي بد و طبعِ كژِ تو هزار فرسنگ بايدگريخت. و چگونه ازتو اوميد
وفاو كرم توان داشت؟ چه بربادشاه كه ترا گرامي كرد و عزيز و محترم و سرورو محتشم
گردانيد؛ چنانكه در ظلّ دولتِ او دست در كمر مردان زدي و پاي بر فرق آسمان نهاد، ۱۵

۳ شيرَر ص۷۱ح برس۹، و نيز ۴/۵۶ و ۴/۵۹ ديده شود.

۳ بلاذري ص۳۱ح برس۱۰، و نيز ۹/۷۴ ديده شود.

۷ تعهّد پرستاري و تيمار داري، و خدمت برعهدهٔ خود گرفتن و مواظبِ احوال و حاجات بودن درحقّ كسي يا چيزي. خاقاني گويد (ديوان چاپ سجّادي ص۲۰۵):

زنده ماند از تعهّدِ چو مني نام او بالمثلّ والأبكار

و در سندباد نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰ بترتيب) آمده است: سگ بچه‌اي بخانه بردو مدّتي درخانه تعهّد ميكردو مراعات مي‌نمود. مدّت دوسالست تا تفقّدش مي‌كنم و تعهّد واجب مي‌دارم. آن برادر كه طبيبِ صالح بود دختر را تعهّد كرد و بمصلحت بقرار معهود باز برد. درهمين كليله و دمنه نيز بعد ازين باز مكرّر اين لفظ بهمين معني بكاررفته‌است. ص۱۵ ح برس۶ نيز ديده‌شود.

۸ ۸ دندان نمودن درمورد جانوران موذي چون شير و مار وغيره نشان‌دادن لمارتِ‌خشم‌و اراده‌ٔ گزند رسانيدن است، و مار كه دندان بنمايد يعني بگزد و هلاك كند. نه خنده‌است دندان نمودن ز شير.

اين معاملت جايز شمردي‌و حقوق إنعام او ترا دران زاجر نيامد

يك قطره ز آبِ شرم و يك ذرّه وفا در چشم و دلت خداي داناست كه نيست

۳ و مَثَلِ دوستان با تو چون مَثَلِ آن بازرگان‌است كه گفته‌بود: زميني كه موشِ آن صدمن
آهن بخورَد چه عجب اگر باز كودكي در قياس ده من برباپد؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت:
آورده‌اند كه بازرگاني اندكْ مال بودو مي‌خواست كه سفري رود. صدمن آهن داشت،
۶ درخانهٔ دوستي بر وجهِ امانت بنهاد و برفت. چون بازآمد امينْ وديعت فروخته بودو
بها خرج كرده. بازرگان روزي بطلبِ آهن بنزديك او رفت. مرد گفت: آهن در پيغولهٔ
خانه بنهاده بودم و دران احتياطي نكرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود.
۹ بازرگان گفت: آري، موش آهن را نيك دوست دارد و دندانِ او بر خائيدن آن قادرباشد.
امينِ راست‌كار شاد گشت، يعني « بازرگان نرم شد و دل ازآهن برداشت »، گفت: امروز
مهمانِ من باش. گفت: فردا بازآيم.
۱۲ بيرون رفت و پسري را ازانِ او ببرد. چون بطلبيدند و ندا درشهر افتاد بازرگان گفت:
من بازي را ديدم كودكي را مي‌برد. امين فرياد برآورد كه: مُحال چرا مي‌گوئي؟ باز
كودك را چگونه برگيرد؟ بازرگان بخنديد و گفت: دلْ تنگ چرا مي‌كني؟ درشهري كه
۱۵ موشِ آن صدمن آهن بتواند خورد آخِر باز كودكي را هم برتواند داشت. امين دانست كه
حال چيست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.

۱ زاجر اسم فاعل از زَجْر بمعنای از كاري باز زدن و منع‌كردن؛ بازداشتن و نهي‌كردن؛ ح برس ۱۶ ص۷ نيز ديده شود.

۷ پيغوله به گوشه و كُنج، غارو مغاك، ترجمه كرده‌اند و به بي فارسي و باء مجهول گفته‌اند. درشاهنامه دوبار آمده‌است يكي درشاهي لهراسب (ب ۲۴۹):

به پيغوله‌اي شد فرود از مهان پراز درد بنشست خسته روان

ديگر درپادشاهي گشتاسب (ب ۳۳۴۵):

به پيغوله‌اي شو ز پيشش نهان كه كس نشنود نامت اندر جهان

و در بوستان سعدي (چاپ فروغي ص۱۱۴) آمده‌است:

كه حالش بگرديدو رنگش بريخت ز هيبت به پيغوله‌اي در گريخت

مراد درعبارت كليله و دمنه اينست كه آهنرا درگوشه‌اي پنهان كرده بودم.

و اين مثل بدان آوردم تا بداني كه چون با ملك اين كردي ديگرانرا در تو اميد وفاداري‌و
طمع حق‌گزاري نماند. و هيچ‌چيز ضايع‌تر از دوستيِ كسي نيست كه در ميدانِ كرم پياده و

در لافگهِ وفا سرافگنده باشد ؛ و همچنان نیکُوئی کردن بجای کسی که در مذهبِ خود ۳
اهمالِ حقّ و نسیانِ شکر جایز شمرَد، و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل
جای دهد ؛ و سرّ گفتن با کسی که غمّازی سخرهٔ بیان و پیشهٔ بنانِ او باشد .
و مرا چون آفتابْ روشن است که از ظلمتِ بدکرداری و غدرِ تو پرهیز میباید کرد : که ۶
صحبتِ اشرار مایهٔ شقاوت است و مخالطتِ أخیار کیمیای سعادت . و مَثَلِ آن چون بادِ
سحری است که اگر بر ریاحین بَرَد نسیم آن بدماغ برساند ، و اگر بر پارگین گذرد بوی
آن حکایت کند . و میتوان شناخت که این سَخن بر تو گران می‌آید ، و سَخُنِ حق تلخ ۹
باشد و اثرِ آن در سامِعِ مستبدّان ناخوش.
چون مفاوضتِ ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کارِ او تمام بپرداخته . و
چندانکه اورا افگنده دید و درخون غلتیده، و فَوْرَتِ خشم تسکینی یافت ، تأمّلی کرد و با ۱۲
خود گفت: دریغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر . نمی‌دانم که در این کار مُصیب

۳ بجای — درحقّ —، نسبت به —، درباره —، چنانکه دراین عبارتِ تاریخ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۰) : و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد . و این بیت از منوچهری (چاپ دوّم دبیرسیاقی ص۱۵) :

نعمتِ عاجل و آجل بتو داد از ملکان زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند

و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزوینی، غزل ۵) :

همه روزه مهرِ گردون افسانهاست و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

درنسخهٔ اساس : بجای کسی در (بدون «که») .

۵ غمّازی آشکارا کردنِ راز، پرده دری، خبر به دیهٔ رسانی، سخن چینی . وفیز غمز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود .

۵ سُخره مسخّر و اسیر، نیز بمعنی بیگار و کارگرِ مجبور و بی‌مزد .

۵ بنان أنگشت . مراد اینکه با نوشتهٔ خود راز کسانرا خبر دهد .

۷ شقاوت بدبخت شدن، بدبختی، ضدّ سعادت (مصادر و مقدّمهٔ و صُراح) .

۸ پارگین گودالی و جاهی که آبهای کثیف و چرکین و پلید دران رَوَد، مثل چاهِ سَراح و مطبخ .

۱۰ سامع جمعِ سِمْعَة و سِمْع بمعنی گوش .

۱۲ فَوْرَت بسر برجوشیدنِ دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، متهای شدّت و جوشش، غلیان و فَوَران .

۱۳ مُصیب ص۴۸ ح بر ص۸ دیده شود .

ان ۰ اس ۰ رامامیرتام
نویسنده، معاصر هند

خاك رس

درایوانِ کلبه‌ای که سقفی غارمانندداردنشسته‌بودم۰اوبربالای سنگ آسیایی که‌درزمین فرو رفته ، چمباتمه زده‌بود۰

چه‌گرمای سگ‌مصبی ۰کسی نمیتواندازدستش جان بدربرد۰این دهکده، متروك با این گرمای جان‌دارش عین صحرای "چینگل پوت" (۱) شده‌است۰ازجاده‌که‌بیرون بزنی جز ده پانزده خانه که فقط دیوارهای خوابشان به‌جامانده چیزی به‌چشمت نمی‌آید۰باران روی هم کومه‌شان کردوآفتاب هم پاك آنهاراپوساند۰

یك قطره آب هم این حول وحوالی پیدانمیشود۰میگویند "پالار" (۲) و "وداواتی" (۳) رود - خانه‌های بزرگیند۰امامن جزشن وشن ریزه چیزی ندیده‌ام۰ده ماه‌ازسال به‌هرجاکه‌سرزدم جزشن وشن ریزه چیزی ندیدم۰تمام آن بارانهایی که‌توی درباچه‌هاوحوضهاجمع میشود ، یا برای نوشیدن است یاحمام کردن یاشستن دست وپایابرای محصول یاچیزهای دیگری۰

محصول که برمیآیدمیفهمی که به لعنت خدانمیرزند۰همه شان پوك ولاغر۰نسیم داغ که ازدل درختان تمرهندی میگذرد،کله‌ات گرمیگیرد۰حتی چوب هم پیدانمیشودتاباآن اجساد رابسوزانی۰آن وقتی هم که خارخارشخم زدن به جانت افتاده ،حتی وقتی که عرقت اززورکار درآمده‌است میفهمی انگارداری دل وروده، زمین رابیرون میکشی۰تیغه‌ات به‌تخته سنگ‌ها میخوردواین یعنی تمام ماجرا۰مردم این حوالی درباره، مصیبت اینجاداستانی دارند۰ میگویند:بینوایی ازسلطان اجازه‌گرفت تاچاهی حفرکندوبعدکه "ظل الله "حکم داد،دست به کارشد۰امایك قطره‌آب هم نجست ۰میگویندچاه کَن هرگزدیگربازنگشت۰شایدبه این خاطر است که فراوانی آب این حوالی چشم همه‌رامیزند۰ باچنین وضعی مردم بیچاره این دهکده ، بیخودچشم انتظارنشسته‌اند۰آنهاباورنمیکنندکه‌تمرهندی سردرختهای تمرهندی میرسد،اما بیچون وچراقبول دارندکه شیطان زرق وروزیشان رابسته‌است ۰یانبایدچیزی پس پشتت را بپوشاندیااگرپلاسی تن کردی هزارچشم دنبالت میکند۰هرکی چهارحرف ازتو یك سطررا بخواند،اینجاعقل کل میشود۰آنچه‌که‌بایدشود،میشود۰گلیم همه رایکی بافته‌است۰ باسواد وبیسوادتوی هم میلولند۰وهمه هم ازدم گرسنه‌اند۰

تاآدم زنده‌است بایدازصبح تاشب به‌دنبال یك لقمه‌نان بدودتاشکمش راسیرکند۰ گاهی دستش توی دست بقیه‌است ۰گاهی خودش راجدامیبیند۰گاهی میجنگد،گاهی هم صلح میکند۰ معمولا آبله‌ووبا۰اگراینهاچاره‌شان نکرد،پیری میروبدوجاروشان میکند۰بااین همه چطور میشودمیل زنده‌ماندن رادرچهره‌های آنهابیان کرد؟هرچیزی توی این میل سهیم است خدایان ارواح وحتی شیاطین۰وقتی قطره‌آبی برای محصول پیدانمیشود،آدمکی میسازندوآن را روی زمین میکشندوگریه میکنند۰وقتی هم که‌آب فراوان است ،پیراهنی برمیدارندبامقادری‌ادویه و لاوك تخم افشانی وفانوسی توی آن ،بعدبا انداختن همه، آنهاتوی آب نذرشان را برای

الهه های رودخانه‌ادامیکنند ۰آنهاداروندا شان راتقدیم الهه‌های مرزمی‌کنندتاخشمشان فر و نشیندورزق وروزی تامین شود ۰تنهادلیلی که‌میتوانم برایت بیاورم این است :ماتمام چیزها رادریك چیزکه‌اسمش ایمان است میگذاریم۰آن چیزی که‌دربدن ترجاری است ،زندگی نیست ۰ زندگی فقط ایمان است۰شایدگفته‌شوداصلا" برپایه۰ ایمان بودکه‌نخست این دهکده‌بنا گذاشته شد ۰وگرنه‌چراچهاریاپنج تاآدم تصمیم گرفتنددراینجاسکنی بگیرندوکلبه‌بسازند؟تاآنجاکه بیادارم اینجامنطقه۰ پرتی بودکه‌ازآبادی وآبادانی دوربود ۰بعدازیك ماه بافاصله‌ای به مسافت هشت میل ازاینجابازاری افتتاح شدکه‌قوت لایموت اینهاراازنمك گرفته تا کا فور تامین میکرد ۰هنوزصدای من دورگه نشده‌بودکه چهارتاخانه به مرزچهل رسید ۰تااینجامعلوم بودکه روی ایمان داردبزرگ میشود ۰

حدودهمان وقتها بودکه‌زن ومردجوانی برای ماندن به‌آن دهکده‌آمدند ۰ نمیتوانم بگویم حتما " زن وشوهربودند ۰چون زن"تالی "به‌گردنش نداشت ۰زن لنگان لنگان میآمد ۰باری به پشتش ،و بچه‌ای دربغلش ۰واین تمام باروبنه‌اش بود ۰ومردچرخی رامیغلتاند ۰آن خاك پشته‌رانگاه‌کن۰ وآن کلبه‌ای راکه‌سقفی غارمانندارد ،این همان کلبه۰ آنهاست ۰

پای درکلبه‌شان گودالی بودودرخت انجیری۰زن به‌کارگل مشغول شدومردهم دیوارهارابا لا بردوبعدشاخ وبرگهارابه‌هم بافت وسقف راچید ۰بعدکه‌ازخانه‌سازی فارغ شدندکارشان را که کوزه‌گری بودشروع کردند ۰

بدنیست چیزکی هم بگویم۰دردهکده۰ ماآدمهای قشنگ وخوشگل کم پیدامیشوند ۰اینجا ، نه‌کسی وقت رسیدن به‌سرورو‌ی خودش رادارد‌ونه‌جایی برای این جورکارهاهست ۰حتی اگرزنی هم به سرورو‌ی خودش برسدکسی به‌اوتوجهی نمیکند ۰بااین وجوددرطول زندگیم به‌زشتی آن سه نفرمرد ،زن وبچه هرگزمخلوقی ندیده‌بودم۰ازروی عادت ماهروقت میخواستیم کسی را به مسخره بگیریم میگفتیم "فلانی عین میمون است" ۰اما ازبخت خوب یابد ،آدم هروقت به آن سه نفرنگاه میکردیادمیمون میفتاد ۰حرفم راگرفتی یانه ؟ آها ،ازخنده‌ات پیداست که خوب منظورم رافهمیدی۰زن دندانهای کج وکوله‌ای داشت که‌ازدهانش بیرون زده‌بودودود تنبا کو لکه‌هایی به‌سرخی خون روی آنهاگذاشته‌بود ۰چشمهایش دوتاشکاف بودندکه‌انگاربانا خن ، آنهاراکنده‌باشی ۰موکه نه ، انگارکه بوریای پوسیده‌ای به‌سرش چسبانده‌باشند ۰ ودماغش فقط دوتاسوراخ بودکه‌هواازتوی آن رفت وآمدداشت ۰بااین همه برای مردش زن زیبایی بود ۰ لبان قاچ خورده‌اش به‌نظرمیآمدکه‌تاسرنافش کش آمده‌باشد ۰فکرمیکنی درباره۰ آنهابه سیم آخرزده‌ام ؟نه ۰شنیدن کی بودمانندیدن ؟صبرکن ۰هنوزمانده‌است که‌اوصاف آنهاراتمام کنم علاوه برهمه۰اینهالکه۰ درازوزشتی پیچ وواپیچ درطول گونه۰ زن میدوید ۰بگوآنهاجانوربودند وخودت راراحت کن۰

بااین شکل وشمایل انگارآنهارایك راست ازتوی جنگل آورده‌بودند ۰وبارفتارخشنی که داشتند ،خلقتشان دیگرکامل شده‌بود ۰روزی گذرم به‌درخانه شان افتاد ۰مردکوزه۰ گلی را روی چرخ گذاشته‌بودوآن راتاب میداد ۰بعدبه‌ناگهان با لاجهید ۰دوپایش انگارکه‌داشت پروازمیکرد اززمین کنده‌شدوبرق آسادستش رابا لابردوباپشت دست محکم توی دهن زن خواباند ۰ واقعا " تکان دهنده‌بود ۰شك برم داشت نکندمن وتوهم ازقماش همین مردباشیم۰ازذهنم گذشت کدام کله‌خر درخانه۰ خود دست به چنین کاری میزند ۰ضربه خیلی کاری ووحشتناك بود ۰ خون از لبان زن بیرون جهید ۰

دراین حیص وبیص زن مرادید ۰بالکل ازیادبردمردش با اوچه کرده ۰تنهاچیزی کهبرایش مهم شدنگاه کردن من بود ۰چاك دهنش راکشیدوفحشهایی دادکهمخم سوت کشید ۰ودست آخر هم ، قلوه سنگی برداشت وبهطرفم پرتاب کرد ۰ازترس مرگ زدم بهچاك ۰شلنگهایی میزدم کهنپرس ۰ معلوم بودباآن سن چارهای جزاین نداشتم ۰چشم بددوراین هم شیوه ٔ زندگی کردن آنها با هم بود ۰

گفتهبودم کهآنهابچهای هم داشتند ۰نپرس کهچه شکلی بود ۰ازتخم لوبیاکهگل محمدی در نمیآید ۰پسرك هم لنگه ٔ خودشان بود ۰دروتختهبههم میخوردند ۰زن ومردقربان صدقه ٔ آن کله نارگیلی میرفتند ۰تاچراغها روشن میشد ،حمام آقازادههم شروع میشد ۰حمام بیرون از خانه بود ۰گلویم زخم شدازبس که تف کردم ۰چه عفونتی بلندمیشد ۰محال بودآدم آن بچه ٔ پرستیدنی راببیند ۰

این آدمها معنای حشرونشرساده را اصلا نمیفهمیدند ۰برای مثال اگربهآن مردنگاه میکردی بهنظرت میآمدانگاردورخیزکرده است تاروی توبجهدوگازت بگیرد ۰ما ابدا " رابطهدوستانه باآنهانداشتیم ۰امایك دلخوشی سادهای این وسط بود ۰درقبل وقتی میخواستیم تغارو یا یك گماجدانی بخریم مجبوربودیم هشت میل راهراتابازارپیاده گزکنیم وبعدروی کول آنهارا با خودبیاوریم ۰حالا بی دغدغه میتوانستیم کماجدانهای روز "پان کال"مان رادرست دردهکده ٔ خودمان بخریم ۰خیال میکنی برای ما این کارکم اهمیت داشت ؟و"پان کال "داشت نزدیك میشد ۰(۴) ۰"اپاسی "گذشتهبود(۵) ، "کارنیکای"بهنیمهرسیدهبود(۶) ۰وقتی "مارکالی"(۷) تمام میشد ، "پان کال"میرسید ۰امادراین میان حادثهای رخ داد ۰پسرك مرد ۰فکرنمیکنم برای مردن یك بچه کسی دلیلی هم بخواهد ۰حتی آدمهای قوی بنیههم ناغافل میمردند ۰شایدسرما بهینهاش زدهبود ۰یاشایدبهعوض آن کهآنها ازراهدهان بهاوغذابدهندازبینی بهشکمش چپانده بودند ۰من نمیدانم امابایدچیزهایی مثل این باشد ۰

زن بچهراروی یك تکه ٔ پارچه درمدخل کلبهخواباندوخودش دورش خیمهزد ۰مرد هم درحالی کهدستهایش تاشده روی سینهاش قرارداشت درکنارش ایستاد ۰اوگریهنمیکرد ۰امایلکهایش ، مثل آدمی کهازعرق خرمامست باشد ،قرمزی میزد ۰دویاسهتاازآدمهای دهکدهبرای سرسلامتی دادن بهاوودلداریش ،بهخانهاش رفتند ۰مرده ،خواه بچهیابزرگ ،بههرحال برای صاحب عزا مشکل است کهدرتنهایی غصهبخورد ۰فکرنمیکنی حق با من است ؟

یکی ازآدمهای دهکدهبهحرف آمد : "واقعاتاسف انگیزاست ۰اینجاآمدهبودی کهیك زندگی را ۰۰۰ "خوب این طوریاآن طوربههرحال مجبوربودازجایی شروع کند ۰

مردك مثل دیوانهها "هیس"کرد : "بسه ،بسه ۰کی بهشماهاگفتهاینجابیایید ؟توووهمه ٔ ایل و تبارتان ۰ها ؟"

دربرابرچنین آدمی واقعاچهکاری ازدست ماساختهبود ؟این طورنشان میدادکهانگازدرمرگ بچهاش یك بهیك ماتقصیرکارهستیم ۰

یك بارخودم شاهدحادثهای بودم ۰گربهای دردهکده ٔ مابود ۰بچهاش مرد ۰مادرگربه آمد ، و راست کنارش نشست ۰برای یك بارهم ازسرجاش تکان نخورد ۰آن قدرنشست ونشست تابعداز چهاریاپنج روزبوی گندلاشهاش بلندشد ۰

امااین بابا ،درست درصلات ظهربیل راسرشانهاش گذاشت وجسدراباخشونت ازبغل زنش

برداشت. بچه را دریك دست گرفت وتندتندبا شلنگ های بلند ازمیان دهکده گذشت. دست وپای بچه باشدت توی هواتکان میخورد. دربرابراین کلمخرچه کاری ازدستت برمی آید؟

بعدازآن ماهرگزصدای گریه ازخانه شان نشنیدیم. زن اماهروقت که کارش تمام میشد، هرچند لحظه یك بارمیایستادوبه راستایی که مردش بیل وبچه را باخودبرده بودنگاه میکرد. اوازهمان جایی که ایستاده بود، میتوانست آن کثافتی راکه حفرشده بودوآن خاك ریزی راکه پای آن درخت تمرهندی بالاآمده بودببیند.

روزی بادوسه تاازبروبچه های محله، خودمان ودوسه تایی ازبچه های محله، دیگرداشتیم توی جاده بسمت بازارشلنگ اندازمیرفتیم. زن بازنبیلی پرازکلوخه های گل رس روی سرش وتکه کوچکی ازگل رس دردستش داشت بطرف ما میآمد. چندتاازبچه ها، بازی گوش وشادمان، در سراشیب جاده، فرعی دنبال هم دویدند.

وقتی آنها بتقاطع خیابان فرعی وجاده، اصلی واردشدندتصورکردنی نیست چه نگاهی به آنها کرد. ازچشمان زن آتشی بیرون جهیدومردمك سیاه چشمانش درمیان حدقه، سفیدآن به رقص پرداخت. بعددرحالی که کلوخ رادرمشتش آردمیکرد، هرچه ازدهنش درمی آمدنثاربچه ها کرد. این درست که اندوه ازدست دادن بچه، زن راسخت رنج میداد، اماباگرسنگی معده که کاری نمیشدکرد. هرآدمی بکاری که میکند، زنجیرشده است و "پان کال" داشت نزدیك میشد. جدا ازشوخی، اگرشیپوری که درتشییع جنازه ها فقط صدایش راشنیده اند، درسپیده دم به نالش در بیاورند، کسی هم هست که سرذوق نیاید؟ به نشانه، آمدن پان کال شیپورنواخته شد. خوب دیگر معطلی جایزنبود. دیگهای پان کال هم بایدساخته میشد.

شماکارمندهای یقه سفید، هروقت کارگران یدی رامیبینید، خیال میکنیدآنها داخل آدم نیستند. درباره، کارشان میگویید: کارکه نیست. بایك نگاه میتوان سرتاته آن راخواند. اگر این حرف ازفلان جایتان درنیامده است محض نمونه هم که شده همین کارکوزه گری را دنبال کنید. اصلا" خبردارید که عمل آوردن یك کوزه چه مشقتهایی دارد؟ اول بایدگل راحسابی لگد کرد. بعدنوبت به مالیدن بادست میرسد. مالیدنی که برای دست وبازورمق نمیگذارد. به نظر ساختن این همه دیگ کارسهل وساده ای است. اماخدامیداندچندتاازآنها درست سرچرخ خرد و خاکشیرمیشود. وقتی یکی راباتخته میپوشانند، مجبورندسه بارتوی آن رادست مالی کنند تا شکل پیداکند. بعدکه آنها رابرای خشك شدن زیرآفتاب میگذارند، یکی یکی ترك برداشتنشان شروع میشود. نه هنوزقصه تمام نشده است. وقتی آنها رادرکوره میچینند، حالابازهم حساب کن چه اندازه آنجاسر زا میرود. بعدموقع فروش قیمت آن چشم همه را میگیرد. دهان همه بازمیشود که بابامگراینها جزیك مشت خاك چه هستند؟ اگراین طوراست، پس هرچیزی خاك است. من خاکم. توخاکی. وهرکس خاك است.

صبح زوددرآخرین روز "مارکالی"، درسرمایی که دندانهای آدم قرچ قرچ به هم میخوردآدمها بلندمیشدندوباشدت روی تغارمیکوبیدندتاآمدن پان کال راجاربزنند. هرضربه درگوش آنهایی که خواب بودند، مثل زنگ ناقوسی میپیچید.

"پان کال" درجشنهای ماتك است. این تنهاجشن آدمهای فقیروبیچاره است. بقیه مال پول دارهاست. حدفقیربودن کسی اصلا مهم نیست. مهم این است که برنج اودردیگ نوی بجوشد. و ماهمه ازدم فقیربودیم.

دروسط هرخانه ،چاله‌ای برای آتش حفرمیشد ۰مابرنج رامیجوشاندیم وروی آن رابابرگ‌ها میپوشاندیم۰بعدآن رابه‌خورشیدنشان میدادیم ومیخواندیم: "بجوش برنج۰بجوش" ۰ خواه و ناخواه بدین وسیله طریقه۰ تازه‌ای اززندگی متولدمیشد ۰ "تای"ماتولداست۰وباخود ش این باوررامیآوردکه‌زندگی بهترخواهدشد ۰تنهادراین یك باوراست که‌سرتا سردهکده‌باهم احساس هم بستگی میکنند ۰حتی درخانه۰ رئیس دهکده‌هم که‌همیشه۰ خدابرنجشان توی ظرفهای فلز ی سرِ باربود ،بازبرنج"پان کال"توی کماجدانی نو سرچاله میجوشید۰

اگرفرداجشن "پان کال"بود ،پس بایدهمه دست به‌کارخریدن دیگ یاکماجدان نو می شد ند۰ روزقبل ازپان کال روزخریدن دیگهای نوبود ۰واین یعنی نوشدن زندگی ۰اولین باربودکه کسی برای خریدن دیگهای نو ،مجبورنبودراهی بازاربشود ۰ماازدیگهایی که‌توی دهکده۰ خودما ن ساخته‌میشد استفاده‌میکردیم۰قابل تصورنبودچقدرخوشحال بودیم۰

من آدم فهمیده‌وباسوادی نیستم۰اما میدانم دهکده۰ ما مثل شهرك ما واستان ما ومیهن ما است وهمه۰ آنهایکی هستند۰

چادروچاقچورکردن زنان دهکده برای خریددیگهای نو ،خودش فرصت تفریحی برایشان بود۰ اگرچه فاصله‌ام بازنان دهکده‌دهقدم بیشترنبود ،اما ازآنجاکه‌ایستاده‌بودم میتوانستم منظر ه۰ جمع شدن آنهارادردسته‌های چهارپنج نفری ببینم۰

آن هاهرّوکرّکنان درحالی‌که چانه‌شان یك ریزکارمیکردوکیسه‌های پولشان پُرِ کمرهایشا ن آویزان بودبه‌سمت کلبه۰ کوزه‌گرمیرفتندوبین راه‌ساقه‌ای ازبرگ تنباکوبادندان میکندندوآ ن رامیبوئیدند ۰درجلوی محل ورودبه‌کلبه ،جائی که چهارطرف آن بارشته‌های طناب محصوربود ردیف به‌ردیف دیگهای سفالی به‌شکل زیبایی چیده‌شده‌بود ۰این دیگهای سفالی نه فقط برا ی یك پان کال ،بلکه‌برای سه پان کال دیگرهم کافی بود ۰وکوزه‌گرتامیتوانست ازهمه قسم‌ظرف وظروف سفالی ساخته‌بود :دیگ برای جوشاندن۰کوزه‌برای آب ،کماجدان برای پختن کولامپو، وهمه۰ آنهاآنجاروبروی ماتلنبارشده‌بود۰

مردوزن ـ دوتایی ـ ایستاده‌بودندوبدون آن که‌به‌کسی لبخندبزنندمنتظررسیدن بقیه۰اهالی بودند ۰بایدمعجزه‌ای صورت میگرفت وگرنه‌آنهابه‌این سادگیهانمیخندیدند۰

فروش کوزه‌هاسروقت شروع نشد ۰زن به‌حرف آمد : "بایدهمه۰ اهالی جمع شوند ۰ما میخواهیم آمدن تمام مردم دهکده‌راباچشمهایمان ببینیم۰ "

دریك چشم به‌هم زدن همهمه۰ جمعیت ازکودك شیرخوارتابچه‌های ده‌دوازده‌ساله‌وآدمها ی بزرگترمحوطه راپرکرد ۰همه یکدیگرراهل میدادندودرمدخل کلبه‌ازسروکول هم بالامیرفتند ۰ زن باصدای بلندی پرسید : "همه‌آمده‌اند "؟

حالا تصورش رابکن ۰صدهاصدادریك زمان واحد همه باهم گفتند : "بله "۰

ـ بله۰

زن باقاه‌قاه خنده‌ای به سمت توده۰ ظرف سفالی که روبرویش بودبالارفت ولگدی پراند ۰ فقط یك لگد ۰اماباید‌میدیدی که‌چه‌جورآن ردیف اولی ازبالا روی ردیف بعدی افتادواین دوتا روی ردیف سومی زیرخودشان والی آخر ۰تاردیف به‌ردیف همه‌خردوخاکشیرشدند ۰بایدصداها رامیشنیدی۰کسی نمیدانست چقدرظروف سفالی آنجابود ۰آنقدرتنگ هم بودندکه‌جای اضا فی نداشت۰

ماحواسمان راپاك ازدست داده‌بودیم۰نمیدانستیم چه‌بگوییم وچه‌بکنیم۰باخردشدن آن همه

ظرف سفالی چیزی هم دردل ما شکسته‌وله شد.

زن مثل ماری که‌آماده، نیش زدن است هیس کرد: "شماها همه‌تان" .بعدبا سرعت خم شدویك مشت خاك برداشت وآن راتوی هواپاشید. "بچه، ما مرده‌وما ازاینجا میرویم.حالا دیگر شما، میتوانیدحسابی شادباشید."

بعددوتایی باگامهای سریع محوطه‌راترك کردندودورشدند.آنها ازنظرها محوشدند.همه،ما که‌آنجا ایستاده‌بودیم همان طورمثل سنگها بیجان ایستادیم.

یك کوزه، سالم هم باقی نمانده‌بود.آن مکان مثل زمین سوخته‌ای شده‌بود.بعدازآن دیگرده ماروی خوش ندید.پی درپی بلا نازل شد.حتی بارانی که‌همه‌منتظرش بودندنیامد. تمامی محصولات مردند.وبا، بسیاری ازمردم رانابودکرد.وآن هائی که‌جان به‌دربرده‌بودند،دهکده راترك کردند.چنگال ترس گریبان همه‌راگرفته‌بود.

راستی بگوروز "پان کال"اگردریك دهکده‌برنج دردیگر تازه‌ای نجوشدچه پیش میآید؟ و بگو اگرایمان بمیردچه باقی خواهدماند؟

ان.اس. راما میرتام.مدرس ۱۹۵۸.

توضیحات

ان اس راما میرتام درسال ۱۹۱۶ متولدشد.هشت مجموعه قصه‌ودوداستان بلندنوشته‌است.از جمله‌داستان نویسان معاصرهنداست که‌دراستفاده، "ایماژی"(تصویری)ازواژه‌ها شهرت دارد. درهمین‌داستان: "CLAY" به‌معانی مختلفی به‌کارگرفته‌شده‌است: اسنان،خاك،دشت،کره زمین،زمین،جهان.اودرمدرس زندگی میکندوکارمندبانك است.وکتابهای اوتااکنون به‌چند زبان مختلف ترجمه‌شده‌است.

۱- Chingleput 2- Vedavati 3- Palar

tali گردن بندی است که‌زنان هندی به‌نشانه، ازدواج به‌گردنشان میبندند. ۴- پون کال یا Ponkal نخستین روز نیمه، سال است وجشنی است که‌مردم هندبرای خوب شدن محصول های زمستانیشان میگیرند.این جشن مذهبی است. ۵- ۶- ۷- کارتیکای وآپاسی و مارکالی نامها واسامی "تامیل"برای ماههای سال است ومطابق باتقویم هندواست. کولامپونیزهمان دیزی خودمان است.

مترجم: بهروز آذر

مشتری بیت المقدسی

هاینریش بول

در، در واقعی نبود، بلکه صفحه‌ای بود از چند تکه تختهٔ بهم میخ شده که توسط چفتی سیمی که بروی میخی افتاده بود به چهارچوب محکم شده بود. مرد ایستاد و با خود اندیشید: "واقعاً ننگ‌آور است که زنی کودکش را در یک چنین مکانی بدنیا بیاورد." بعد با احتیاط چفت را از میخ برداشت و در را باز کرد. با دیدن کودکی که در میان تلی از کاه خوابیده بود یکه‌ای خورد. مادر بسیار جوان کودک، پهلوی او دراز کشیده بود و در حالیکه به کودکش چشم دوخته بود، لبخندی بر لب داشت... پشت سر آنها در کنار دیوار فردی ایستاده بود که گوئی جرئت نگاه‌کردن به وی را نداشت. او می‌توانست یکی‌از آنهائی باشد که چوپان‌ها جزء ملائکشان بحساب آورده بودند. روپوشی خاکستری بتن داشت و در هر دو دستش گلهای سوسن باریک و زردی گرفته‌بود.

مرد احساس کرد که کم‌کم ترسی سراپای وجودش را در بر می‌گیرد و با خود اندیشید: "شاید آن چیزهائی که چوپانها در شهر تعریف می‌کنند، حقیقت داشته باشند."

زن جوان به‌بالا نظر انداخت و نگاه دوستانه و پرسشگرش را باو دوخت. مرد آهسته پرسید: "آیا در اینجا نجاری زندگی می‌کند؟" زن جوان‌سرش را بحالت نفی تکانی داد و گفت: "او نجار نیست، بلکه میز و صندلی‌ساز است." مرد گفت: "اشکالی ندارد، بیشک اگر او ابزار کارش را همراه داشته باشدقادر است یک در را هم تعمیر کند."

مریم گفت: "او ابزار کارش را همراه آورده است و در را هم میتواند تعمیر کند. قبلاً در ناصره هم اینکار رامی‌کرد."

پس آنها واقعاً اهل ناصره بودند.

آنکه گل در دست داشت و حالا دیگر بوی‌نگاه می‌کرد گفت: "تونباید بترسی." طنین صدایش بقدری زیبا بود که مرد بی‌اختیار بخود لرزید. اما بعد از نگاهی دیگر باو، احساس کرد که فرد چون موشی خاکستری بسیار مهربان بود. البته بهمان نسبت هم غمگین.

زن جوان گفت: "منظورم یوسف است، میخواهم بیدارش کنم. مایلید که در را برایتان تعمیر کند؟"

"بله، در مسافرخانهٔ بسوی "مرد سرخ". فقط باید، چارچوب آن را امتحان کرده و لای در را کمی صاف کند، چون درست جفت نمی‌شود. اگر میخواهی او را بیدار کنی، من در بیرون منتظر می‌مانم."

زن‌جوان گفت: "شما می‌توانید همین جا منتظر بمانید."

"نه، بهتر است که‌بیرون منتظر او بمانم" آنگاه زیر چشمی نگاهی به آنکه‌چون موش خاکستری بود انداخت و برای او که تبسمی بر لب داشت، سری فرود آورد و بعد عقب عقب از در خارج شد و آنرا با انداختن چفت‌بروی میخ بست.

برای او مردانی که گل در دست می‌گرفتند همیشه کمی مضحک بودند، اما آنکه مانند موش خاکستری بود، شکل یک مرد نبود، حتی بشکل یک زن هم نبود، با این وجود قیافه‌اش بهیچوجه مضحک نبود.

زمانیکه یوسف با جعبهٔ ابزار کارش بیرون آمد، مرد بازویش را گرفت و باو گفت: "بیا، ما باید بدست چپ بپیچیم." آنها بطرف چپ پیچیدند و حالا دیگر مرد جرئتی یافته بود تا

آنچه را که‌قبلا" میخواسته بود به زن جوان بگوید. اما ترسیده بود چیزی بگوید زیرا آنکه چون موش خاکستری بود، حضور داشت. مرد گفت: "در شهر،چوپانها چیزهای جالبی دربارهٔ شما تعریف می‌کنند."

اما یوسف جوابی نداد و فقط گفت: "امیدوارم که حداقل یک اسکنه داشته باشید چون دستهٔ مال‌من شکسته است. راستی تعداد درها زیاد است؟"

مرد گفت: "فقط یک در است و اسکنه هم‌داریم. تعمیر این در امری خیلی ضروری است، چون ما باید گروهی سپاهی را جا بدهیم."

ـ"سپاهی را جا بدهید؟ این وقت سال؟ مانوری که در بین نیست."

ـ"نه، مانور نیست، اما یک گروهان تمام سرباز به‌بیت‌المقدس می‌آید." و بعد با غروری ادامه داد "فرمانده آنها نزد ما زندگی خواهد کرد. چوپان‌ها ... اما دنبالهٔ حرفش را برید و از حرکت باز ماند. یوسف هم ایستاد. در گوشهٔ خیابان آنکه چون موش خاکستری بود با دستانی پر از گلهای سوسن سفید، بین کودکان کوچکی که تازه راه رفتن‌را آموخته‌بودند، گل پخش می‌کرد. تعداد کودکان لحظه بلحظه بیشتر می‌شد و حتی مادران با کودکانی که هنوز راه رفتن را نیاموخته بودند نیز می‌آمدند. و مردی که یوسف را برای تعمیر در آورده بود خیلی وحشت کرد. زیرا آنکه چون موش خاکستری بود، اشک می‌ریخت وصدا و چشمانش وحشتناک بودند، اما اشکهایش از این هم‌وحشتناکتر بودند. او لب و دهان کودکان را لمس می‌کرد، به پیشانیشان دست می‌کشید، دستهای کوچک کثیفشان‌را می‌بوسید و بهر یک شاخه‌ای سوسن میداد.

یوسف خطاب بآنکه چون موش خاکستری بود گفت: "من خیلی دنبال تو گشتم، همین چند لحظهٔ پیش که خواب بودم خواب دیدم که..."

آنکه چون موش خاکستری بود گفت: "می‌دانم، ما باید فورا" برویم." او چند لحظهٔ دیگر نیز صبر کرد تا دخترک کوچک و کثیفی که بسوی او می‌آمد، به‌وی رسید. "نباید دیگر در خانهٔ این سپاهی را تعمیر کنم"

ـ"نه، ما باید همین حالا برویم." بعد رویش را از کودکان برگرداند و بازوی یوسف را گرفت. و یوسف خطاب به مردی که او را برای تعمیر درآورده‌بود گفت" "متاءسفم تصور نمی‌کنم که بتوانم بیایم."

مرد گفت: "آخ، فکرش رانکن." و بعد دید که چگونه‌آندو به طویله بازگشتند. آنگاه نظری به خیابانی که کودکان در آن با گلهای سوسن سفید و بزرگ باین طرف و آنطرف می‌دویدند، انداخت. در این موقع صدای سم اسب‌های سوارانی را در پشت سر خود شنید و وقتیکه سرش را برگرداند دسته‌ای سپاهی را دید که از طریق جادهٔ اصلی بسوی‌شهر می‌تاختند و با خود اندیشید "من باز هم مورد سرزنش قرارخواهم گرفت، زیرا که در هنوز تعمیر نشده است."

کودکان در دو طرف خیابان‌ایستاده‌بودند و گلهایشان را برای سربازان تکان می‌دادند و سربازان از میان دو صف گلهای سوسن سفید عبور کرده و وارد بیت‌المقدس می‌شدند، و مردی که یوسف را برای تعمیر در آورده بود باخود اندیشید: "فکر می‌کنم که چوپان‌ها در مورد تمام آن چیزهائی که تعریف می‌کنند، حق داشته باشند..."

کورت توخولسکی

ماهیگیر باتقوا

در آسکونا مردی بسیار با تقوا زندگی می‌کند که حیوانات و اصولا" هر جنبنده‌ای را بسیار دوست دارد. تا اینجای مسئله بسیار خوب است. اما از طرفی دیگر این مرد به ماهیگیری نیز

علاقه‌ای زیاد دارد و بعضی اوقات به ساحل دریاچه لاگو ماجوره می‌رود و در لب اسکله می‌نه و در حالیکه پاهایش را از اسکله آویزان می‌کند، قلاب ماهیگیری‌اش را بداخل آب می‌اندازد و بعد دستهٔ قلاب را محکم دردست می‌گیردو در حالیکه به‌سطح آب خیره می‌شود، دعا می‌خواند.

دعا می‌کند که ماهی‌ای به قلابش گیر نکند. زیرا او بخوبی می‌داند که اگر ماهی‌ای به قلابش گیر کند، حیوان زبان بسته زجر زیادی خواهد کشید و این چیزی است که او هرگز خواستارش نیست. و بهمین خاطر هم مرتب دعاهای داغی، به بخش مربوط به ماهیهای دریاچهٔ لاگوماجورهٔ درگاه الهی، میفرستد و تمنا می‌کند که هیچ ماهی‌ای به‌قلابش گیر نکند و بهمین ترتیب به ماهیگیری‌اش ادامه می‌دهد.

آیا این مرد براستی خود یک نمونه و یا حتی از این هم بالاتر، سمبولی از عدالت نیست؟ جواب این سئوال مثبت‌است. این مرد باید بیشک یا یک یهودی پیر و یا نمونهٔ بارزی از یهودیت باشد. یا آنکه کسی است که در مکتب مسیحیت پرورش یافته و به بالاترین درجات تقوا که اصولا" یک انسان قادر به دست‌یافتن به آن است، رسیده است. درجه‌ای که درآن می‌توان ایده‌آل‌های بهشتی رابا امیال گناهکارانهٔ خویش، در هم‌آمیخته و یکی‌کند. و این خود چیزی است که به مهارتی خاص نیاز دارد. البته این مسئله برای ماهی‌هائی که به قلاب وی گیر می‌کنند کاملا" علی‌السویه است. اما برای خود او اصلا" چینن نیست. زیرا که حالا و از این به‌بعد هم ماهیگیری را دارد و هم وجدان راحت را.

نتیجهٔ اخلاقی:

آنها آنجا در ساحل زندگی،... یا در کنار اسکلهٔ دریای زندگی (این اصطلاح قشنگتر است) بله، آنها در کنار اسکلهٔ دریای زندگی نشسته‌اند و در حالیکه پاهایشان را پائین آویزان کرده‌اند، قلاب‌های ماهیگیریشان را به آب انداخته‌اند تا موفقیت را صید کنند و اگر کمی هم زرنگ باشند، دعا هم می‌خوانند. این روسپیان مؤمن! رهبران بانکها، نظامیان "دمکرات"، و روزنامه‌نگاران عاشق "حقیقت".

قلاب انداخته‌اند و دعا می‌خوانند.

۱۹۳۰

کورت توخولسکی

یک اتفاق کوچک

دو مرد، یکی جوراب‌باف و دیگری دهقانزاده‌ای جوان، شب هنگام از سنگری به سنگر دیگر خزیده بودند. ــ آنها خودشان نیز نمی‌دانستند چرا دست باین عمل زده بودند. بآنها گفته شده بود که‌اینکار را بکنند و آنها نیز کرده بودند. اربابانی که خواندن و نوشتن بلد بودند، بآنها گفته بودند ــ در همان شب اول آنها را در درون آن‌سنگر دستگیرکرده بودند و از آنجائیکه لبهاسهایشان برنگ دیگری بود، بسختی کتکشان زده و بعد بزندان انداخته بودند. بعد یک وکیل دعاوی پشت میز نشسته بود ــ او از اینکه پشت آن میز نشسته بود خیلی خوشحال بود ــ و هر چه را که جوراب‌باف ودهقانزاده گفته بودند، نوشته بود. علاوه بر او یک کافه‌چی هم آنجا نشسته بود که هر وقت آن دو سکوت کرده بودند، کتکشان زده بود. بعد یکنفر بملاقات آنها رفته بود و بآنها گفته بود که بزودی اعدام خواهندشد. از آن به بعد دو نفر که یکی سنگ‌تراش و دیگری جوانکی بود که هنوز شغلی نداشت و نزد والدینش زندگی می‌کرد، محافظت از آنان را بعهده گرفته بودند.

برای تیرباران آنها، به بیست و چهار نفر احتیاج‌بود. هیجده نفر داوطلبانه حاضر بانجام این کار شدند. هیجده نفری که در میان آنها همه نوع آدمی از متاءهل تا مجرد، از ساکت تا شلوغ و از لاغر تا تنومند، بچشم می‌خورد. همهٔ آنها آدم‌های سر براهی بودند که تا آنزمان هرگز آزارشان بکسی نرسیده بود و تنها می‌خواستند برای یکبار هم که شده تیرباران انسانی دیگر را ببینند. نه، حتی از این هم بالاتر، می‌خواستند بدانند که اگر خود آنها انسانی را تیرباران کنند چه احساسی خواهند داشت. بخصوص که اجازهٔ این عمل را نیز داشتند. فرماندهی این گروه را یک ذغال‌فروش بعهده داشت.

سحرگاه روز بعد، صف غم‌انگیزی در میان مزارع پوشیده از برف جنوب دهکده در حرکت بود. پیشاپیش صف، جوراب‌باف و دهقانزاده در حالیکه توسط دو تن که از میان آن هیجده داوطلب برگزیده شده بودند، در میان گرفته شده بودند و در پشت سر آنها دکتری که از یکی از شهرهای بزرگ آمده بود و تا آنزمان چنین مراسمی راندیده بود و در عین حال خیلی مایل به دیدن چنین مراسمی بود. و بعد هم ذغال‌فروش و بقیهٔ افراد تحت فرمانش در حرکت بودند.

آندو که تنها کت‌های نازکی بتن داشتند از سرما و از وحشت مرگ می‌لرزیدند. صف در پشت کلبه‌های کنار مزرعه از حرکت باز ایستاد. وکیل دادگستری که صف را همراهی می‌کرد، به‌آندو کاغذی را نشان داد، اما آنها سواد خواندن و نوشتن نداشتند و فقط لرزیدند.

ذغال فروش بافراد تحت فرماندهیش دستور نشانه‌روی داد ــ او آرزو داشت که زنش وی را در چنین حالتی می‌دید، می‌دید که چگونه او که قبلا" کارش ذغال‌فروشی بود، اینجا اجازهٔ تیرباران دو انسان را داشت ــ صدای غرش گلوله‌ها به‌آسمان رفت و آن دو چون کیسه‌های خالی بزمین در غلطیدند.

دکتری که از شهری بزرگ آمده بود جلو رفت و زخمهای‌آنها را از نزدیک معاینه کرد و بعد اجسادشان را دفن کردند.

یادم رفت بگویم که تمام شرکت‌کنندگان در این‌مراسم، لباس‌های بدلی بتن‌داشتند: اعدام‌شدگان لباس سربازان صربستانی و جلادان لباس سربازان آلمانی.

۱۹۲۱

ترجمه: فریبرز جعفرپور

سیمای مارگریت یورسنار

در فرانسهٔ امروز، که نویسنده‌های زن منزلت بسزا و بر حقی یافته‌اند، قدرت هنری و شخصیت ادبی "مارگریت یورسنار" جلوهٔ دیگری دارد. در سالهای اخیر بیش از شصت زن نویسنده در فرانسه به شهرت رسیده‌اند و آثاربیش از بیست تن از آنان، بالاترین میزان فروش را به دست آورده است. بعضی از منتقدین بر این عقیده‌اند که "ناتالی سارو" و "مارگریت دوراس" هنر رمان‌نویسی فرانسه را دگرگون ساخته‌اند و "طوفان ساکن" آخرین رمان "فرانسواز ساگان" موفقیت چشم‌گیری بدست آورده است. ولی مارگریت یورسنار، شاعر، رمان نویس و مترجم هشتاد ساله، بدور از این جنجال‌و هیاهو، تنها زنی است که از سه قرن پیش تا کنون به " آکادمی فرانسه" راه یافته است. " آکادمی فرانسه" که عضویت در آن هنوز هم به‌رغم دگرگونی ارزشها در جامعهٔ غربی امتیازی بشمار می‌آید، از سال ۱۶۳۵ ــ که بوسیلهٔ "ریشیلیو" تاءسیس شد ــ تا دو سال پیش درهای خود را بروی زنان بسته بود.

"یورسنار" به‌زبانهای یونانی و انگلیسی تسلط کامل دارد و دو مجموعه شعر یونانی، و دو اثر از "ویرجینیاولف" و "هنری جیمز" را به زبان فرانسه برگردانده است. اولین مجموعهٔ شعرش بنام "باغ اوهام" در سال ۱۹۲۲، زمانی که ۱۹ سال داشت منتشر شد و هفت سال بعد، اولین رمانش، " الکسیس" به چاپ رسید. یورسنار چند نمایشنامه و رمان و یک مجموعهٔ داستانهای کوتاه، دو جلد اتوبیوگرافی و مقالاتی نیز دربارهٔ هنر نوشته است. از میان آثارش، دو رمان بنامهای "خاطرات آدرین" که تیراژ آن به بیش از یک میلیون نسخه رسیده و " اثرسیاه" که برندهٔ "جایزهٔ فمینا" شده و تا امروز به هفده زبان ترجمه شده است، شهرت فراوانی دارد. آخرین اثر او بنام "میشیما" یا "چشم‌انداز خلاء "در سال ۱۹۸۰ منتشر شد. ولی شاید بزرگترین موفقیت "مارگریت یورسنار" رسیدن به آن توازن ذهنی باشد که "ویرجینیا ولف" آرزویش را داشت. "ویرجینیا ولف" معتقد بود که سرچشمهٔ بیشتر نابسامانیهای اجتماعی و روانی غرب، فرمانبرداری و انقیاد زنان‌و سرکوبی تفکر موءنث است. به نظر او، زن بودن نحوه‌ای از ادراک واقعیت است، چنانکه هنر، راه عمده‌ای است برای دگرگونی. " ولف" به این نتیجه رسیده بود که در تمدن غرب، توان‌های منطقی (مذکر) به قیمت جلوگیری از رشد توان‌های الهامی (موءنث) پرورش یافته، و، چه خوب می‌شد که تفکر موءنث نیز مجال رشد پیدا می‌کرد. آرمان او دنیائی است که تفکر موءنث و مذکر حالت موازنهٔ کامل با هم داشته باشند. ذهنیتی انعطاف‌پذیر، درخشان و خلاق (۱).

چنین توازنی که‌نه تنها در آثار، که در گفتار "مارگریت یورسنار" مشهود است، ثمرهٔ کار و کوشش خستگی‌ناپذیری است که از کمال‌طلبی این هنرمند برجسته نشاءت می‌گیرد.

"ماتیوگالی" منتقد هنری، چنین تصویری از وی بدست می‌دهد: "ساخت اندیشه‌اش تزلزل‌ناپذیر است و به‌گفته‌ها و نوشته‌هایش استحکامی دیگر می‌بخشد. اما هیچیک از گفتارها و نوشتارهایش بخودی خود، عجیب و نادر نیستند. این ما هستیم که عادت به چنین هم‌آهنگی دقیق میان الهام و اندیشه را از دست داده‌ایم" (۲). "ژان دورمون"، منتقد دیگر، بر این عقیده‌است که: "مهمترین خصوصیت ستایش‌انگیز "مارگریت یورسنار" اینست که افسانهٔ ادبیات زنانه‌را نابود کرد. "ژرژ ساند" سیگار برگش را می‌کشید، برای‌اینکه مردان رابه شگفت آورد در واقع به فمینیسم خدمت کند. اشعار زیبای "مارسلین دبوروس" و " المور" که پل

الوار بسیار تحسین می‌کرد، جز بدست یک زن نمی‌توانست نوشته شود. و در آثار "کولت" بزرگ هنوز چیزی به‌دل نمی‌نشیند. اما در مقابل، انسان آرزو می‌کند، ای کاش بسیاری از مردان نیز چون "مارگریت یورسنار" می‌نوشتند. با همان وزن و همان روشنی خدشه‌ناپذیری که آثار اورا شکل و ارزش می‌بخشد. دیگر حتی نمی‌توان گفت که "مارگریت یورسنار" مانند مردها می‌نویسد، چرا که معنی ندارد. با او به قلمرو همگنی جنسی در ادبیات قدم می‌گذاریم. پس از مارگریت‌یورسنار دیگر کسی به این فکر نمی‌افتد که نویسندگی زنانه را از نویسندگی مردانه تمیز دهد."

(۳) "دورمون" واژهٔ افسانه را از این رو بکار می‌برد که اکثر مردم تصور می‌کنند زنان تنها به سبک خاص خود می‌نویسند، در امور مربوط به خود موشکافی می‌کنند و لاجرم تنها یکروی سکه را می‌بینند و همانرا بازگو می‌کنند. این توهم تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌پندارند نوشتن نمی‌تواند مسیر دیگری بیابد و چهارچوب تنگ ذهنی زن، گنجایش درک پهنهٔ وسیع و کامل واقعیت را ندارد.

با اینهمه جایگاه "یورسنار" را در ادب مؤنث نمی‌توان نادیده گرفت او از پیش گامانی است که آن مسیر تازه را یافته و به ادب مؤنث بعدی تازه بخشیده است. او نه تنها وارث ادبیات فرانسه، که وارث دو قرن ادب مؤنث غرب است. جوامع غربی در دو قرن اخیر شاهدتلاش زنان در تعریف و توضیح افکار خود بوده است و "مارگریت‌یورسنار" بر این دو قرن هنر و آفرینش نیز تکیه دارد. تکیه‌گاهی که باو توان گفتن وجسورانه گفتن‌را می‌بخشد.

در قرون وسطی، زنان اشرافی فرانسه، دانش وفرهنگ عالمانه‌می‌آموختند، و در قرن‌هیجدهم بسیار می‌نوشتند، ولی تنها در شکل خاطره‌نویسی، یا مکاتباتی به شکل وقایع نگاری خطاب به‌دختر خود و یا نامه‌هائی برای پرکردن ساعات تنهایی. در این میان شاهکارهایی نیز بچشم می‌خورد که نخبه‌گانی چون "دوسوینیه" به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند. مادام "دوسوینیه" در جزیی‌ترین وقایع روزمره، نه تنها در حلقهٔ تنگ دوستان و آشنایان، که میان گروه وسیع خدمتکاران، مهتران و باغبانان و خانواده‌ها و دوستانشان، در رفت و آمدها و گفتگوها و اشاره‌ها و حتی نگاهها، نکاتی باریک می‌یابد و به‌کمک آن، با کلماتی روشن و زبانی فصیح، جامعهٔ زمان خود را با ظرافت خاص تصویر می‌کند. تصویری که در هفت جلد مکاتبات او دم‌به‌دم زنده‌تر و روشن‌تر دیده می‌شود.

(۴) مادام "دوسوینیه" دیگر نمی‌توانست ناظر صامت رویدادها و شاهد برخورد شخصیت‌ها و اضمحلال یا شکوفائی آن باشد. او باید این همه‌اندیشه را، با دیگران و با آیندگان در میان می‌گذاشت. مادام "دوسوینیه" از زنان پیشگامی بود که از نقش محدودی که‌جامعهٔ فرانسه آن زمان برای زن قالب‌گیری کرده بود فراتر می‌رود، قالب‌ها را می‌شکند و به قلمرو اندیشه و هنر که خاص مردان بود راه می‌گشاید.

اوج‌گیری ادب زنان در انگلستان اواخر قرن هجدهم با "جین اوستین" آغاز شد و در فرانسه اواخر قرن‌نوزدهم زنان به عضویت انجمن‌های صاحبان قلم در می‌آمدند. (۵)

در انگلستان خواهران "برونته"، "کاترین مانسفیلد"، "ویرجینیاولف" و دهها رمان‌نویس درخشان، بعضی اوقات (در قرن نوزدهم) پشت اسامی مردانه پنهان می‌شدند، ولی همیشه به هر صورت و به هرگونه‌ای زن بودن و افکار، تخیلات و باورهای خود را با چیرگی شگفت‌آوری بیان می‌کردند و دهها قصه و رمان می‌آفریدند.

"مارگریت یورسنار" قبل از هر چیز یک رمان‌نویس است. "ژان دورمسون" می‌نویسد: "او پس‌از بسیاری ازنویسندگان، ولی به سبکی تقلیدناپذیر که تنها به او تعلق دارد، ادب را با تاریخ آمیخته

است... به قلمروی ممتاز که‌مشکلات بنیادی انسان را در عمق خود مطرح می‌کند." (۶)

"یورسنار" برخلاف نویسندگان هم‌عصر خود، به پوچی نمی‌گراید و راه بیان چگونگی انسان امروز را در "رمان نو" نمی‌جوید. او عظمت تلاش انسان را در تاریخ جستجو می‌کند. "یورسنار" معتقد است، چهارچوب دیگری جز تراژدی نمی‌تواند پیچیدگیهای انسان جاودان را مطرح سازد. ذهن او مشغول انسان و تراژدی وجود است. و در دفتر یادداشت‌های "خاطرات آدرین" بخاطر می‌آورد که: " این جملهٔ فراموش نشدنی را دریک جلد از مکاتبات "فلوبر" بازیافتم. "خدایان دیگر نبودند و مسیح هنوزنبود. در فاصلهٔ زمانی میان سیسرون تا مارک اورل، در لحظه‌ای نادر تنها انسان بود." من این جمله را در سال ۱۹۲۷ بارها خواندم و زیرش را خط کشیدم و بیشتر زندگی‌ام را به تشخیص، توصیف و ترسیم این انسان تنها که در عین حال با همه چیز در رابطه است گذرانده‌ام". (۷)

انسان‌تنهای "ماگریت یورسنار"، گاه در قالب " آدرین" امپراطور رم باستان و پرسناژ اصلی "خاطرات آدرین" ظاهر می‌شود، گاه به‌شکل "زنون" پزشک و روشنفکر سرخوردهٔ رمان "اثرسیاه" و گاه در قالب " لنا" در قطعهٔ " آتش" که در راه مبارزه برای آزادی زیر شکنجهٔ جلادان و خودکامگان جان میدهد. "یورسنار" دربارهٔ دو رمان بزرگش می‌گوید: "نوشتن "خاطرات آدرین" را در شادی و امید بعداز جنگ آغاز کردم. امید به صلحی پایدار و جهانی که تشکیل سازمان ملل متحد نیز بآن دامن می‌زد. وقتی "خاطرات آدرین" را می‌نوشتم، هنوز به دولتمردان اعتماد داشتم. اما "اثر سیاه" که بعدا" نوشته‌شد، تصویر برباد رفتن آن امید است. تا بعد از پایان جنگ جهانی دوم هنوز تصور می‌کردم می‌توان‌به جهان نظم تازه‌ای بخشید. اما حال بیشتر ما، این امید را از دست داده‌ایم، ولو اینکه از روی جسارت یا انظباط شخصی طوری رفتار کنیم که گوئی هنوز به آن معتقدیم. متاءسفانه میان "خاطرات آدرین"، داستان زندگی فرمانروائی که می‌خواهد جهان را از نو بسازد و پس از سالها جنگ کشوری باثبات بیافریند و " اثر سیاه"، که پرسناژ اصلی‌اش "زنون"، بیشتر و بیشتر در حلقه‌های جهنمی جهل و وحشیگری و رقابت‌های ابلهانه گرفتار می‌شود، پانزده سال تجربه فاصله افکنده است". (۸)

"مارگریت یورسنار" در تاریخ کندوکاو می‌کند، ولی متاءثر از این زمانه‌است. او فرزند این عصر است، جریان رویدادها را مد نظر دارد و خیالش در زمینه‌ای از واقعیت‌ها رشد می‌کند و بار می‌دهد. او ادامه می‌دهد: "در سال نکبت‌بار ۱۹۵۶ بود که نوشتن "اثرسیاه" را از سرگرفتم. بخاطرآوریم: سوئز، بوداپست، الجزیره و...، احساس کردم زمانه طوریست که یادآوری بی‌نظمی و پردهٔ آهنین‌قرن شانزدهم میان اروپای کاتولیک و اروپای پروتستان و درام انسانهائی که به هیچیک از دو سوی پرده‌تعلق ندارند و از این سو به آن سو می‌گریزند، چقدر ساده است." (۹) شگفت‌آور اینجاست که این کتاب در سال ۱۹۶۸، سالی که شاهد " انقلاب ماممه" بود، منتشر شد.

" اثرسیاه" اعتراضی‌است به جاافتادگی‌ها. "زنون" با جامعهٔ خود در تضاد است و به‌ثروت هنگفت خانوادگی، مدرسهٔ مذهبی، نام‌آوران و دولتمردان، به شاهزاده، به همه و همه معترض است. او، یادآور رنسانس سرد و دلزده‌ایست که شرافت انسان را تنهادر قدرت‌تحمل ضربات فاجعه می‌داند. " اثرسیاه" در همان سال انتشار، جایزهٔ "فمینا" را بدست آورد. ولی معلوم نیست چرا "مارگریت یورسنار" در سال ۱۹۷۷، پس از انتشار جلد دوم اثر بیوگرافیک خود، " آرشیو شمال"، به چنین شهرتی رسید. می‌گویند او به بازی معمولی که جای نویسندگان را ابتدا در نشریات و سپس در مجلات ادبی باز می‌کند،

تن نمی‌دهد، آنهم در کشوری که حتی دانشگاهیان بطرز تأسف‌انگیزی دنباله‌رو هستند و از مد پیروی می‌کنند.

"ماتیو گالی" می‌نویسد: "تا همین اواخر، فاصله گرفتن از محلهٔ ششم پاریس و مکاتب، تلون، تعهدات و چهره‌های آن، تعبیر خوش نداشت. ولی در کتابخانهٔ منزل "یورسنار" در جزیرهٔ "مؤنت دزر"، که از ۳۰ سال قبل اقامت دارد، هیچیک از آثار رمان‌نویسان و نظریه‌پردازان معاصر بچشم نمی‌خورد." (۱۰)

"مارگریت یورسنار" هرگز به اینکه در یک خط مشخص ادبی قرار گیرد تمایل نشان نداده است. او از پرداختن به نوآوری‌ای که با سرعتی ترس‌آور کهنه می‌شود، بدور است، همچنانکه از خودنمائی و وقار تصنعی. شاید بیشتر باین دلیل است که او را نویسنده‌ای "کلاسیک" بحساب می‌آورند.

سبک نگارش دقیق و درخشان، گزینش قالب‌های تاریخی و تخیل، از هنر "یورسنار" تفکیک‌ناپذیر است. در پایان داستان "چگونه وانگ‌فو نجات‌یافت"، از مجموعهٔ قصه‌های شرقی ــ که بگفتهٔ خودش آن را از یک قصهٔ تائوئی الهام گرفته ــ وانگ‌فو ماهرترین نقاش چین، که امپراطور فرمان مرگش را صادر کرده، در برابر نگاه جلادش، بر قایقی که بر دریا تصویر کرده می‌نشیند و آرام آرام در افق کناره دور می‌شود تا تنها نقطه‌ای بر جای می‌ماند. در آن نقطه‌است که هنر و واقعیت بنحوی تفکیک ناپذیر بیکدیگر می‌پیوندند.

"مارگریت یورسنار" می‌گوید: " من از میان امنیت و آزادی، همیشه آزادی را انتخاب کرده‌ام. بنظر من آنچه شکلی از بندگی است، وضع آن آدمی است که از ترس از دست‌دادن مزایا یاحقوق‌بازنشستگی، با همه چیز می‌سازد و استعفا نمی‌دهد. تفاوتی نمی‌کند که رئیس باشد یا کارمند. چنین کسی اگر از آلودگی کارخانه مسموم بشود و یا اگر کارخانه اشیاء خطرناک یا ابلهانه تولید کند، باز هم حاضر به ترک آن نیست. بندگی اینست، زیرا چنین کسی تحت هر شرایطی جراءت اعتراض ندارد.

او نمی‌تواند بمسائل غیرشخصی، سیاسی یا اجتماعی نیز اعتراض کند، او بندهٔ یک شغل است." (۱۱)، او در اسطوره‌ها نیز تشنگان آزادی را جستجو می‌کند:

" لنا یا راز" در منظومهٔ "آتش"، سرگذشت زنی است که با گروهی از مبارزان ضداستبداد ارتباط دارد. " لنا" شکنجه و حتی مرگ را بر اقرار اسرار مبارزان، ترجیح می‌دهد. "یورسنار" می‌گوید: "بنظر من غم‌انگیزترین جنبهٔ این داستان اینست که " لنا" همهٔ اسرار را نمی‌داند. در واقع آنها از روی احتیاط، هرگز همه چیز را به اونگفته بودند؛ اما او نمی‌خواهد در برابر شکنجه‌گران اعتراف کند که آنقدر محرم نبوده که همهٔ اسرار را بداند.... و " لنا"ی من، مانند دیگر شخصیت‌های زن کتابهایم، متواضع و تحقیرشده است و به‌رغم همه چیز تا آخرین‌لحظه‌پایداری می‌کند. من وقایعی را که یک قرن قبل از پریکلس اتفاق افتاده، طوری بیان کرده‌ام که گوئی همه چیز هم اکنون بوقوع می‌پیوندد و نگاهی به‌یونان و خاورمیانهٔ دیروز و امروز نشان می‌دهد که‌مبارزات چریکی و ضد استبدادی، پایان نیافته و همیشه پس از وقفه‌ای کوتاه‌از سرگرفته می‌شود." (۱۲)

جالب اینجاست که در قسمت انتشارات مرکز "جنبش آزادی زن" در پاریس که آثار بسیاری از زنان نویسندهٔ جهان را بمعرض نمایش گذارده‌اند، هیچیک از کتابهای او دیده نمی‌شود. شایدباین دلیل که "مارگریت یورسنار" با صراحت فمینیسم امروز فرانسه را رد کرده‌است.

او در عین حال که تلاشها و مبارزات زنان را برای بدست آوردن حقوق انسانی و برابری اجتماعی با مردان بر حق می‌داند و در چند سازمان زنان عضویت دارد، به خشونت و دنباله‌روی فمینیسم معترض است. "یورسنار" می‌گوید: "فمینیست‌های امروز، دنباله‌رو هستند. آنها آرزوی آزادی و

خوشبختی مردان بوروکراتی را دارند که هر روز صبح کیف بدست‌بسر کار خود می‌روند و یا کارگرانی‌که سر ساعت معین در کارخانه کارت‌می‌زنند. این ایده‌آل فمینیست‌ها، بوروکراسی‌ها و تکنوکراسی‌های امروزی است. در حالیکه خطرها و زبونی‌های آن را در نمی‌یابند، زیرا در این مورد درست مانند مردها منافع آنی و موقعیت شخصی خود را در نظر دارند." او معتقد است، علاوه بر بدست آوردن تساوی حقوق، آنچه برای زنان اهمیت دارد شرکت در پیشبرد هدفهای‌انسانی، یعنی‌مبارزه‌به‌نفع اقلیت‌ها، قشرهای تحت‌ستم، علیه جنگ، علیه بهره‌برداری ناهنجار از علم در راه جنگ است. او اضافه‌می‌کند: "باید بگویم زنان یا مردانی که بهر گروهی می‌رسند از روی گله و شکایت جمله‌اشان را با " از دست این‌مردها" یا " از دست این زنها" آغاز می‌کنند، مانند همهٔ کسانی که فرمولهای قراردادی را تکرار می‌کنند، حوصله‌ام را بشدت سر می‌برند. بعضی از برتریهای اخلاقی، مانند: ملاطفت، مهربانی، موشکافی و ظرافت، مخصوص زنان است، برتریهایی که آنقدر اهمیت دارند که اگر مردی کمی از آنها را نداشته‌باشد دیگر نمی‌توان او را انسان نامید. جسارت، بردباری، نیروی بدنی و کف‌نفس هم خصوصیاتی مردانه است. نه بآن معنی که همهٔ مردان این خصوصیات را دارند. بلکه زنانی‌که‌کمی از این‌خصوصیات را کسب نکرده باشند هم ارزش ندارند. من می‌خواهم این‌برتریهای مکمل به تساوی، در خدمت همه بکار گرفته‌شود. بنظر من از میان‌بردن تفاوتهای گوناگون و سیال میان دو جنس ــ چنانکه تفاوتهای اجتماعی و روانی می‌توانند باشند ــ مثل همهٔ چیزهائی که انسان زمان ما را بسوی همشکلی اندوهباری سوق‌میدهد، تاسف‌انگیز است." (۱۳)

"مارگریت یورسنار" که‌بقول منتقدین، شکوه گذشته را به ادبیات فرانسه باز گردانده است، میگوید: " اگر از من بپرسید کدام رمان‌نویس را تحسین می‌کنم، بلافاصله نام "سوراساکی شیکیبو" به ذهنم می‌رسد. او بزرگترین رمان‌نویس قرن پانزدهم ژاپن، یا "مارسل پروست" قرون وسطای ژاپن است. "موراساکی" زنی نابغه است." (۱۴)

"یورسنار"معتقد است: " وظیفهٔ ما نویسندگان اینست که همه چیز را بگوئیم. نویسندگان واقعی در همهٔ جوامع لازم هستند. آنها آنچه را که دیگران احساس می‌کنند ولی نمی‌توانند به‌آن شکل ببخشند بیان می‌کنند و بهمین‌دلیل هم همهٔ دولتمردان خودکامه، خواهان سکوت آنان هستند وبرای بستن دهانشان به زور متوسل می‌شوند." (۱۵)

زیتلا کیهان

1- Feminism and art : a study of Viriginia Woolf , Herbert Marder . The University of Chicago press 1968
2- Des songes et des dortes .Machieu Cealey .Magazine litteraire.No 153
3,6,10- Marguerite Yourcena,la vigeur dans l'art. Jean d'Omerson.Magazine littéraire. No 153
4- Viriginia Woolf. Collected essays.V.III .Chatto & Windus LTD London 1967
5- Miserable et Glorieuse la femme au 19è siècle.Sous la direction de Jean Paul Aron.FAYARD
7-L'androginie imaginaire de Margrite Yourcenar.Cathrine Clement Magazine litteraire no.153
8,9,11- Margrite YOURCENAR: Les yeux aunert
12,13- ibid
14,15- Entretien avec Matieu Galey .Edition de Poche 1980

نمونه شناسی رسانش در تعزیه

ح . ن

بـــودبا زرگا ن وا ورا طوطیی
درقفص محبوس زیبا طوطیی .
چونک با زرگا ن سفررا سا زکرد
سوی هندستا ن شدن آغا ز کرد
گفت طوطی را چه خواهی ا رمغا ن ؟
کا رمت ا زخطهٔ هندوستا ن ؟
گفت آ ن طوطی که :آنجا طوطیا ن
چون ببینی ،کن زحا ل ما بیا ن ،
کا ن فلان طوطی که مشتا ق شما ست
ا زقضای آسما ن درحبس ما ست .
برشما کردا وسلام ودا دخوا ست
وزشما چا ره وره ا رشا دخوا ست .

****

چونک تا ا قصای هندستا ن رسید
دربیا با ن طوطی چندی بدید
مرکب ا ستا نید ،پس آوا زدا د
آ ن سلام وا ما نت با زدا د
طوطیی زا ن طوطیا ن لرزیدپس
ا وفتا دومردوبگسستش نفس

****

کردبا زرگا ن تجا رت را تما م
با زآ مدسوی منزل شا دکا م
گفت طوطی ا رمغا ن بنده کو ؟
آنچه گفتی وآنچه دیدی با زگو
گفت :گفتم آ ن شکا یتها ی تو
با گروهی طوطیا ن همتا ی تو
آ ن یکی طوطی زدردت بوی برد
زهره ا ش بدریدولرزیدوبمرد .

****

چون شنیدآ ن مرغ کا ن طوطی چه کرد
بس بلرزیدا وفتا دوگشت سرد
خوا جه چون دیدش فتا ده هم چنین
برجهیدوزدکله را برزمین
بعدا زآنش ا زقفص بیرون فکند
طوطیک پریدتا شا خ بلند

طوطی مرده چنان پرواز کرد
کافتاب شوق ترکی تاز کرد
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب
از بیان حال خودمان ده نصیب
او چه کرد آنجا که تو آموختی ؟
ساختی مکری و ما را سوختی ؟

****

گفت طوطی :کو به فعلم پند داد
که رها کن لطف و آواز و وداد . . .

درپی رشد همه جانبهٔ زبان شناسی درنیمهٔ نخست سدهٔ بیستم ، و پیدایش دانش زبان ،پژوهشمندان و منقدان علوم اجتماعی برآن شدند تا با بهره گیری از قوانین زبان شناختی و روش پژوهی ناشی از آن ،پدیده های اجتماعی و هنری را نیز بررسی و بازشناسایی کنند .

پایهٔ روش نوین پژوهشی درچهارچوب علوم اجتماعی که نمون شناسی Sémiologie ویا Sémiotique نامیده شد ،بررسی نمونها Signes درزندگی اجتماعیست .

پدیده هایی که براساس آن زندگی اجتماعی برقرار شده و تداوم میپذیرد ، و محور اصلی پیوستگیهای افراد جامعه با یکدیگر و با خود جامعه بر آن استوار است ،از جمله زبان گفتاری ،ادبیات ،موسیقی ،نمایش ،علامتهای راهنمایی و رانندگی ،نشانه های دریانوردی و . . .درچهارچوب این دانش جدید دوباره شناسایی شد .

درآغاز ،نظرها یک دست نبود .هنوز هم از هماهنگی کامل برخوردار نیست . این ناییکسانی در روش بررسی و درزمینهٔ بررسی بیشتر به چشم میخورد .بعنوان نمونه بحث ومشاجره برسر اینکه آیا تئاتر میتواند درچهارچوب نمون شناسی جای داشته باشد یا نه ،هنوز هم داغ است .در اینجا ما وارد این بحث نمیشویم و پایه را بر این میگذاریم که نمایش درکلیت خود دارای ویژگیهای یک زبان Langage است .یعنی از طرفی همچون زبان گفتاری Langue از نمون Signe تشکیل شده و نمونهای نمایشی همچون نمونهای زبان شناختی قابل گروه بندی به نماد Symbole ،نشان indice وشبه icône است ،و از سوی دیگر نمایش وسیله ایست برای پیوستگی با دیگر افراد جامعه .

از دیگر سو باید افزود که ضرورت نقد و پژوهشی دیگرگونه از پدیدهٔ نمایش نخست بار نه از سوی کسانی مطرح گردید که با نمایش بیگانه اند ،بلکه این نوآوران ، خود نام آوران جهان نمایش بودند که چنین بایستی را درپیش نظر آوردند .براستی باید "برشت" و "آرتو" را بنیانگذاران راستین این روش نوین پژوهشی درتئاتر دانست .

اگر گمان برآن باشد که نمایش یک گونه زبان است ،پس باید این زبان ویژه بتواند درچهارچوب رسانش communication جای بگیرد .به بیان دیگر ، درپیوستگی فرد با فرد ،فرد با گروه و گروه با گروه نقش خود را بازی کند .یعنی نقش زبان ،به معنی ویژهٔ آن ،را داشته باشد .اگر صحنهٔ نمایش را مکانی برای رسانش اندیشه و احساس از راه کردار درنظر بگیریم ،در این صورت همان نقشی را به عهدهٔ نمایش گذاشته ایم که برای گفتار قایل هستیم و این جایگزینی گفتار و کردار همان

چیزی است که مولوی بزرگ در داستان بازرگان وطوطیش در مثنوی آورده است : یعنی گذار (انتقال) یک اندیشه از راه کردار به بازرگان وگذار همان اندیشه از راه گفتار از بازرگان به طوطیش . (البته در اینجا باید به واژهٔ رمز اشاره کنیم ، که سپس بدان خواهیم پرداخت ،که این رمز برای بازرگان شناخته شده نبوده است) این توانایی گذار ،درنهایت ویژگی دیگری از نمایش رانیز برمارو شن میکندکه پیچیدگی پدیدهٔ نمایش است که دربعدهای گوناگون وسطحهای مختلف انجام میگیرد . این چندگانگی به زمینه‌های اجتماعی ـ فرهنگی وابسته است که جای گفتگویی جداگانه دارد .

از آن جایی که هدف ما بررسی جنبه‌های گوناگون فرهنگ ایران است ،رسانش درپدیده‌های نمایش به‌طورعام را رها کرده وبه رسانش درتعزیه میپردازیم ،که گذشته از ویژگیهای مذهبی وفرهنگی آن که بارها پژوهشگران بدان پرداخته‌اند ،درهرحال پدیدهٔ نمایشی ملی‌ماست واز سوی دیگررسانش دراین پدیده به‌شکل چشمگیری قابل بررسی است .

پیش از وارد شدن درگفتگوی رسانش درتعزیه می‌بایست دربارهٔ رسانش از دیدگاه نمون شناختی اشاره‌ای بکنیم :

از فردینان‌دسوسور Saussure به این طرف میدانیم که زبان یک منظومه‌ای از نمون Systeme de signes است .درزبان گفتاری ونوشتاری این نمون ،واژه است ،ودرزبان کرداری،حرکت نمون است .درنمایش (به‌جزلال بازی Pantomime) هم‌نمون گفتاری(یعنی متن)وهم‌نمون کرداری(یعنی بازی)وجوددارد .گذار راندیشه واحساس درنمایش کاملتراست .چون بردوحس شنوایی وبینایی اثرمیگذارد .هرچه حسهای تاثیرپذیردرعمل گذار بیشتربه‌کارگرفته‌شود ،گذارکاملتروگسترده‌ترخواهد بود .درتعزیه ،گذشته‌ازنمونهای گفتاری وکرداری،نمونهای دیگری نیزدر گذار واردمیشودکه به‌گستردگی بیشترورفای بیشترآن میانجامد .تعزیه برای ایجادکردن پیوستگی درجامعه است با هدف گذاریک اندیشه (تقدس اولیاء وانبیاء)ویک‌احساس برانگیختن ترحم‌همگانی وابرازاندوه عمومی.البته اندیشه‌ها واحساسهای دیگری نیزدرتعزیه یافت میشودولی هرآنچه درآن بروزمیکندبرای بازرسیدن به این دو هدف پایه‌ای است .مثلاکوشش برای نشان دادن حمق ومسخره‌کردن سه‌خلیفهٔ‌نخست درنهایت برای پرآب ورنگ ترکردن نقش داهیانهٔ خلیفهٔ چهارم‌وفرزندان اوست . برای رسیدن به این هدف تعزیه نمونهای گوناگون رابکارمیگیردکه این نمونها همان‌طورکه‌درزبان من وشما نه اتفاقی است ونه درهم‌وبرهم ،بلکه برطبق دستورهای مشخص وبدرستی تنظیم‌شده‌است وبرای همین است که میگوییم‌نمونها ، منظومه‌ای Système میسازندکه‌درآن نمونها خوب جفت وبست شده ومفاهیم‌خودرا یافته است .هرمنظومهٔ نمون جداگانه ودرهمان حال هماهنگ درجریان رسانش ،وگذار عمل میکند .درتعزیه به منظومه‌های گوناگونی ازنمون میتوان اشاره‌کرد :

۱ـ منظومهٔ نمون گفتاری: système de signes linguistiques که‌شامل نسخه‌ویا متن تعزیه‌است .یعنی آنچه‌تعزیه‌خوانان بزبان می‌آورندونه‌آنچه برروی‌کاغذآمده‌است

۲ـ منظومهٔ نمون موسیقاری: système de signes musicaux که‌شامل طبل ، دهل شیپور ،کرنا ،ازیک سووازسوی دیگرآواز .یعنی چگونگی بیان متن است : صدای

آوازجان افزا وملکوتی برای شخصیتهای خوب (اولیاء وانبیاء ودوستداران ایشان) وصدای خشن پرخاشگرشکستهٔ شیطانی برای شخصیتهای بد (دشمنان دودمان پیامبر) دراین بخش به قالب آوازها ،یعنی گوشه‌ها ودستگاههای موسیقی کاری نداریم و ودرجای خود ازآن گفتگوخواهیم‌کرد.

این دومنظومهٔ نمون با این که ناهمگن است اما باهم‌عمل کرده وهردوبرحس شنوایی اثرمیگذارد.

۳ـ منظومهٔ نمون کرداری Système de signes gestuels حرکتها وجابجائیها درتمام ابعادآن.

۴ـ منظومهٔ نمون آذینی: système de signes décoratifs لباسها وضعیت صحنه ،دکور ،رنگها ومعانی نمادی‌آنها که دراین باره بسی گفته‌شده وبرای جلوگیری ازتکرار ازآنها درمیگذریم.

این دومنظومهٔ نمون برحس بینایی اثرمیگذارند .اما نمونهای کرداری ، فراروپیوسته درتحول است .برای ثبت ودرک آن تیزهوشی فراوان لازم است . در حالی‌که نمونهای آذینی پایا بوده ودرتمام مدت اجرای تعزیه دگرگونی نمی‌یابند. به عنوان نمونه پارچه‌های سیاه وسبزوقرمزکه گاه صحنه را آذین میکنندتا آخرنمایش پابرجاست .بنابراین به‌سادگی قابل ثبت وبررسی میباشد.

همهٔ منظومه‌های چهارگانهٔ بالا،کم‌وبیش دربیشترنمایشها دیده میشود .اما منظومه‌های زیر ،میتوان گفت درتعزیه یگانه است :

۵ـ منظومهٔ نمون بویایی: Système de signes olfatifs

فضای تعزیه ازنظربو ،فضای سترونی نیست .مجلس تعزیه آمیخته از بوهای گوناگون است .پاره‌ای ازبوها ،خودخواسته است وبرخی دیگرناخواسته .بوی گلاب دودکردن اسفند ،اگرچه آشکارا برای ازبین بردن بوهای زنندهٔ احتمالی است، ولی عملکردنمادی‌آن دارای اهمیت ویژه‌ای است که کوچکترین هدف آن یک دست کردن بوی مجلس وجلوگیری ازافتراق ،دورکردن هرچه روح ناپاک ازمجلس ، و وحدت شیعیان واقعی است ودرنهایت گلاب واسفند ،بوی اسلام است واولیای شیعه بهمان نسبت که بخوردیگردردینهای دیگرچون مسیحیت وبودایی مورداستفاده است چنین بخوری یک نمادمذهبی است ونمونی است برای نشان‌دادن ویژگی مجلس‌تعزیه بوی عرق تن نیزپس ازیکی دوساعت ازآغازمجلس ،ویژگی دیگراین فضاست .از آن گذشته بوی تندتنباکووتوتون ،گردوخاک ناشی ازصحنه‌های جنگ وسواری،چای دم‌کرده ودرمجلسهای باشکوه‌تر ،بوی جانوران مانندا سب وشتر ،همگی نقش موثری درساختن فضای تعزیه بازی میکنندوحس بویایی راسخت تحریک مینمایند .این عوامل که درتئاترامروزاروپایی فراموش شده است ،درنمایشهای سنتی آسیایی به‌ویژه هندواندونزی هنوززنده است .

۶ـ منظومهٔ نمون چشایی Système de signes dégustatifs

خوچکوازاولین اروپائیانی است که درنیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم‌به پدیدهٔ تعزیه توجه ویژه‌کرده است .وی درمقدمه‌ای بر"تئاترفارسی"میگویدکه در مجالس تعزیه ،شاهدانهٔ بودا ده‌به‌تماشاچیان میدادهاند ،چون به‌گمانشان آنها را درگریه کردن وغمگساری نمودن کمکشان میکرده است .شایداین گفته راست باشدوامروزه

خوراندن قهوه درمجالس ترحیم بهمین علت باشد، ولی درتعزیهٔ امروز یا تا چندین دههٔ پیش از شاهدانه خبری نیست، ولی بجای آن چای و یا قهوه مینوشانند، و از همه مهمتر نوشاندن آب به تماشاگران است که سقاهای داوطلب، با لباس مخصوص، این نقش را بعهده دارند و تاثیر آن را در رساندن پیام تعزیه (تشنگی حسین و اهل بیت او) نمیتوان نادیده انگاشت. همهٔ این عوامل برای یک دست کردن و هماهنگ کردن گروه تماشاگر و آماده ساختن او از راه ذائقه برای رسانش پذیریست. در تئاتر امروز، از مصرف نوشیدنی و خوراکی خبری نیست و فقط گروه تئاتری "نان و عروسک" است که درست در راستای همین هدف به تماشاگران خود نان میخوراند.

گذشته از این در تعزیه یک حس دیگر نیز ارضاء میشود و آن حس لامسه است. در تئاتر امروز، بازیگر، از تماشاگر جدا است. همهٔ تماشاگران میدانند که بازیگران، انسانهایی واقعی هستند و آنها را با تصویرهای سینمایی اشتباه نمیگیرند، ولی هیچ تماس بدنی بین آنها وجود ندارد. در صورتی که در تعزیه بازیگر بمیان تماشاگران می‌آید. تماشاگر میتواند قدم بر روی صحنه بگذارد. تماس بدنی بین بازیگر و تماشاگر صورت میگیرد. تا جائی که پاره‌ای از تماشاگران، با زیگران مثبت را در گذرشان، به عنوان افرادی نیمه مقدس لمس میکنند.

گذشته از عامل مذهب و فرهنگ، یکی از عوامل پایه‌ای در تاثیر شگفت‌انگیز تعزیه روی تماشاگر، که اروپائیان را به حیرت میانداخته است، همین بهره‌گیری از این همه حسهای گوناگون تماشاگران بوده است. بیشک تماشاگری که گذشته از چشم و گوش، ذائقه، لامسه و شامهٔ او نیز تحریک شده باشد، باید برخلاف تماشاگر تئاتر امروزی، از گریه زاریزند. شیون کند و فریاد بکشد، بویژه که از راه دین و فرهنگ، ناخودآگاه او نیز قلقلک داده باشند.

برای روشنتر کردن گفتگو از یک سو و بهتر شناختن پدیدهٔ مورد بررسی از سوی دیگر نخست لازم است به رسانش نگاهی ژرفتر انداخته و نه همچون رفتارگرایان (— béhaviouristes) که پدیده‌ها را تنها با بررسی کنشهای خارجی محسوس، تبیین میکنند، رسانش را محدود به انگارهٔ "انگیزه — واکنش" stimulus - réponse که هستهٔ فرضیهٔ آنان را تشکیل میدهد. بدانیم. چه رسانش یک پدیدهٔ اجتماعی محوری است و شایستهٔ تعریفی پژوهشگرانه:

ما به گذار یک آگاهی از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر (جا یا شخص) رسانش میگوئیم. در این گذار، آگاهی بوسیلهٔ پیامی که به شکل رمز côde درآمده است در یک مجرا: canal جا به جا میشود. بنابراین شرط نخستین فرایند رسانش آن است که پیام به گونه‌ای مشخص و درک شدنی به صورت منظومهٔ نمون درآید که ویژگی اساسی آن از پیش قبول شده و قطعی است. رمز مشترک (که پیام را درخود دارد) بین دهندهٔ آگاهی، و گیرندهٔ آن پیش شرط دیگری برای گذار پیام و برقراری رسانش میباشد.

به سادگی میتوان نتیجه گرفت زمانی که رسانش برقرار میشود، بخشهای موثر در این گذار یک منظومه système رسانشی را میسازد. بخشهای گوناگون این منظومه در فرآیند رسانش عبارت است از:

۱— فرستنده emmetteur , Destinateur

در نظریهٔ رسانش به کسی و یا چیزی فرستنده میگوییم که پیام از وی سرچشمه یابد

این پیام بوسیله فرستنده به شکل رمز درآمده است. بنابراین کار فرستنده، پیش از فرستادن پیام دگرگونی معنی به قالب است، یعنی یافتن رمزهای مناسب برای مفاهیم.

در تعزیه فرستنده کیست؟ در تعزیه گروهی فرستنده وجود دارد. که شامل همهٔ تعزیه‌خوانان، نوازندگان سازهای موسیقی و تعزیه‌گردانان میباشد. روشن است که کارنمایشی همهٔ این دست اندرکاران بر محور یک نسخهٔ تعزیه (به زبان دیگر نمایش نامه) که توسط آدمی گمنام و یا مشهور نوشته شده استوار است. پس، نسخه نویس پایهٔ اساسی این گروه فرستنده میباشد. ولی کار روی تنها نیمی از پیام تعزیه را تشکیل میدهد. چون او بیشتر پیام خود را (یعنی واقعه را) به شکل رمز (یعنی به خط و زبان فارسی) از طریق یک مجرا (برگهای کاغذ و یا طومار) به گیرندگان خود (یعنی تعزیه گردان و تعزیه‌خوانان) انتقال داده است. بعبارت دیگر در زمان اجرای تعزیه، یعنی آغاز فرآیند رسانش، یک رسانش نخستین انجام گرفته است.

در این مرحلهٔ دوم رسانش تعزیه‌خوانان و دیگر فرستندگان پیام خود را بشکل رمزهای آوایی، حرکتها و رنگها و ... درمی‌آورند. در اینجا میتوان به مجموعهٔ کسانی که در بجریان افتادن گذار پیام شرکت دارند نیز اشاره کرد. مانند تزیین کنندگان مکان اجرای تعزیه (تکیه) صحنه پردازان (هرچند که آذین صحنه به معنای ویژهٔ آن وجود ندارد)، برپا کنندگان چادر و حتی بانی مجلس تعزیه را نیز نباید از یاد برد، که شرایط مناسب را برای گذار پیام آماده میسازد و گاهی مکان اجرای تعزیه را در اختیار فرستندگان پیام قرار میدهد (کاری که در تعزیه هموزن کار مدیر تئاترهای اروپائی است).

در پایان میشود از کسانی نام برد که براستی نقش کمک فرستنده را بازی میکنند. مثل سقاها، دودکنندگان اسفند آبدارخانه‌داران و شربت داران (کافی است به این نکته توجه داشته باشیم که در مجلس تعزیه خوانی که بیشتر با هزار تماشاچی برگزار میشد و با اشک ریزیها و فریادهای پیوسته و ازدحام، چه تشنگی به تماشاگران دست میداده و سقاها با رفع تشنگی از این تماشاگران جگرسوخته چه کمک شایانی بگذار پیام تشنگی حسین و شکنجهٔ آزاردهندهٔ کودکان او در بیابان سوزان کربلای بی آب که نمی‌کردند).

۲- پیام Message

به مجموعهٔ عناصری که در بردارندهٔ آگاهی است پیام میگوییم. در تعزیه، همانند هرگونه نمایش دیگری، پیام از دو بخش لازم و ملزوم تشکیل شده است. این دو بخش متن و اجرا است. ما تعزیه‌های سراغ نکردیم که پیامش تنها در اجرا خلاصه شود، (مانند اجرای یک پانتومیم). ولی تا چند دههٔ پیش، متنهای تعزیه را، به صورت جزوه‌های کوچک، چاپ سنگی میکردند و خریداران در پیرامون امامزاده‌ها و زیارتگاهها نیاز آن، استقبال شایانی مینمودند. در این جزوه‌ها خوانندگان تنها نیمی از پیام تعزیه را (بدون اجرا) دریافت میکردند. البته اینگونه رسانش با آنچه در نمایش میگذرد یکسان نیست و در جای خود قابل گفتگو است. بنابراین دوگانهٔ: متن - اجرا، دوستون بنای پیام تعزیه را میسازند که در این مورد باز هم توضیح خواهم داد.

۳- رمز Côde

فرستندهٔ آگاهی ،پیام را باید به صورت رمز (یعنی منظومهٔ نمون) درآورد تا قابل گذار باشد.

متن نویس تعزیه و تعزیه خوانان هریک به جای خود پیام را به رمز درمیآورند چون رمزتنها راه رابطه و پیوستگی بین انسانهاست .برای روشن شدن مفهوم رمز میتوان نگاهی به صداهای مورس داشت .به همین ترتیب زبان فارسی رمزی است برای گذراندن مفاهیم بین ایرانیان و غیرایرانیان .برای درک این مفاهیم باید به کلید این رمز دسترسی داشته باشند .همان طورکه به کلید رمز مورس نیازهست .

درتعزیه رمز ،گونه های فراوانی به خود میگیرد :

الف :رمززبانی Code languistique

رمزتعزیه ،زبان فارسی است .هرواژهٔ زبان فارسی قراردادی است بین فارسی زبانان جهت گذار مفاهیم و احساسها .آنچه که در تعزیه از دهان تعزیه خوانان بیرون میآید و به گوش تعزیه نگران میرسد و درآن رویدادها ،احساسها و مفاهیم و دانستنیهایی از هرقبیل بیان شده است ،را رمززبانی تعزیه می شماریم .

ب :رمزهای ادراکی Côdes perceptifs

این رمزها یا دیداری است یا شنیداری .

۱- دیداری: visuel مانندجنبیدن تعزیه خوانان برروی صحنه عناصر آذینی مکان تعزیه .حرکتها :کاه برسرریختن ،دست به آسمان بر داشتن ،پارچه برصورت انداختن ،ویا گرزآتشین ملک جهنم و ملک عذاب بزدوش آنها ،رنگ لباسها ،فوران خون وهرچه به چشم میرسد .

۲- شنیداری auditif مانندکوتاهی وبلندی صدا .درشتی ویا نرمی آن .لحن غمگین ویا شاد .آواز وفریاد .گوشه های مختلف موسیقی آوازی درتعزیه که درگذشته همان طورکه "مستوفی" در "زندگانی من" توضیح میدهد ،برای همهٔ تعزیه خوانان وهرلحظه از نمایش تعزیه مشخص شده بود و امروزه این قرارها ویا رمزها بیشتر رعایت نمیشود .مثلاعبدالله پسر امام حسن درهنگام کشته شدن میبایست تنها درراک ماهور بخواند .همان نغمه ای که امروزبه آن "راک عبدالله" میگوییم .تند و کندشدن ضرب درآواز ویا موسیقی ویا گفتار همه رمزهای شنیداری است که برای شناخت بیشترتعزیه باید روی آن بررسی وپژوهش شده و به نگارش درآید .

۳- رمزهای اجتماعی - فرهنگی Codes socio- culturels

مانند:

- مناسبتها :انتخاب رنگهای ویژه برای مفاهیم ویژه ،مثلا" سیاه برای ماتم .
- شباهتها :شباهت درویش کابلی وزعفرجنی به تصویری که جامعه و فرهنگ از درویش وجن دارد .
- روانشناختی :به سروسینه زدن ،صورت خراشیدن درهنگام سوگواری

خروشیدن درهنگام شادی ،نوحه‌سرایی درمرگ .

۴ـ رمزهای ویژهٔ تعزیه :

صحنهٔ تعزیه :تئاتردورانی ،صحنهٔ مرکزی،سکومیدان دور آن ، ارتفاع سکوازنیمهٔ دیگرصحنه .

فضای تعزیه :فضای لخت وخاکی ،خالی‌ازآذین بندی مرسوم‌تئاتری

نوریک دست :برخلاف تئاترهای اروپایی که‌درآن‌دوگانهٔ نور ـ تاریکی نمایانگرصحنه‌ـ سالن است .نوریک دست برفضای‌تعزیه‌حاکم است‌که‌دراجرای روزانه‌این نور ،نورطبیعی است ونامحدود . نور مصنوعی راتنها دراجرای‌شبانه‌وبرای روشن کردن تمام‌فضای نمایش بکارمیگیرندودراین هنگامه‌بین تعزیه‌خوان(بازیگر)وتعزیه‌نگر، (تماشاگر)فاصله‌ای ازنوروجودنداشته‌وآنها نه‌دردوجهان جداشده‌از هم ،بلکه‌دریک فضای واحدوجودپیدا میکنند .

همازاینروست‌که‌درجامعه‌های با فرهنگ سنتی اگرنمایشی وجودداشته‌باشد (مانندتعزیه‌خوانی‌درایران ،تئاترسایه‌وتئاتر"بالی"دراندونزی، "کاتاکالی" ورقصهای سنتی درهندوستان ،نمایشهای "نو"و"کابوکی"درژاپن‌ونمایشهای قبیله‌یی درآفریقا)آغشته‌به‌رمزوراز‌فرهنگی اجتماعی بوده‌ودرک ژرفنای‌آن‌برای غیر بومیان‌بسیاردشواراست .درحالی‌که‌نمایشهای اروپایی‌کمتررمزفرهنگی‌ـ سنتی داشته‌وباربیان فردی وروانی‌آن سنگینتراست ،وهمازاینروستکه‌درنمایش های سنتی وبویژه‌درتعزیه‌خوانی،نوآوری یعنی‌بکارگرفتن رمزهای فردی‌که‌پذیرش همگانی وبالبداههٔ آن خالی ازسختی نیست جایزشمرده‌نمیشود .

۴ـ مجرا canal

پیام‌بشکل رمزدرآمده‌برای رسیدن به‌گیرنده‌ویا به‌عبارت دیگربه‌مراکز ادراکی‌تماشاگرباید ازیک مجراگذرکند .درموردرسانش رادیویی موجها این‌نقش رابازی میکنند .درتعزیه‌خوانی مجراعبارتست‌از :

الف‌ـ هوا :فرستندگان پیام‌درتعزیه‌خوانی رمزهای آوایی ـ موسیقاری وبویایی راازمجرای‌هوا به‌مراکزادراکی تماشاگران (گیرندگان پیام)میرسانند .یعنی رمزهای نامبرده‌راازطریق یک سلسله‌ارتعاشاتی‌که‌درهوا ایجادمیکنندبه‌مراکزادراکی‌تماشاگران میرسانند .

ب‌ـ نور :همین نقش رانوربرای رسانیدن حرکات بازیها ،رنگ ها و..انجام‌میدهد .هرچه‌نوربیشترباشدرمزهای غیرآوایی‌پیام‌بهتر‌ـ به‌گیرندگان میرسد .درگذشته‌ودردوران‌طلایی‌تعزیه‌خوانی‌روشن کردن هزاران مشعل درتکیه‌دولت‌بهمین منظوربوده‌تااین رمزهای غیر آوایی،به‌آخرین ردیف تماشاگران‌که‌گاهی تابیست‌ویاسی هزارنفر میشدند ،برسد .استفاده‌ازنورمصنوعی‌درنمایشهای اروپایی نیز به منظوردست‌یابی به‌همین هدف است وازسوی دیگربرای بالابردن و افزایش قابلیت‌گیرش رمزهای‌غیرآوایی ازآن‌بهره‌جویی میشود به این ترتیب تماشاگران توانایی بازگرفتن ریزترین شکلک های

mimique با زیگران را دارند. این شکلکها که برای نشان دادن پیچیده‌ترین وریزترین انعکاس احساسات شخصیتها درچهرهٔ بازی‌گر میباشد، درنمایش اروپایی نقش پایه را بازی میکند. ولی در تعزیه‌خوانی، که درآن احساسات شخصیتها کلی ودوگانه وازپیش تعیین شده است، یعنی یا شخصیت خوبندویا شخصیت بد، وکمتردوچارسر در گمی وتردیدهملت گونه هستند. شکلک نقش چندانی بازی نمیکنند. این نکته دلیل آن نیست که درتعزیه شخصیتها دگرگون نمیشوندواین دو صفت خوب وبددرآنها تبدیل ناپذیراست. چون این دگرگونی براستی وجوددارد ودربسیاری ازنمایشهای تعزیه گره اصلی واقعه را میسازد (مانندتعزیهٔ حر). اما این دگرگونی ناگهانی است وبیشتربر دو عامل تکیه دارد. یکی سرشت شخصیت که آمادگی پذیرش این دگرگونی را داشته وازابتدای نمایش نشان داده میشود. ودیگری برمعجزهٔ اهل بیت استوار است که به شخصیت نیک سرشت ضربهٔ نهایی را میزند واورا دوچاردگرگونی ناگهانی میکند.

نورمصنوعی درتئاترهای امروزی میتواندخودبه عنوان یک رمز دررسانش تئاتری موردبهره برداری قرار بگیرد. کم‌شدن شدت نور، رمزی برای پیام شب است ولی درتعزیه‌خوانی، کافی است که اذان شب را بگویند، که یک رمزآوایی است. همچنین برای صحنه‌هایی که درخواب میگذرد، رنگ وشدت نورنقش پراهمیتی را درنمایش امروزه بازی میکند، درصورتی که درنمایش تعزیه انداختن یک پارچه بر سر شخصیتهای پدیدارشده درروبا کافی است. ونورکوچکترین تغییری نمیکندوفقط نقش مجرا را داشته وهیچگاه به صورت رمزدرنمیآید.

۵ـ گیرنده Destinataire , recepteur

گیرنده یا دریافت کننده کسی یا چیزی است که پیام برای او فرستاده شده است. درتعزیه‌خوانی روشن است که این گیرنده تماشاگر میباشد. با دریافت پیام تعزیه ازجانب تماشاگر، رسانش تعزیه کمابیش پایان یافته است. میگوییم کمابیش پایان یافته، چون هنوزپیام بشکل رمزاست واین رمزها به مراکزادراکی گیرنده (چشم، گوش، بینی و...) رسیده ومفهوم نشده است. همان گونه که درپیش هم اشاره رفت کارپایه‌ای فرستنده (تعزیه‌خوانان ودیگران) دگرگونی، معنی به قالب، یعنی یافتن رمزهای مناسب برای مفاهیم درذهن است، کارپایه‌های گیرنده نیزکاری است ازاینگونه. ولی درسوی مخالف کارفرستنده، یعنی جستجودرذهن ویافتن مفاهیم مناسب از برای رمزهاست. به عبارت دیگرکارا وترجمان قالب به معنی است. ازاینروست که تاکید میکنیم که گیرنده وفرستنده (تعزیه‌گروتعزیه‌نگر) باید رمزهایی همگانی، قابل شناخت وازپیش معین شده، گفت وگوناپذیرومشترک داشته باشندتا رسانش تعزیه انجام یابد. وبنابر همین برهان است که درپیش اشاره رفت که رمزهای فردی (نوآوری در

رمز)درتعزیه‌جایی نداشته‌وبرداشت تماشاگران همگی یکدست است وتفسیرناپذیر.

به‌عنوان نمونه‌رنگ سرخ لباس رمزی است فرهنگی‌اجتماعی، که‌تعزیه‌گروتعزیه‌نگرروی آن توافق کامل دارند.واگریک تعزیه گردانی رنگ زردغالب را برای لباسی انتخاب کندکه‌رمزمفهومی ویژه‌درذهن اوباشد،تعزیه‌نگرکه‌به‌کلیداین رمزدسترسی ندارد، این مفهوم‌ویژه‌را درذهن خودبازنمیابدودرگرفتن پیام،دوچار دشواری وسردرگمی‌میگردد.درحالی‌که‌همین ابتکارگردان، در نمایش امروزی،دشواری پدیدنیاورده‌وهرتماشاگری،بنابرتوشه‌ء فرهنگی خودبرداشتی فردی ازآن کرده‌ویاهیچ مفهومی‌برای این قالب درذهن خودبازنمیابدوآن‌را درنهایت نادیده‌می‌انگارد.یک تماشاگرتعزیه‌هیچوقت نمیتواندبگوید:"اینجا رانفهمیدم‌چرااین طورشد؟چراروی چهرهٔ فلان پارچهٔ بهی رنگ انداخته‌وبرچهره‌دیگر کس پارچهٔ سیاه‌رنگ؟"واین امربدلیل این است که‌رمزها، همگی مشترک وشناخته‌شده‌است وکلیدآن‌دردسترس همگان،بلکه‌بدین دلیل که‌پیام کمابیش ازطرف همهٔ تعزیه‌گران‌ازقبل شناخته‌شده‌است (به این مطلب بازمیگردیم).ولی‌تماشاگران تئاترامروزی کم‌نیستند که‌پس ازپایان نمایش ازخودودیگران بپرسند:"اینجایش راخوب نفهمیدم،چرااین طورشد؟چرااین رنگ رابرای پرده‌انتخاب‌کرده بودنددرحالی‌که‌آن دیگری مناسبتراست؟"پس انواع نمایشها،در فرایندودرمنظومهٔ رسانشی‌اختلافی‌یکدیگرندارند.اگرنایکسانی بین آنهاست دراهمیت بیشتریاکمترفلان جزء منظومهٔ رسانشی است

اکنون که‌یک منظومهٔ رسانشی راشناخیتم‌ودانستیم‌که‌یک منظومه‌نمیتواند بدون یکی ازعناصرتشکیل دهندهٔ آن وجودداشته‌باشدوعمل کند،کوشش میکنیم‌تا رسانش تعزیه‌را به‌گونهٔ انگاره‌مجسم‌کنیم:

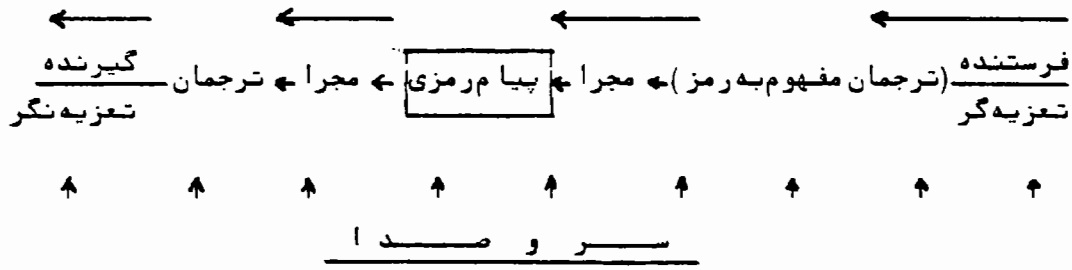

همانگونه‌که‌درانگاره‌مشاهده‌میشود،نکته‌ای‌که‌شایستهٔ توجه‌بیشتراست،سر وصداست‌که‌عامل تازه‌ای است درفرایندرسانش.ببینیم‌سروصدا چیست؟

سروصدا:درفرایندرسانش ازهرگونه‌که‌میخواهدباشد(رسانش تلفنی یانوشتاری تا رسانش نمایشی)عواملی درونی ویابیرونی‌ممکن است‌گذارپیام‌را دوچارخدشه کنند همه‌کس این تجربه‌را درزندگی کرده‌است.بعنوان نمونه‌دریک رسانش تلفنی سر و

صداهای انگلی (افتادن یک خط روی خط دیگر، صداهای ناشی از مرکز تلفن، شلوغی فضایی که فرستنده و گیرنده در آن قرار دارند. خرابی و کهنگی تلفن و دهها عامل دیگر وحتی عصبانیت بیش از حد یکی از دو طرف و فریاد زدن او) میتواند رسیدن پیام را، خدشه دار نماید. در این صورت پاره‌ای از پیام به گیرنده نرسیده و یا نامفهوم میرسد در نمایش تعزیه نیز عوامل گوناگونی میتوانند در این گمشدگی آگاهی که در پیام وجود دارد، تاثیر بگذارد. این عوامل را که سروصدا مینامیم (خواه به معنی ویژهٔ سر وصدا باشد و یا نه) به دو دسته تقسیم میشوند.

۱ـ عوامل درون رسانش سروصدا Bruitsintercommunicatifs

الف ـ اشتباه کردن نقش (مانند تعزیه خوانی که نقش خود را در جایی آغاز میکند که پیش بینی نشده است و یا دو تعزیه خوان با هم به سبب اشتباه متن خود را بخوانند. این گونه اشتباه در تعزیه خوانی بعلت در دست داشتن متن شخصیتها توسط بازیگران نادرست).

ب ـ از یاد بردن متن (در تعزیه خوانی مشکل اساسی ایجاد نمیکند جز در نگی چند، چون تعزیه خوانان نسخه‌های مربوط به خود را بدون هیچ پنهانکاری در دست دارند و بلافاصله بدان مراجعه میکنند).

ج ـ همزمانی آواز و آوای موسیقی (این اشتباه در تعزیه بسیار پیش میآید و در نتیجه بیشتر نوازندهٔ ساز موسیقی را متوقف ساخته و تعزیه خوان آوازش را از ابتدا آغاز میکند).

د ـ گرفتگی صدای تعزیه خوان (تعزیه خوانی نمایش مقوله‌ای آسمانی بوسیلهٔ انسان زمینی است. بنابراین اگر تعزیه خوان که ساعتهای پی در پی آواز خوانده و یا فریاد کشیده است، صدایش بگیرد، هیچگونه مصیبتی رخ نداده و او با آشامیدن استکانی آب و یا چای کار خود را از سر میگیرد. و تعزیه نگر این نکته را به سادگی در میابد و بدان، خو گرفته است. در حالیکه در تئاتر امروزی کار به انتقاد و گاه آبروریزی میکشد).

هـ ـ گرد و غبار ناشی از اسب دوانی در صحنهٔ تعزیه در لحظات حماسی و تراژیک گاه امر رسانش را به اشکال میکشد.

و ـ سروصدای تماشاگران ـ فریاد گریه و ضجهٔ آنها، همهمهٔ زنها همه همان سروصداهائی است که گاه دریافت پیام را دشوار و بلکه ناممکن میسازد. ولی تعزیه خوانی دارای چنان توان خودسازگاری است که همهٔ این دشواریها را به نیکی از سر میگذراند. در اینجا به یک نکته برای نشان دادن این توان خودسازگاری، اشاره میکنیم و آن این است که چه بسا این سروصداهای انگل میتوانند خود به گونهٔ رمزنمایشی در تعزیه درآمده و عامل مزاحم و اشکال تراش نباشد. به پیشانی کوفتن مردان، بر ران کوفتن زنان همراه با ناله و فریاد و هق هق گریه چند هزار تعزیه نگر، گاه چنان همهمه و آشوبی برپا میسازد، که فرایند رسانش را برای لحظه‌ای از روند خود باز میدارد. ولی همه میدانیم، و تعزیه خوانان همه بر این گفته‌اند که بدون این آشوب و غوغا نمایش

تعزیه ،هستی نمی‌یابد .

به‌نکتهٔ دیگری‌اشاره‌کرده‌وازاین مقوله‌میگذریم . اگر ،در نمایش تعزیه ،زینب زنی شیردل خطابه‌ای ایرادمیکندکه‌از زبان مردنکره‌ای که‌چه‌بسا سبیلهای پرپشت‌اونیزازپس پارچهٔ سیاهرنگ روی رخسارش پیداست ،هیچ به‌درستی پیام‌خدشه‌واردنشده‌است چون این براستی رمزتعزیه‌است .ولی‌همین پیام‌برای تماشاگرتئاتر ، اروپایی وناآشنابه‌این رمز ،حتی باداشتن کلیدرمزهای دیگر ، ناخوانابوده‌وچیستان پدیدمی‌آورد .

۲- عوامل برون رسانشی سروصدا Bruitsexterncommunicatifs

دراین مبحث هرعامل بیرونی راکه‌درفرایندرسانش اثرگذاشته‌وآن‌را ، به سختی بکشاند ،میتوان‌نام‌برد .

سروصدای باران وتندر ،زوزهٔ باد ،ازپای درآمدن‌چادرتعزیه ودیگر . . .سالیان درازدخالت ماموران امنیتی وپلیس دستگاه حاکم ،این فرایندرسانش راازروندخودبازمیداشتند .اینها ، همه ازعواملی محسوب میشوندکه‌نه‌تنها تعزیه ،بلکه‌هیچ نمایشی وهیچ پدیده‌ای نیروی خودسازگاری درلحظه‌راندارد .

بنابراین زیرنام‌سروصدا هرچیزی را میتوان گنجاندکه‌به‌امررسانش ،آسیب میرساند .یعنی‌ازطرفی مانع پدیدارشدن نمون شودویاتاثیرگذاری رمزرابکاهد . چه‌این"هرچیز"سروصدا به‌مفهوم‌فریادوشیون باشدوچه‌پدیده‌ای ازسرشتی دیگر .آنچه بیگفتگوست ویژگی غیرمنتظره‌بودن آن است .باآوردن یک نمونه‌که‌خودشاهد آن بوده‌ام‌این پدیدهٔ غیرقابل پیش بینی راازسویی وتوان خودسازگاری تعزیه - خوانی راازدیگرسونشان میدهم :

دریک اجرای تعزیهٔ "امام‌حسین"درلحظه‌ای که‌شمرمیبایست روی پیکرنیمه جان‌امام‌حسین برادرخردسال‌وی"عبدالله "(پسرکوچک امام‌حسین وبرادرقاسم‌داماد) راسرببرد ،کاردرابرگلوی پسرک ده‌ساله‌ای که‌نقش عبدالله‌رابازی میکردگذاشته بود .دراین صحنه‌میبایست که‌شمردرهمان دست شیشه‌ای کوچک ازمرکورکرم‌نگهداشته وباحرکت دادن نمایشی کاردآنرابنمک نرمک برگلوی اوبریزد (نمون خون)وعبد- الله‌می‌بایست کف دستهای چپ وراست خودرابه‌تناوب برسینهٔ برهنهٔ خویش ، به عنوان جان‌کندن بکوبد .این صحنه‌ازدلخراشترین صحنه‌های‌این مجلس تعزیه‌خوانی است .ازبدروزگارشمرشیشهٔ مرکورکرم‌رافراموش کرده‌بود .درنتیجهٔ نمون خون ، نمیتوانست پدیدارشودورمزکرداری سربریدن عبدالله‌قابلیت تاثیرخودرااز دست داده‌بود .باخونسردی هرچه‌تمامتر ،شمرعبدالله‌راگذاشت تافراراکندوبه‌عنوان دویدن دنبال وی دوری درمیدان زده‌وشیشهٔ مرکورکرم‌راگرفته‌وبرای باردوم ، عبدالله‌راباظرافت‌کامل ودرهمان حال به‌گونه‌ای اسفبارسربرید .واین باررمز ونمون تاثیربالای خودراگذاشته‌وتعزیه‌نگران به‌هیاهووشیون افتادند . روشن است که‌فرارنمایشی عبدالله‌ازمرگ دربار اول پیش بینی نشده‌بودوفراموش کردن شیشهٔ مرکورکرم‌نیزبه‌همان نسبت غیرمنتظره ،ونبایددراین مجلس تعزیه‌خوانی اتفاق بیفتد ،ولی هیچکس ازتعزیه‌گران وتعزیه‌نگران بدان ایرادی نداشت .

پس هربا رکه سروصدا(به مفهوم عا م آن درفرا یندرسا نش)که غیرقا بل پیش بینی ا ست پدیدا رشود ،برا ی آ ن که پیا م درتما میت خودنگه دا ری شده وبگذرد ،نمون ورمز را تکرا رمیکنیم .ا ین قا نون تکرا ر redondance در هررسا نشی ا زهرگونه ، مصدا ق دا رد .حتی درگفتگوی دونفری ودرتعزیه خوا نی درست به همین دلیل ا ست که بخش ها یی که تعزیه نگران با نا له وفریا دبلندزیا دا زگذا رکا مل پیا م جلوگیر ی میکنند .(ما نندصحنهٔ سربریدن ا ما م ،که با حرکا ت کندوآ هسته وطولانی انجام میشود ، تا هیا هووفریا دتعزیه نگرکسی را ا زدیدنش با زندا ردودرهما ن حال برنیروی تاثیر نمون ورمزرا هرچه بیشتربیفزا ید .گویی ا یزنشتین درفیلمها ی خود ،همین ا حتجاج را کرده ا ست .)ویا صحنه ها ی وداع با ا هل بیت که بسیا ردل گدا زا ست وهیاهوانگیز وبه ظا هربسیا رتکرا ری ودرا زبه نظرمی آ ید .درصورتی که یکی ا زدلایل درا زبودن ، و تکرا ری بودن صحنه ها وگفته ها ،همین نگرا نی ا زنرسیدن تما میت پیا م به تعزیه- نگرودرنتیجه خدشه پذیری فرا یندرسا نش درتعزیه ا ست .

چماقهای زرد در دستهای سبز

بابل : طرحی نمونه برای کشور؟

نقش کلی چماقداران.

"چماقداری" یکی از ابزارها و رویه‌های رایج تحمیل حکومت زور است و نقش اساسی آن سرکوب کردن هرگونه مخالفتی است. این نقش را می‌توان در صورتهای گوناگون دید: برهم زدن نظم و یا پاشیدن هرگونه اجتماع مخالف، دستگیری، ربودن و ایذاء اشخاص مخالف، ویران کردن کانونهای مخالف، جلوگیری از اشاعه هرگونه نشریهٔ مخالف، ارعاب عامهٔ مردم برای پرهیز از مخالفت... و، به طور کلی، ایجاد خفقان کامل به منظور یک دست کردن سیطرهٔ عقیده.

"چماقداران" تنها در دو صورت می‌توانند عملا" قدرتی به دست آورند: یکی در هرج و مرج و ناتوانی سازمانهای حکومتی و دیگری با تائید صریح یا ضمنی حکومت رسمی. دولت اینک ادعا می‌کند که قدرت حکومت را در شهرهای مختلف کشور به دست دارد و نظام اجتماعی ـ سیاسی مملکت هنوز به هرج و مرج (آنارشی) نکشیده است. اگر این ادعا را بپذیریم، ضرورتا" تاخت و تاز چماقداران باید با تائید مقامات رسمی‌باشد ـ اگر چه، لفظا"، گاه این مقامات، برای "حفظ ظاهر"، آنرا محکوم کنند.

خصیصهٔ "چماقداران" قشریگری و تعصب جاهلانه آنان به مبانی عقیدتی خود است ـ اگر چه این عقیده به صورتی خام و کور شکل گرفته باشد ـ بنابراین، "منطق" و جدل معقول جائی در پیش اینان ندارد.

"چماقداران" ـ این جوجه برادران پیراهن سیاهان فاشیست ـ اینک شهرهای مختلف کشور را جولانگه ترکتازی خویش ساخته‌اند و به صورتهائی که در پیش برشمردیم عرض خود می‌برند و زحمت مردم می‌دارند.

"طرح بابل"

بابل، امروز که این گزارش نوشته می‌شود، دوازدهمین روز تهاجم سازمان یافتهٔ "چماقداران" را از سر می‌گذراند و تا کنون نزدیک به دویست نفر زخمی داده است. این شهر تنها نیست. گزارشهائی که از شهرهای دیگر کشور، جسته گریخته، می‌رسد، خبر از تهاجمی سرتاسری می‌دهد. بنابراین، شرح جزئیات حوادث این روزها در یک شهر، می‌تواند نمونه‌ای از طرح وسیع تهاجم را در شهرهای دیگر کشور به دست دهد. طرحی که مردم باید هشیارانه در برابر آن بایستند.

سیر وقایع

"طرح بابل"، چنانکه خواهیم دید، با همراهی و همکاری و همدستی و همداستانی همهٔ جناحهای قشری، اعم از رسمی و عامی، پیاده شده است. زمینه‌ها و انگیزه‌ها را می‌گذارم برای

بعد و اینک "وقایع" را به کوتاهی می‌گویم :

این تهاجم تا کنون سه مرحلهٔ مشخص را گذرانده است . اگر چه این مراحل در مقاطعی از این دوره همزمان بوده و همچنین صورتهای جانبی دیگری نیز داشته است .

مرحله اول ــ یورش رسمی به خانه‌ها و "تشنج خفیف"

در مرحلهٔ اول ، تهاجم از روز شنبه چهارم بهمن با یورش ماءموران رسمی به خانه‌ها آغاز شد و چون غده‌ای چرکین سرگشود : در این روز ، دسته‌هائی از پاسداران ، به گماشتگی از دادسرای انقلاب ، با نسخه‌های عکسی از حکمی رنگ و رو رفته و بدون نام یعنی جواز دستگیری‌های عام . همزمان به خانه‌های گروهی از کسانی که قشریون آنانرا از "مخالفین" می‌شمردند یورش بردند و هر خانه را از کف تا سقف گشتند و هر گوشه را ، با دقت ماءموران تعقیب قدیم ، جاروی بازرسی کشیدند . دست کم چهل پاسدار در هجوم به لااقل هفت خانه شرکت داشتند . شاید در این روز ، و همچنین فردایش ، به خانه‌های بیشتری ریخته باشند که خبرش مسلم نشد . اما ، آنچه مسلم به نظر می‌رسد اینست که در این جستجوها نهایتا" چیزی نیافتند . با اینهمه ، در این روز و فردایش ، یکی دو تن را دستگیر کردند و یکی دو تن را تاراندند : از این تارانه‌ها یکی فرماندار پیشین شهر در دورهٔ انقلاب و نامزد سازمان مجاهدین خلق برای انتخابات مجلس شورا بود که ــ البته ! ــ هم پس از چندی از کارفرمانداری بر کنار شد و هم در انتخابات به‌کناری گذاشته شد . یا خود ، به ناگزیر از این هر دو مهم کناره گرفت .

از همین روز آرامش نسبی شهر برآشفت .

سه روز اول ، تا دوشنبه ششم بهمن ، روزهای "تشنج خفیف" شهربود . در خیابانهای شهر ، جا به جا ، تنی چند از جوانان "مخالف" ، بیشتر دو نفره ، خبر تهاجم به خانه‌ها را بر پلاکاردهای مقوائی نوشته و برای اطلاع مردم می‌گرداندند . گاه نیز یکی از آنان متن پلاکارد را ، همچنان که راه می‌رفتند ، برای مغازه‌داران به صدائی بلند می‌خواند . کسبه کاری با آنان نداشتند . در این سه روزه درگیریهای کوچکی بین دسته‌های کوچک پیش‌آمد ، اما جدی یا وخیم نشد . مرحلهٔ اول به سر می‌رسید و زمینه برای گذر به مرحلهٔ دوم آماده می‌شد .

از سه شنبه ، هفتم بهمن ، شهر از تشنج به تب رسید . خیابان اصلی ، که به "بازار" معروف است ، به تدریج قیافه‌های ناآشنا به خود می‌دید . مرحلهٔ دوم آغاز شد .

تا عصر ، به تدریج ، "چماقداران" از دسته‌های پراکنده و "محجوب" روز به تشکل و وقاحت شب رسیدند . اوائل شب خیابان "بازار" را قرق کردند و سر در پی هر گروه و شخصی می‌گذاشتند که گمان می‌بردند از مجاهدین خلق یا از هواداران‌آنان باشند . در طول همین خیابان ، از جنوب به شمال ، دست کم در چهار نقطه ، خیابان را با فریادها و یورشهای خود به ستوه درآوردند : "میدان شهداء" ، "چهارسو" ، "اجابن" و چهارشنبه پیش" . در دو نقطهٔ مرکزی ، "چهارسو" و "اجابن" ، من کنجکاوی خود را به میان جمع مردم بردم . قشریان هلهله می‌کردند . گذریان بهت زده ، نفرت انباشته می‌نمودند . "مخالفین" پراکنده ، مقاومت می‌کردند .

چماقها ، در این شب گذر از مرحلهٔ اول به دوم ، هنوز بیرون نیامده بود . دستهای لخت کوردلان خشک اندیش ، با غریو "حزب فقط حزب الله" ، که از مذهب فقط خامی سبز آنرا به نشان داشت ، پتکی بود بر سر و در گوش معترضین و مخالفین از سوئی و پیشه‌وران و رهگذران از سوی دیگر .

در سه راهی "اجابن" کتک خوردن تنی چند از "مخالفین را دیدم و مشاجرهٔ لفظی دو زن را شنیدم که سرانجام به کشمکشی چندش‌آور رسید و کتک خوردگان جان سالم بدر بردند

اما نه تن سالم. زنان جیغهای آمیخته با فحش را از خلال چادرهای نیمه افتاده نثار یکدیگر می‌کردند و خشم کبود آنان معنای حرفها را می‌پوشاند. در تمام معرکه، از میان شعارها و فریادها، چیزی جز این مفهوم نمی‌شد که شهر، تمام شهر، آبستن از تجاوزی کثیف و در انتظار وقایع تازه است.

مرحلهٔ دوم ــ تب شهر و تصرف دفتر "جنبش..."

تجاوز به عنف ــ صبح چهارشنبه، هشتم بهمن، کابوس شب پیش در پهنهٔ این روز عریان شد. چماقها رابت پیروزی را به آسمان حوالت می‌دادند. "تجاوز" عیان شد و شهر به تصرف "عنف" درآمد!

در شمال خیابان "بازار"، که از سه‌راهی تقاطع با خیابانی دیگر می‌گذرد، دهانهٔ محلهٔ بعدی، "چهارشنبه پیش"، درست از وسط خیابان اصلی بسته شد: با چماق، در دست صفی از پیروزمندان! تنی چند از آنان، بیرون و پیشاپیش صف زنجیری چماق بدستان، با خشونتی وهن‌آور ماشینها و رهگذران را به تغییر مسیر وا می‌داشتند. پاسخی نیز در برابر پرسش از وضعیت نمی‌دادند جز آنکه: "یالله، دور بزن، برو از اونور، چرا ایستادی، حرکت کن، راه نیس"... حرکت کردیم و دور زدیم و خواستیم از راهی دیگر به شمالی‌ترین نقطهٔ همین خیابان برسیم تا ببینیم "چه خبر" که دریافتیم در آنسو نیز خیابان را به همین سان بسته بودند. نتیجه آنکه، تکه‌ای از خیابان اصلی در این محله، مسدود و محاصره شده بود.

خبر اما، در حلقهٔ چماق‌ها محصور نمی‌ماند و می‌گذرد: دفتر "جنبش معلمان مسلمان" را فتح کرده بودند! از آن روز تا به امروز محل این دفتر همچنان در تصرف چماقداران است. از میان شعارهای مختلفی که بر سر در این محل آویختند، یک شعار اصلی، که بزرگتر از بقیه و روی پارچه از پیش نوشته شده بود، پیروزی را در بعدی عظیم و جهانی! بازگو می‌کرد: "لانه جاسوسی شوروی به تصرف مسلمانان مبارز، پیشمرگان امام در آمده است"! جل‌الخالق! پس از حل پیروزمندانهٔ مسئله "لانه جاسوسی آمریکا"، و پایان دادن داستان گروگانها و متلاشی کردن غول جهان غرب، اینک نوبت به فتح سرزمین غول جهان شرق رسیده بود و این نیز پیروزمندانه فیصله یافت!

این تکهٔ راه برای دو سه روز همچنان بسته ماند و چماقداران، چماق به دست و صف بسته، همچنان بسته‌اش نگاه می‌داشتند. با اینهمه، پس از چندی، پیاده می‌شد از این سو به آنسو رفت. رفتم، شعارها را خواندم، جشن پیروزی را دیدم، حرف و سخنها را شنیدم. رفتارها را سنجیدم.

چند صد نفری بیش نبودند. خیابان در قرق آنان بود. برخی شیرینی آوردند و "مبارکباد" گویان به همدیگر تعارف می‌کردند. با "مرگ بر منافقین" به یکدیگر درود می‌گفتند. شیشه‌ها را می‌شکستند و کتابها را پاره می‌کردند و نشریات را در کف خیابان پخش می‌کردند. "وانت‌بار"ی را، دنده‌عقب، به پیاده رو و مقابل در ورودی ساختمان آوردند و غنائم را از پنجره‌های طبقهٔ بالا، که محل دفتر جنبش بود، بار آن می‌کردند. حتی دو سه آبگرمکن را دیدم که می‌بردند و ساده‌دلانه تعجب کردم که چرا؟ کمیابی و قیمت بازار آنرا که شنیدم، منطق و حکمت آن برایم روشن شد! بردن غنائم کفار از سرزمینهای "مفتوح العنوه" مباح بود و خوردن آن حلال!

همچنین، از این و آن شنیدم که اعلام کردند: "ایهاالناس! در این محل ویسکی هست! رختخواب هست! قرص ضد حاملگی هست! عکس شاه است"... با این ادعاها، که موردش را، برخلاف آبگرمکن و سایر وسایل، کسی ندیده بود، تعجب کردم که چرا نگفتند خود شاه هم در همین جا است!

می‌گویند که یک چشمان در محله کوران شاهند. محله را که از وجود "مخالفین" کور کردند، نوبت به سخنرانان الکن رسید. یکی از اینان را شنیدم که، بلندگو در دست، فریاد می‌زد: " ما به مخالفین فقط اجازه می‌دهیم که زندگی کنند. فقط تا آن حد که نفس بکشند، غذا بخورند، در شهر بمانند، فقط همین. اما اجازه هیچگونه فعالیت و توطئه‌ای را به آنها نخواهیم داد...." پاسخ؟ معلوم است! تکبیر: "الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله‌اکبر..."

جشن چماق و قدرت ــ از پیروزیهای شعاری که بگذریم، تصرف این محل دست کم سه مزیت "استراتژیک" برای کنترل شهر در برداشت و همراهی دست کم سه رده از مقامات را با چماقداران می‌رساند و جشنی شایسته را در خور بود:

مزایای تصرف ــ چماقداران را، چنانکه بعداً بیشتر خواهم گفت، از روستا آورده بودند. بنابراین، جای خواب، تغذیه و وسیلهٔ تحرک می‌خواستند: اولین مزیت اشغال دفتر "جنبش"، تأمین محل خواب آنان بود. از این روز به بعد، یعنی در واقع به فاصله یک شب از ورود به شهر، دفتر متصرفی "جنبش" خوابگاه آنان شد و از این پس، در روزها و شبهای بعد، دیگر ضرورتی نماند تا در ساختمانهای مراجع رسمی حاکم بر شهر بیتوته کنند. دیگر آنکه، درست روبروی ساختمان این دفتر مسجد کوچکی است ــ تمام به رنگ سبز تند ــ که از این روز به بعد آشپزخانه و قهوه‌خانهٔ چماقداران شد: دیگر ضرورتی نداشت تا دیگهای غذا را از گوشه و کنار بیاورند و یا چماقداران را برای تغذیه به گوشه و کنار ببرند: در خانهٔ خدا می‌پختند و "فی‌سبیل‌الله" باعضای "حزب‌الله" می‌دادند. سوم آنکه این محل، چنانکه گفتم، در قسمت شمالی شهر قرار دارد، در حالیکه قسمت مورد نظر برای مرحلهٔ سوم یورش، یعنی چند دبیرستان چنان که خواهم گفت، در قسمت جنوبی شهر قرار داشتند و بنابراین چماقداران می‌بایست، به ناچار، هر روز، از شمال تا جنوب شهر را در زیر جولان خود بگیرند: ارعاب، بدینسان برای کنترل تمام شهر، کامل می‌شد تا شاید زمینه را برای مرحلهٔ چهارم، که شاید برای روزهای آینده ذخیره شده باشد، فراهم سازد.

همدستی مقامات ــ سه رده از مقامات رسمی، طبق شواهد عینی، در این داستان همراهی کرده‌اند: یکی آنکه مسجد نمی‌توانست در اختیار چماقداران قرار گیرد مگر آنکه روحانیون حاکم بر شهر با آن موافقت کرده باشند. دیگر آنکه چماقداران وقاحت را تا بآنجا رساندند که از اتومبیل‌های رسمی جهاد سازندگی استفاده می‌کردند: "جیپ استیشن"های بزرگ، با مارک رسمی بر درهای هر دو بدنه، اغلب در همین "قرق" دیده می‌شد و گاه نیز چماقداران را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می‌برد. آیا چماقداران مردم ساده بودند که خود "فی‌سبیل‌الله" می‌رزمیدند!؟ در اینصورت، پس، آیا ماشینهای رسمی را دزدیده بودند؟ اگر ندزدیده بودند، پس، به ناچار، با موافقت مقامات رسمی‌مربوطه، از آن برای سرکوب مخالفین، بهره می‌کشیدند. من ندیدم که چماقداران "دزدانه" رفتار کنند. کارشان علنی بود و عیان. سوم آنکه، در شادمانی این پیروزی، چماقداران در اولین شب تصرف این "لانه جاسوسی شوروی" به چراغانی پرداختند. چراغهای این محله "قرق"، از آن شب به بعد، تماماً روشن بود. گیریم که کلیه چراغهای "دفتر جنبش" و "مسجد مهمانخانه" در اختیار خود آنان بود و آنان نیز از رعایت هرگونه مقرراتی معاف، با اینهمه، چراغهای خیابان که به دست اینان روشن نمی‌شد! پس چگونه چراغهای خیابانی این قسمت شهر نیز روشن می‌ماند؟ آیا جز به دستور مقامات رسمی حاکم بر شهر، امکان داشت مقررات رسمی به اینگونه نقض شود؟ شاید از آنجائیکه "صدام" هر روز صدها بار در شعارها به مرگ می‌رسید، دیگر نیازی به حفظ مقررات زمان جنگ نبود. جنگ عظیم چماقداران قلب سرزمین ابر قدرتی عظیم را شکافته بود و دیگر چه باک از جنگ کوچک عراق!

زمینه ــ در شهری که پیمودن خیابانهایش از سوئی تا سوی دیگر نیمساعت بیش پیاده وقت نمی‌گیرد، این تشنج شدید نمی‌توانست محدود به یک نقطه یا محله بماند. وقایع دیگر نشان داد که هدف طراحان فقط اشغال "دفتر جنبش معلمان مسلمان" نبود و می‌بایست به کانونهای رسمی فرهنگی و خود دانش‌آموزان و معلمان نیز تسری یابد. بنابراین، همراهبا تصرف مواضع در محلهٔ شمالی "چهارشنبه پیش"، وتحکیم آن، می‌بایست همچنین به جنوب شهر پرداخت.

گفتنی است که بابل، از نظر معماری و جامعه شناسی ، شهری است شمالی ــ جنوبی. دو خیابان اصلی آن ،یک خیابان کوتاه میان آندو و میدان مرکزی (معروف به "ایستگاه")، در همین محورند. بافت شهر چنانست که خیابانهای اصلی در میدانهای انتهائی شمال و جنوب به هم می‌رسند. خیابانها و کوچه‌های شرقی ــ غربی، بیشتر نقش ارتباطی را بین خیابانهای اصلی ایفاء می‌کنند و یا شبکهٔ ارتباطی با محلات مسکونی را تشکیل می‌دهند. لذا وزن اجتماعی ــ سیاسی فعال شهر، در طول روز، کلا" در راستای شمال و جنوب است. اکثر تاءسیسات اداری، از تاءسیسات فرهنگی چند دبیرستان عمده، در جنوب شهر و نزدیک بهم قرار دارند.

زمینه، برای آشفتگی چند دبیرستان در همین قسمت جنوبی، از همان آغاز، پس از یورشی به خانه‌ها، فراهم شد و نمی‌توانست مستقل از طرح کلی باشد.

اخراج دانش آموزان ــ همزمان باآمدن چماقداران به شهر، دست کم یازده دانش‌آموز از دو دبیرستان دخترانه اخراج شدند. روز سه‌شنبه، هفتم بهمن، اعلانی در دبیرستان دخترانهٔ "محبوبهٔ متحدین" بالا رفت به این مضمون: " بنا به دستور مقامات ذیصلاح، نه تن از دانش آموزان نامبردهٔ زیر از دبیرستان اخراج می‌شوند . . . ." و اسامی نهٔ دانش‌آموز در ذیل اعلان با خط جلـی نوشته شد. همانروز، یا فردایش، دو تن از دانش‌آموزان دبیرستان دخترانهٔ "آزرم" نیز اخراج شدند. در یکی دو روز پایان هفته، تا پنجشنبه نهم بهمن، جدل بر سر اخراج عملی دانش‌آموزان مزبور، یا باقی ماندن عملی آنان در دبیرستان، میان خود ایندو دبیرستان جریان داشت. در این دو سه روز، کشاکش از این دبیرستانها به بیرون از محیط دبیرستان، یا بالعکس از بیرون به درون، نکشید. در داخل این دو دبیرستان، هر چند، اخراج عملی دانش‌آموزان با اعتراض سایر دانش‌آموزان روبرو شد و حتی، به علت فشار دانش‌آموزان معترض، یکی از درهای داخلی دبیرستان "آزرم" شکست و دانش‌آموزان اخراجی عملا" به سر کلاس رفتند. در پایان هفته، چنین به نظر می‌رسید که، علی‌رغم " دستورات مقامات ذیصلاح" عملا"، این دانش‌آموزان در مدرسه خواهند ماند. کلاسها نیز، تا پایان هفته، کمابیش منظما" تشکیل شد. در نتیجه، غائله، اگر در محدودهٔ دبیرستانها باقی می‌ماند، به همینجا ختم می‌شد و این دبیرستانها آرامش نسبی قبلی خود را باز می‌یافتند. اما، این چیزی نبود که با سایر جریانهای ایجاد شده در شهر همآهنگی داشته باشد و لذا می‌بایست فکری برای آن کرد. فکرش را، قاعدتا"، از قبل کرده بودند.

چماقداران در صحنه ــ روز شنبه، یازدهم بهمن، چماقداران، استراحت کرده و آسوده خاطر از تحکیم موضع خود در شمال شهر، به جنوب ریختند و جلوی این دو دبیرستان سبز شدند. فشار بیشتر بر دبیرستان "محبوبه متحدین" بود. موقع جغرافیائی این دبیرستان، وضع مناسبی برای میدانداری ایجاد می‌کرد. دبیرستان در کوچه‌ای پهن واقع است که از دو سو به دو خیابان شرقی غربی باز می‌شود. با ازدحام در برابر در دبیرستان، که میانهٔ کوچه قرار دارد، عملا" راه

عبور و مرور بسته می‌شود و دانش آموزان نیز در تله گیر می‌کنند. چماقداران از صبح زود برابر دبیرستان موضع گرفتند و بهانه‌شان، که از پیش فراهم آمده بود، منع ورود "دانش‌آموزان اخراجی" به دبیرستان بود. عده‌ای از دانش‌آموزان از سد چماقداران گذشتند و وارد دبیرستان شدند. چماقداران از بهانهٔ خود نگذشتند و تا پایان روز همانجا ماندند. کلاسها تشکیل نشد. برخی از اولیاء دانش‌آموزان برای بردن آنان بسوی مدرسه آمدند، اما راهی، از میان جمع تظاهرکنندگان "حزب‌اللهی"، نمی‌یافتند. وضعیتی آشفته در برابر دبیرستان ایجاد شد. در خود دبیرستان نیز نشانی از آرامش نمانده بود. درگیریهای دو سو، به زد و خورد کشیده شد و عده‌ای زخمی و مجروح شدند. در ساعات اولیهٔ بعد از ظهر، به تدریج، دانش‌آموزان راه خود را به بیرون باز کردند و به خانه‌ها رفتند... تا روز دیگر.

اخراج معلمین ــ یکشنبه، دوازدهم بهمن، نه تنها "مقامات ذیصلاح" برای اخراج بی‌دلیل دانش‌آموزان چاره‌ای معقول نیندیشیدند، بلکه چهار تن از دبیران را نیز "اخراجی" اعلام کردند. همان صحنه‌آرائی‌ها و میدانداریهای روز قبل در برابر این دبیرستان، و دو دبیرستان دخترانهٔ دیگر، "آزرم" و "توحید"، در همان ناحیه تکرار شد.

یاءس والدین ــ در ابتدای این روز، صحنه‌ای کوچک، اما تکان دهنده، در پشت در "اداره آموزش و پرورش" دیدم. در اداره را بر روی مراجعین بسته بودند. گروهی از پدران و مادران دانش‌آموزان، که به عبث برای دادخواهی به پشت این در بسته آمده بودند، سرانجام، صدای اعتراضات خفهٔ خود را بلند کردند. از میان آنان، مرد و زنی، هر دو سالمند، میانهٔ پنجاه و شصت، دو گونه گلایه می‌کردند. مرد با لباس نیمدار و ته ریشی سفید و چند روزه، با شکوهٔ پدری درد کشیده، می‌گفت: "من این جور آدمها را قبلا" هم دیدم. بیست و هشت مرداد هم همین وضعیت بود. چماقدارها بودند که پدر ما را در آوردند...." زن، با جگرسوختگی مادران ماءیوس، زمزمه سر داد: "پس کجا باید بریم؟ کی به داد ما میرسه؟ دارند بچه‌ها را می‌زنند، دارند می‌کشند... آخه یک مسلمون نیست که بداد ما برسه...؟!" هر دو، و چند تن دیگر، راه خود را کشیدند و صدگامی رفتند و از پیچ خیابان به پیشخوان قرق شده مدرسه‌ها برگشتند تا، شاید، باز در آنجا بتوانند راهی برای بیرون کشیدن فرزندان خود بیابند. آنانرا دیدم که به داخل کوچهٔ مدرسهٔ محبوبه متحدین" می‌رفتند و در همانزمان، گروهی ازمهاجمین، این زمان بدون چماق، در صفی دو نفری، با آهنگ" یک، دو سه، سه: شهید، یک، دو، سه: الله" از کوچه بیرون می‌آمدند تا به سوی دبیرستان دیگر بروند.

زخمیان و مجروحین ــ دوشنبه، سیزدهم بهمن، روز "آمبولانس کشی" بود. باز، در برابر دبیرستان "محبوبهٔ متحدین"، جمع چماقداران جمع بود و بازارشان گرم. این روز آمبولانسی راهش را از سر کوچه تا در دبیرستان گشود. به زحمت خود را به جلوی آمبولانس نزدیک کردم. انبوه جمعیت اجازه دور زدن و رفتن به نزدیک درهای گشودهٔ عقب آمبولانس را نمی‌داد. تنی چند را آوردند و بار آمبولانس کردند. از کسی که بالای سکوئی در کنارهٔ دیوار ایستاده بود و دید بهتری داشت پرسیدم: "مجروحند؟" گفت: "نه، میبرند کمیته!". شاید چنین بود و شاید چنین نبود. اما، بهر حال، تنی چند را بردند ــ به بیمارستان یا به کمیته! در همین روز بود که گویا با جیپ وارد دبیرستان شدند. یکی از دختران دانش‌آموز به شدت آسیب دید و گفته می‌شود که وضعی وخیم دارد. دانش‌آموز دیگر، که چماقی میخدار به بالای چشمش خورده است، چیزی نمانده بود که بینائی‌اش را از دست بدهد.

در بیمارستانها و درمانگاهها نیز وضع آشفته است. اکثرا" در پذیرفتن زخمیان و مجروحین دشواری دارند ــ هم به علت کثرت مراجعین و هم به علت ترس از مداوای "مخالفین"! از

بستگان یکی از دانش‌آموزان، که در درگیری شکافی زیر چانه برداشته بود، شنیدم که او را از بابل به درمانگاه "امیر کلا"، در چهارکیلومتری شمال شهر، برده بود و در آنجا گفته بود: "از دوچرخه پرت شد" تا اشکالی در بخیه کردن زخمش پیش نیاید.

دیروز و امروز نوبت ازدیاد فشار بر دبیرستانهای دخترانه "آزرم" و "توحید" رسید. حدود سی نفر را از دبیرستان "توحید" به ساختمان "گل"، که جنب آن قرار دارد، بردند و به پرس و جو کشیدند. شش نفر را نگاه داشتند ــ به کمیته بردند یا بعدا" رها کردند، روشن نشد.

در مجموع، تا این لحظه، این سه دبیرستان رو به تعطیل می‌روند. پدران و مادران از فرستادن فرزندان خود به دبیرستان بیم دارند. دختران، با وجود این، خطر می‌کنند و می‌روند تا میدان را خالی نگذارند. ایستادگی اینان جوابی است به سماجت چماقداران ــ اما به بهائی گزاف.

تحلیل علل

بازشناسی علل ــ در هجوم به دبیرستانها دو دسته علل را می‌توان باز شناخت: یکی علل کلی و فراگیر و دیگر علل خاص محلی. علل دستهٔ اول در واقع به تمامیت جریانات کشوری برمی‌گردد و علل خاص محلی خطوط "طرح نمونهٔ بابل" را روشن می‌سازد و در عین حال، ممکنست تصویری قابل انطباق با جریانات خاص شهرهای دیگر کشور نیز به دست دهد.

همچنین، خود این علل را می‌توان به دو رده تقسیم کرد: علل اصلی و انگیزه‌های "تاکتیکی". علل اصلی، از عمق وضع سیاسی کشور ناشی می‌شود و در مبارزهٔ قدرت، توسل به چماقداران را توضیح میدهد ــ "توضیح" می‌دهد، نه آنکه "توجیه" می‌کند. انگیزه‌های تاکتیکی به دلائل خاص انتخاب نوعی از مدارس یا تعداد معینی از آنها در برههٔ خاصی از زمان بر برمی‌گردد و بنابراین دلائل کارکرد چماقداران را در نقطه‌ای معین روشن می‌سازد.

این را نیز در ابتداء بگویم که تحلیل علل چماقداری، لزوما" فراتر از چماقداران می‌رود. چماقداران، چنانکه در آغاز گفتم و پس از این نیز روشنتر خواهد شد، در شرائط کنونی کشور به طور خودسرانه و مجرد عمل نمی‌کنند و بلکه بازوی اجرائی جناحی از قدرت حاکم در کشورند.

در نتیجه، از سوئی، باید "عقل اجرائی" را در فراسوی این "بازوی اجرائی" جست و نمی‌توان به خود این چماقداران چندان اعتبار داد که خود طرحهای زیرکانه و همه‌جانبه بریزند و، از سوی دیگر، باید دلایل ضدیت با کانونهای خاص سیاسی و یا فرهنگی و یا بنیاد های اجتماعی را در مبانی عقیدتی و نحوهٔ عمل کلی آنان یافت.

علل فعالیت کنونی چماقداران را در سطح کشور، اعم از علل اصلی و انگیزه‌های خاص محلی، می‌توان در سه رده گنجاند: علل کشوری، علل استانی، علل شهری. معهذا، از آنجائی که چنین بحثی، در کلیت آن، فراتر از محدودهٔ این گزارش می‌رود، در بررسی این علل فقط به ذکر جنبه‌هائی که روشنگر "طرح بابل" باشد اکتفا خواهد شد:

علل کشوری:

گزارشهائی که از سراسر کشور می‌رسد، نشان میدهد که حمله به اجتماعات و کانون‌های سیاسی و فرهنگی در سطح وسیعی جریان دارد. در سخنرانی رئیس جمهور در اصفهان، زمینهٔ برهم زدن آن توسط "شلوغران" ــ که برادران بی‌چماق چماق دارانند ــ تدارک شد که با واکنش مردم روبرو و سرکوب شد. دفتر "جنبش معلمان مسلمان" در خیابان مبارزان تهران مدتی هدف حملات بود. مدارس تهران و شهرستانهای مختلف چندیست که دستخوش تهاجم است. در واقع، سه ردهٔ مشخص: یعنی تودهٔ بی‌شکل طرفدار رئیس جمهور، هواداران سازمان مجاهدین خلق، مدارس و بخصوص دبیرستانهای دخترانه، در جریانات اخیر آماج حملات

گوناگون در شهرهای مختلف بوده‌اند. علت آن نیز، کمابیش، روشن است: هواداران رئیس جمهور از یک قطب حکومتی طرفداری می‌کنند که موضع قانونی، در چهارچوب "قانون اساسی"، دارد. هواداران سازمان مجاهدین خلق از طرفی پشتوانهٔ سیاسی قبلی در مبارزات علیه طاغوت را دارند و از طرف دیگر از نیروی مذهبی، یعنی درست آنچه قدرت طلبان حکومتی در انحصار خود می‌دانند، بهره می‌گیرند. دانش‌آموزان، که همراه دانشجویان از نیروهای مؤثر و فعال در سرنگونی طاغوت بوده‌اند، اکنون که دانشگاهها بسته است، می‌توانند بار دیگر دبیرستانها را بصورت مراکز فعال اعتراض علیه تندرویهای سیاسی درآورند. سایر گروهها و اقشار، به دلایلی که از محدودهٔ این گزارش خارج است، در حال حاضر دست کم "فرعی" تلقی می‌شوند ــ اگر چه شدیدا" تحت فشارند. یا "همراه" تلقی می‌شوند ــ که از تسهیلات برخوردارند.

بنابراین، فشار بر این گروهها منحصر به یک استان یا شهر نیست.

در لایحه قانونی "بازسازی نیروی انسانی در ادارات و مؤسسات آموزشی و سایر نهادها" بطور مشخص و صریح بر نهادهای "آموزشی" تکیه می‌شود و راه را برای تصفیه‌های دامنه‌دار، حتی به صرف داشتن عقیدهٔ مخالف (متمایز از فعالیت مخالف)، می‌گشاید. این لایحه، که در تاریخ ۲۸ دیماه، یعنی در هفتهٔ پیش از وقایع بابل، به مجلس داده شد، نه تنها موضع کلی دولت، بلکه وضع وزیر آموزش و پرورش سابق، آقای رجائی نخست‌وزیر کنونی، و وزیر آموزش و پرورش کنونی، آقای دکتر باهنر، را نیز روشن می‌سازد. چنین دید کلی طبیعتا" نمی‌تواند در سطوح استانها و شهرهای مختلف کشور بی‌اثر بماند.

علل استانی:

باضافه، در همان هفته که آقای دکتر باهنر برای رسیدگی به امور فرهنگی و آموزشی در کنفرانس چالوس شرکت کردند، در پایان کنفرانس، یعنی درست شب پیش از شروع وقایع بابل، با تلویزیون محلی ساری مصاحبه‌ای داشتند و طی آن به ضرورت پاکسازی محیط آموزشی نیز اشاره کردند. گر چه ممکنست منظور ایشان" پاکسازی" از طرق قانونی بوده باشد، ولی متعصبین می‌توانند اینگونه اشارات را به میل خود تفسیر کرده و به شیوه خود اجراء کنند.

با اینهمه، این سئوال باقی می‌ماند که چرا بابل از میان شهرهای مازندران، اکنون دچار این تهاجم شده است. شاید برای اینکه بابل، از میان شهرهای مختلف مازندران، بخصوص شهرهای مرکزی، وضع نسبتا" آرامی داشته است. قائم شهر دوره‌های آشوب و درگیری و هجوم را از سرگذرانده و حتی چند کشته داده است. ساری و آمل نیز تاکنون دچار تهاجمات گاه به گاهی شده‌اند. ساری مرکز استان است و در همین ایام ناآرامی‌هائی داشته که منجر به مصاحبهٔ توجیهی دادستان انقلاب شهر در تلویزیون محلی شده است. در آمل، ظاهرا" تشکل نیروهای خلقی بیشتر است و بنابراین احتمال ایستادگی بیشتری در انجا می‌رفته است. شاید وضعیت جغرافیائی شهر بابل، که در پیش اشاره شد، موقعیت تاکتیکی مناسبتری را به وجود آورده باشد. شاید تجهیز نیروی چماقداران از اطراف، برای شهر بابل آسانتر از شهرهای دیگر بوده است. شاید هم منطق خاصی در میان نبوده و این آسیاب به نوبت گردیده و همچنان خواهد گشت. واقعیت، با اینهمه، اینست که اکنون این شهر دستخوش تهاجم شده است.

علل شهری:

جو سازی در شهر از مدتی پیش از تهاجم شروع شده بود. در اولین روز این دورهٔ فعال تهاجم، شنبه چهارم بهمن، که تعطیل رسمی مذهبی بوده است، نماینده بابل در مجلس

شورا ، آقای فاضل ، نیز ضمن سخنرانی خود در شهر ، از ضرورت "پاکسازی" شهر و پیراستن آن از "لوث وجود مخالفین" سخن گفته بود . خطبه‌های نماز جمعه نیز در همین مایه بود . (اما ، در نماز جمعهٔ میان دو هفتهٔ یورش، دهم بهمن ، که آقای معادیخواه سخنران میهمان بودند ، اشاره‌ای به آشوبگری چماق داران نکردند !)

بنابراین ، زمینهٔ یورش رسمی و غیررسمی ، در روز چهارم بهمن ، به خوبی آماده شده بود . با اینهمه ، می‌ماند اینکه هجوم به خانه‌ها ، تصرف دفتر "جنبش معلمان مسلمان" و فشار بر دبیرستانها از طرفی چگونه توسط "مقامات شهر" و نیروهای هوادار آنان "توجیه" می‌شد و از طرف دیگر ،چه تحلیلی داشته است .

دلائل مقامات :

بدیهیست که مقامات رسمی دلائل خود را اعلام نمی‌کنند ، با اینهمه ، از قرائن و گفتارهای پراکنده و شعارها و رویه‌ها ، می‌توان دلائل آنانرا ، از دید خودشان ، به صورت زیر خلاصه کرد :

تهاجم به دفتر "جنبش" ، چنانکه ذکر شد ، برای این صورت گرفت که این‌دفتر ، طبق شعاری که بر سر در آن آویختند ، "لانه جاسوسی شوروی" بود ! باضافه ، این گروهک ، چنانکه قشریون در همه جا می‌گویند ، "قصد اخلال و کارشکنی . . ." دارد . همچنین به برخی از جوانهای چماقدار گفته بودند که اینان "می‌خواهند جنگ مسلحانه را از بابل راه بیاندازند و عده‌ای از هواداران آنها هم از جاهای دیگر ، مشهد و غیره . . . . ، به بابل آمده‌اند" . پس ، باید وارد شدگان به شهر را دستگیر کرد : ظاهرا" دلیل یورش به خانه‌ها ، باید "کانون توطئه" را خراب کرد : ظاهرا" دلیل یورش به دفتر "جنبش . . ." ، باید ریشه آنها را از کانونهای فرهنگی قطع کرد : ظاهرا" دلیل اخراج عده‌ای از دانش‌آموزان و معلمان از دبیرستانها ، باید "مانع ورود اخراجیون به دبیرستانها" شد : و ظاهرا" دلیل حمله به دبیرستانها . . . .

اتهامات و تهمت‌های رایج است و سند هم نمی‌خواهد !

دلایل تحلیلی :

بخشی از دلائل و علل یورش به خانه‌ها و تصرف دفتر جنبش قبلا" تحلیل شده است . بنابراین ، می‌ماند این که چرا هجوم به مدارس دخترانه بوده است ، چرا سه مدرسه تا کنون انتخاب شده است ، چرا این سه مدرسهٔ معین انتخاب شده است .

چرا مدارس دخترانه؟ ــ هجوم به مدارس دخترانه ، با توجه به گزارشهای دو سه هفتهٔ اخیر از تهران و شهرستانهای دیگر ، نسبتا" سراسری است . علت اساسی آن ممکنست دوگانه باشد .

یکی آنکه حمله به این مدارس بخشی از فشار عمومی بر "زنان" ، به طور کلی ، در همهٔ سطوح و نقاط است : در اداره ، در خیابان ، در کارخانه ، در لوایح و مقررات . . . "زن" امروز ، از نظر اقتصادی و فرهنگی واجتماعی ، زائده‌ای بیش نیست . از نظر اقتصادی ، با توجه به بیکاری وحشتناک و سقوط سطح اشتغال و تولید در کشور ، زنان ، به طرق مختلف ، از کار رانده می‌شوند تا جا برای اشتغال مردان بیشتر باز شود . از نظر فرهنگی نیز بسیاری از مقررات و دستورالعمل‌های جاری ، زمینه را برای تبعیضات فراوان میان زن و مرد مهیا می‌سازد . از نظر اجتماعی نیز زن باید خود را در پس پردهٔ اجتماع پنهان کند . . . این دلائل کلی ، البته ، مستقیما" هجوم به مدارس دخترانه را توجیه نمی‌کند ، اما رویه و روحیه و رفتار خصمانه‌ای را ، در جامعه‌ای که هر روز بیشتر به سوی "مرد سالاری" رانده می‌شود ، در میان قشریون موجب

می‌شود تا از بنیاد با همدوشی و تساوی زنان و مردان و ایجاد، یا حتی ابقای، امکانات مساوی بین آنان عناد ورزند.

دیگر آنکه زنان، بخصوص دختران، بیش از مردان و پسران، بخصوص در این دوره، آسیب پذیرند. دلائل مستقیم هجوم به مدارس دخترانه را بیشتر باید در این زمینه جستجو کرد. دل نگرانی پدران و مادران نسبت به وضع دختران خود در خارج از خانه، عموما" شدیدتر از نگرانی آنان نسبت به وضع پسران است. لااقل، در مقام مقایسه، اینگونه تلقی می‌شود که، مثلا"، پسری شانزده ساله بهتر از دختر همسن خود می‌تواند در برابر تعرض دفاع کند. وابستگی خانوادگی، و حرف شنوائی، نیز علی‌الاصول میان دختران بیش از پسران است. در نتیجه، چنین فرض می‌شود که حمله به مدارس دخترانه، در شرائط مساوی با مدارس پسرانه، احتمالا" از شانس موفقیت بیشتری برخوردار است.

این فروض، چنانکه خواهیم دید، در عمل همیشه درست در نمی‌آید.

چرا سه مدرسه؟ ــ تعداد مدارسی که مورد هجوم قرار می‌گیرند، بسته به ظرفیت نیروی تهاجمی است. اگر تعداد مهاجمین بسیار باشند، طبیعتا" می‌توانند به مدارس متعدد در آن واحد حمله کنند. اگر تعداد آنان بسیار کم باشند، احتمالا" نمی‌توانند حتی نظم یک مدرسه را برهم زنند. چماقداران تجهیز شده برای "طرح بابل" چند صد نفر بیش نبوده‌اند؛ احتمالا" چهارصد تا هفتصد نفر. اینان می‌بایست موضع خود را در دفتر "جنبش" و قسمت شمالی شهر حفظ کنند. خیابان‌ها را، کمابیش، در کنترل داشته باشند و به مدارس نیز یورش ببرند. این نیرو، برای یورش همه جانبه به همه مدارس، کفایت نمی‌کرد. بنابراین، چنانکه دیدیم، فعالیت آنان حتی مرحله‌ای بود. ابتدا دفتر جنبش را تصرف کردند، سپس حمله خود را بر یک مدرسه، "محبوبه متحدین"، متمرکز کردند. آنگاه به دو مدرسه دیگر پرداختند. ممکنست در مراحل بعدی، اگر جلوی آنان به طریقی گرفته نشود، این حمله را بمدارس دیگر هم بسط دهند.

باضافه، تمرکز فعالیت بر یک مدرسه یا تعداد محدودی از مدارس، خودبخود نمی‌تواند در مدارس دیگر بدون بازتاب بماند. بازتاب مدارس دیگر، اگر که به صورت ابراز همدردی یا اعتصاب یا بیرون ریختن دانش‌آموزان برای کمک به دانش‌آموزان مدارس مورد هجوم، صورت گیرد، خود می‌تواند "بهانه" خوبی بدست دهد که در مدارس اخیر نیز "اخلال" شروع شده است و بنابراین حمله به‌آنها نیز "موجه" است!

چرا این سه مدرسه معین؟ ــ انتخاب این سه مدرسهٔ معین، "محبوبه متحدین" و "آزرم" و "توحید"، و بخصوص فشار شدید بر مدرسه، "محبوبهٔ متحدین"، دلائل چندی می‌تواند داشته باشد.

این سه مدرسه، در فاصله کوتاهی از یکدیگر و هر سه در قسمت جنوبی شهر و نزدیک تأسیسات آموزشی و فرهنگی دیگر قرار دارند. تسلط بر این مدارس، قطب جنوبی شهر را، پس از تسلط بر قطب شمالی شهر از طریق تصرف دفتر "جنبش"، نیز به زیر سلطهٔ چماقداران می‌آورد. رفت و آمد آنان از بین "خوابگاه" و "آشپزخانه" در شمال شهر، و این مدارس در جنوب شهر، تمام راههای شمالی ــ جنوبی شهر را عرصه تاخت و تاز آنان می‌کرد. بنابراین، ارعاب، در تمام شهر، تحقق می‌پذیرفت. از میان این مدارس، "محبوبهٔ متحدین"، چنانکه در پیش گفتیم، وضع جغرافیائی مناسبی برای چماقداران ایجاد می‌کرد. درست روبروی یک انتهای باز کوچهٔ این دبیرستان، در ورودی دبیرستان "توحید" قرار دارد و بنابراین، با تجمع در یک نقطه، عملا" دو دبیرستان در آن واحد قابل کنترل بوده است. دبیرستان "آزرم" کمی دورتر از این دو است، ولی بیش از دو سه دقیقه پیاده فاصله ندارد.

باضافه، وضع "مدیریت" این دبیرستانها هم می‌توانست عامل مناسب دیگری باشد.

مدیرهٔ دبیرستان "محبوبهٔ متحدین"، پس از فقط سه سال کار دفتری، چندی قبل انتخاب شده است و گویا حتی لیسانس نداشته باشد. مدیرهٔ دو دبیرستان دیگر هم ظاهرا" وضع مشابهی دارند.

درست در همین زمینه، این سئوال مطرح میشود که اعلان اخراج دانش‌آموزان به دستور کدام "مقام ذیصلاح" صادر شده بود؟ آیا اخراج آنان، با رعایت سلسله مراتب فرهنگی و به پیشنهاد مدیران دبیرستانهای مربوطه و تائید آموزش و پرورش بوده است؟ بعید به نظر می‌رسد. ظاهرا" دستور از "مقامات اجرائی" حاکم بر شهر ــ مانند دادسرای انقلاب یا کمیته ــ رسیده است. در این صورت، مدیران، اگر همراهی نداشتند، چرا طبق آن عمل کرده‌اند؟

تحلیل رابطهٔ عینی و دقیق مدیریت این دبیرستانها با اینگونه "مقامات ذیصلاح"، به علت مستور بودن جزئیات این رابطه دشوار است، ولی قرائن عینی، چنانکه گفته شد، و همچنین سکوت آنان حتی در برابر یورش چماقداران به داخل صحن مدرسه‌ها، آیا جز همدستی چیز دیگری است؟ وضعی که احتمالا" در بسیاری از مدارس مورد هجوم در نقاط دیگر نیز حکمفرما است و وضعی که لایحهٔ "بازسازی" عقیدتی جدید نیز در نظر دارد که بطور عام در آینده آنرا تثبیت کند.

منشاء چماقداران شهر را، چنانکه گفته‌ام، از یکی از روستاهای اطراف رمنت (به فتح ر و کسر م و نون)، آورده بودند که در چند کیلومتری شمال شرقی بابل قرار دارد. سن متوسط آنان حدود بیست سال بوده است. عده‌ای از بچه‌های حدود دوازده/سیزده ساله و معدودی نیز از افراد مسن، در میان آنان دیده می‌شدند. اما اکثریت آنان هیجده تا بیست و پنج ساله می‌نمودند.

سلاح آنان انواع مختلف چماق و چوب بود که علنا" حمل می‌کردند و برخی نیز آلات برنده، مانند چاقو، را در درگیریها به کار می‌گرفتند. چوبها از چماق درشت و تراشیده و گرز مانند و روغن زدهٔ زرد رنگ، تا هیزمهای کوچک و کوتاه قهوه‌ای رنگ متفاوت بود. گردش آنان در شهر بدون هیچ پرده پوشی یا سعی در پنهان داشتن چماقها انجام می‌گرفت. بنابراین، دو گونه ضربه وارد می‌آوردند: ضربه‌های واقعی بر سر معترضینی که در تنگنا می‌افتادند و ضربه‌های روانی بر سر همهٔ اهل شهر....

مقاومت‌های پراکندهٔ مردم

در نظامی که منطق و حکومت قانون نمی‌شناسد و مجازات‌ها غیرقابل پیش‌بینی و دلخواهی و گاه، چنانکه در داستانهای "شکنجه" دیده‌ایم وحشتناک است، در نظامی که هیچ گونه مخالفت و حتی انتقاد را تحمل نمی‌کند و حتی مبانی قانون اساسی اسلامی جاری را به زیر پا می‌نهد. در نظامی که به هیچ سازمان سیاسی مخالف امکان رشد و یا ــ جزبه موافقین ــ حتی اجازهٔ تجمع نمی‌دهد.... بدیهی است که مقاومت‌ها کند و دیر شکل می‌بندد و پراکنده است.

مقاومت مردم را در بابل می‌توان از چند زاویه دید:

مقاومت سیاسی ــ گروههای سیاسی در وضع دشواری بسر می‌برند و مداوما" تحت فشارند. در آغاز حمله به دفتر "جنبش" مقاومت‌های پراکنده‌ای صورت گرفت، ولی تهاجم سازمان یافته "چماقداران برخوردار" از حمایت "مقامات" شهری، این مقاومت را در هم کوبید. با اینهمه، در روز و روزهای بعد، ایستادگی مخالفین این حمله، بصورت حمل پلاکارد در شهر، دایر کردن حیطه‌های کوچک بحث در اطراف دبیرستانهای مورد تهاجم، پاسخ‌گوئی گاه به گاهی به حملات دسته‌های کوچک چماقداران، پایداری در برخی از محلات... ادامه یافت.

ایستادگی محلات مسکونی ــ محلات مسکونی شهر، چنانکه گفتهام، بیشتر در گسترهٔ شرقی ــ غربی، و کنار بافت خیابانهای اصلی شمالی ــ جنوبی است. در تهاجم‌هائی که گاه چماقداران به این محلات می‌کردند، اهل محل در برخی از موارد مقاومت نشان می‌دادند. بخصوص در دو نقطه، "برزن سید جلال" و "رودگر محله"، این مقاومت بیشتر بود و بیش از یکبار در هر یک از این دو محل، برخوردهائی میان طرفین صورت گرفت که از سوئی منجر به شکستن شیشهٔ خانه‌های مردم و زخمی شدن برخی از آنان و از سوی دیگر زخمی شدن برخی از چماقداران و گاه فرار آنان شده است.

سکوت بازارین ــ با اینهمه، بافت اصلی فعال شهر در روز، چنانکه گفتهام در خیابانهای اصلی بخصوص خیابان بازار است. اقتصاد شهری بابل، علی‌الاصول، بر محور "اقتصاد مبادله‌ای" میگردد. اقتصاد تولیدی شهر، اصولا" کشاورزی و وابسته به روستاهای حومه است. تولید صنعتی به میزان جزئی که در شهر و اطراف آن وجود داشت، تاکنون، علی‌الاصول، خوابیده است. بنابراین، روحیهٔ "اقتصادی ــ اجتماعی" شهر اصولا" در حول "بازار" شکل می‌گیرد. مغازه‌های خیابان بازار، مثل خیابانهای اصلی دیگر، تماما" و به سهولت قابل حمله و حتی غارت است. بعبارت دیگر، ثروت مبادله‌ای شهر در کوچه و پس کوچه‌ها، یا کناره‌ها و شبکه‌های درهم، پنهان نشده و در راستاهای باز خیابانها است. با کنترل راستای این خیابان‌ها توسط چماقداران، و فقدان تشکل سیاسی ــ اجتماعی، هیچ پیشهوری، در بلند کردن صدای خود، هنوز از حمایت فعال پیشهوران اطراف اطمینان ندارد اما، در طول تمام جریانات اخیر، از حمایت فعال "مقامات ذیصلاح" از چماقداران اطمینان حاصل کرده است. باضافه، در راستای بازار هم، گروهی از دینداران واقعی هستند و هم گروهی تظاهر به دینداری می‌کنند. ایستادگی دربرابر چماقداران، بنا بر این، ممکنست اعراض از دین وانمود شود. اگر چه، برخی از همین دینداران را شنیدم که، لااقل در سطح انسانی، به عملکرد این چماقداران معترض بودند و تصریح می‌کردند که "کجایش اسلامی است؟" اعتراض عامه، در روزهای آخر، وسیعتر و بلندتر به گوش می‌رسید.

پایداری دانش آموزان ــ دانش آموزان، حتی مستقل از گرایش سیاسی، در عمل نشان داده‌اند که همکلاسان خود را تنها نمی‌گذارند. بسیاری از آنان را دیدم که با همهٔ خطرات می‌کوشیدند منظما" به مدارس خود بروند و محاجهٔ برخی از آنان را با پدران و مادران نگران، می‌شنیدم که حاضر نبودند به سهولت گوشهٔ امن خانه رابرگزینند و دوستان خود را تنها بگذارند. بهمین علت روزهای متوالی، با وجود اخراج عده‌ای و تهدید به اخراج عده‌ای بیشتر، و با وجود محصور شدن در صحن دبیرستان و خطر زخم و کتک هنگام خروج، و یا حتی باوجود درگیری در داخل مدارس... مدرسه را خالی نگذاشتند.

روزهای آینده ــ روزهای آینده وضع مبهمی دارد. این تهاجم، چه در بابل و چه در شهرهای دیگر، می‌تواند نشانگر فشارهای شدیدتری باشد ــ مگر آنکه مشی "مقامات" دگرگون شود و یا مقاومت مردم بتواند این نشانه‌های زرد زور را از دستان سبزخامی و تعصب قشری، به درآورد.

سیدابوطالب ساروی چهاردانگه

یادداشت:

زندان پس از انقلاب را، در تهران، به سه دورهٔ کلی می‌توان تقسیم کرد. "چله‌ی اول"، از بیست و دوم بهمن تا پایان سال ۱۳۵۷، که دستگیرشدگان را به "کمیته‌ی رفاه"، در "مدرسهٔ علوی"، پشت میدان بهارستان، می‌بردند و اعدام‌ها در پشت بام خانه‌های همان کمیته انجام می‌گرفت. "چهارماهه‌ی دوم"، آغاز سال ۱۳۵۸ تا اواخر تیرماه همان سال، که بازداشتیان را در "زندان قصر" نگاه‌داری و احکام اعدام را در همان محوطه اجراء می‌کردند. "چند ساله‌ی" بعدی، که حکومت زندانهای کهنه و نو را پر می‌کرد — و می‌کند — و "زندان اوین" شکنجه‌ها و وحشت‌های حیوانی دورهٔ قرون وسطاء را بار دیگر به‌یاد آورد. یادداشتهای زیر بخشی از برداشتهای یک زندانی در دوره‌ی دوم و فصلی از کتابی مفصل به نام "زندان توحیدی" است که جداگانه به چاپ خواهد رسید.

زیستن با احساس مرگ

مفاهیمی چون مرگ، فرهنگ، عدالت، آزادی و حتی زمان... هیچگاه مطلق نیستند. اندیشه، جامعه، دانش و حتی عاطفه به این مفاهیم شکل می‌بخشند و یا در آن اثر می‌گذارند. رابطه‌ی بین حس و شعور، رابطه‌ای دو طرفه و متقابل است. برداشتی که شخص، در موقعیتهای مختلف، از مرگ یا عدالت یا زمان دارد، وزنی خاص آن موقعیت، به هر یک از این مفاهیم می‌دهد که گاه، در تجربه‌ی حسی خود شخص، تازه است. آگاهی به اثر پذیری این مفاهیم از واکنشهای عاطفی، در هر موقعیت خاص، لزوماً آگاهی به این واقعیت است که هیچیک از این مفاهیم، قطعیت عینی ندارند. هر واقعه‌ای اثری خاص دربرداشتهای شخص می‌گذارد و هر برداشتی از واقعه‌ای خاص در مفاهیم کلی مؤثر می‌افتد.

مرگ، مثلاً، همیشه به یک معنا نیست. شهید مردن، آسان است، زنده شهید ماندن دشوار. دلهره‌ی "تمام‌شدن" در زندگی سنگین‌تر است تا "آغازی تازه" را در مرگ زنده‌کردن. گاه حس مرگ، در شرایطی، نزدیکتر از پوست است به جان و هم آنچنان دور که شب تا خورشید، گاه، در شرائط دیگر، تصور انگیزه‌ی مرگ کریه‌تر است از تجسم عفریت. هیچ حسی حس دیگری‌را نفی نمی‌کند. هر یک، برای خود، وجودی مستقل در "جهان درون" دارد. حتی همزیستی دو یا چند حس ظاهراً متضاد، غریب نیست: گوئی نوری به ظاهر ساده، در منشوری از تجربه، به طیفی از رنگها تجزیه می‌شود که بازگشتش، در منشور دیگر، باز به سادگی نور است.

اما، تصوری که شخص، در آزادی، از زندان دارد با برداشتی که شخص، در زندان، از آزادی پیدا می‌کند، دو روی یک مفهوم نیست، بلکه دو مقوله‌ی کاملاً جدا از یکدیگر است. تجربه‌ی عینی در برخورداری یا محرومیت از آزادی، وزنی تازه، چه در تفکر و چه در تخیل، به "درجات محدودیت" می‌دهد. عاطل‌ماندن و در بطالت اجباری باطل‌شدن، فقط بطلان وجود عینی و جسمی نیست، بلکه، در ظرف عینی وجود، احساسی از بی وزنی را، در بافه‌ای از بیهودگی، می‌پروراند که عاطفه‌ها را نیز گاه در هم می‌ریزد.

آنچه در زیر می‌آید، پیوستگی عواطف و مفاهیم درمتن تجربه است: چگونه، در روال خاصی از زیستن که خارج از روال معمولی است، عواطف در مفاهیم، ومفاهیم در عواطف اثر

می‌گذارند. روشن است که حیطه‌ی اینگونه آگاهی، از پیوند هر عاطفه تا هر مفهوم، گسترده است. در اینجا، تنها برخی از وجوه‌آن که با تجربه‌های انقلاب و زندان ربط دارد، بیان می‌شود.

ابتدا فصلی است که می‌توان آنرا "حس نزدیکی با مرگ" نامید، که شامل دو تجربه‌ی مختلف، با بار متفاوت هر یک است: یکی تجربه‌ی‌مستقیم و فشرده در لحظه‌ای از انقلاب و زیر رگبار گلوله‌های کشتار. دیگری، تجربه‌ای غیرمستقیم و فشرده، در طول دوره‌ی زندان.

حس می‌کنم، از تجربه‌های پراکنده در همجواری‌با مرگ، چیزی ناگفته مانده است. خود این حس نیز، مانند آن ناگفته، هنوز مبهم است: کارکرد زیستی انسان، از بزرگترین شگفتی‌هاست. ماندنش، زیستنش، بازماندنش، از هستی ایستاندنش، واقعه‌ای عظیم است که ابعاد آن روشن نیست. شاید از اینرو است که، در متن‌حادثات، به‌آن خو می‌گیریم.

رابطه‌ی ترس با مرگ، ایمان با مرگ، امید با مرگ، و عواطف و اعتقادات دیگر، برداشتهای ما را در برابر مرگ گوناگون می‌کند.

ممکنست مثالی ابتدائی باشد، اما به کار می‌آید: در دیدن فیلمی غیرعادی، ترس، از چکیدن قطره‌ای ناگهانی از شیر آب، ناگهانی‌تر از حس مرگ است: زمینه‌ی فیلم، در این حالت، انگیزه‌های این برداشت را پایه می‌ریزد، نوعی حالت خاص روانی پدید می‌آورد که تماشاچی را در بن‌بست می‌گذارد. وی را به انتظار واقعه‌ی نامعلوم می‌کشاند تا، در سکوت آبستن فضای غیر عادی فیلم، از هر گوشه‌ای نامنتظر رخ دهد، و ناگهان... : چک! صدای چکه‌ی آب، با بردی بسیار عمیقتر از آنچه در زندگی عادی دارد، برای لحظه‌ای، احساسی از ترس را زنده می‌کند که رنگ مرگ می‌گیرد.

در برابر، مرگ، در متن ایمان، برد عادی خود را از دست می‌دهد: گوئی که، به‌نوعی کوچک می‌شود، دلهره‌ی آن، به تدریج، تحلیل می‌رود، و چون لحظه‌ی آن فرا رسد، حتی می‌توان با لبخند، چشم در کاسه‌ی آن دوخت.

تفکر درباره‌ی واقعیت حدوث مرگ یا احساس آن، گاهی درک آنست در پیرامون خود، و گاهی لمس آن بر هسته‌ی هستی خود. گاه "خود شخصی" و گاه "خود همگانی". این هر دو را، در جریان سیاسی‌نیز، دوبار از نزدیک تجربه کرده‌ام: یکبار در برشی کاملا" مشخص از زمان و حادثه‌ای مشخص از روزهای انقلاب و بار دیگر در گستره‌ای از زمان و حادثات پراکنده در زندان. تجربه‌ی اول، انگار، به‌رنگ‌آمیزی درخشان خطوط زاویه‌دار می‌مانست و تجربه‌ی دوم به حرکت در سایه روشن انحناءهای بی‌زاویه، اولی قاطعیت درگیری زیر ریزش موج توفان را داشت در نزدیکی ساحل، و دومی تلاطم تلاشی رابر خیز و خفت موجهای بی‌کف، در بادیگر دریا. روز تشییع جنازه‌ی استاد شهید نجات‌اللهی، درگیریهای خیابانی از میانه‌ی صبح آغاز شده بود. برابر بیمارستان هزار تختخوابی تهران، سربازان، در دو سه ساعت آخر صبح، دیواری از تهدید بسته‌بودند. جمعیت با شعار پیش می‌رفت و با فریاد پس می‌نشست. ساعتی نزدیک ظهر، شور جمعیت بالا می‌گرفت و صبر سربازان فروکش می‌کرد. فشار مردم بیشتر می‌شد و آرایش جنگی سربازان پیاده در پهنای خیابان، و سوار بر نفربرها در راستای آن، هیبت ظاهر را به جولان در می‌آورد. در پشت آنان نیز، جمعیتی عظیم در آنسوی دیوار و در امان حریم بیمارستان، به انتظار مانده بود. این زمان، در خیابان، گویا سربازان فرمان یافته بودند که مردم را بپراکنند. پیش آمدند و دشنام شنیدند. هنوز فرمان کشتار نیافته بودند و تنها اشک و سرفه با رهاکردن گاز، در چشمان و سینه‌های مردمان می‌گاشتند. درهای خانه‌ها، اما، از چشم دل بازتر بودند. اشک و آه عارضه‌ای بود گذرا و از خارج، در درون، حس می‌کردی که هر کس و همه، آکنده از خشمند و کینه و نفرت. شعله و دود، از لاستیکهای آتشزده و لوله‌های روزنامه، در گوشه‌های خیابان و خانه‌های کنار آن، پایمردی را پیامی بود تا دل آسمان ابرگرفته

و سنگین و مسلط.

دو ساعتی از ظهر گذشت که خیابان آرایشی دیگر یافت. تفاهمی حاصل شده بود که "تشییع جنازه" با آرامش و بدون شعار برگذار شود و سربازان نیز دورادور از کنار این واقعه بگذرند. سربازان پس نشستند و کنار کشیدند و راه را بازگذاشتند. جمعیت بیمارستان، با جنازه‌ی شهید در میان، به خیابان آمدند. جمعیت خیابان، شاد و غمگین، به پیشواز قافله رفتند ــ استقبال تشییع . . . !

تنی واحد از بیشماران اندام، با دلی واحد د ر میان، سفیدپوش یا سیاه‌پوش در لباس و سرخگونه در رفتار: "لااللّه الاالله" گویان و "اللّه‌اکبر" کشان، آرام‌آرام، پشت به‌بیمارستان، راه عزا و پیروزی را می‌پیمود تا، دیرگاهی دیگر، جنازه‌ی شهید مردمان را، همراه با امید حاکمان، به خاک سپارد.

در پیچ بلوار "کشاورز" (الیزابت سابق) و سی متری "کارگر" (امیرآباد سابق)، سرهنگی سربازان را گرد کرد و ستونی از آنانرا به صف در آورد و خود، همراه‌آنان، گاه در پیاده‌رو و گاه در حاشیه‌ی خیابان، به سوی "میدان انقلاب" (۲۴ اسفند سابق) به راه افتاد.

صحنه‌ی راهپیمائی مردم و سربازان ــ صف چند پشته‌ی مردم از کنار تا کنار خیابان و صف تک رج سربازان در کنار آن ــ حالتی غریب از پیوستگی، در عین بریدگی، داشت. در امتداد خیابان کارگر، رو به‌جنوب، مردم مطمئن و مغرور بودند و سربازان وخشتزده و زبون. چهره‌های مردم، در عین عزا، از شادی نهفته‌ای سرشار بود و چهره‌های سربازان، با داشتن سلاح، از ترسی خفته و پریده رنگ. متانت رفتار عمومی مردم، با خودداری و موقع سنجی، برای آسوده ساختن خیال سربازان بود. سرهنگ، که خود نیز مانند سربازان لباس برگ‌بوته‌ای گروه "هوا برد" را بر تن داشت، با درایت و دقت، در تمام لحظات مراقب نظم صف خود و پرهیز از آمیختن ویا درگیری سربازان با مردم بود. صورت او نیز رنگی زردینه از بازتابی عصبی‌می‌گرفت، گسترده در خطوطی مصمم.

هنوز دویست متری به میدان مانده بود که شنیدم گفتگوئی میان جمعی از سفیدپوشان آغاز صف ــ پزشکان و پرستاران ــ و سیاه‌پوشان دیگر از مراقبین و مشایعین برگذار شد:

ــ "بریم جنازه رو دور دانشگاه طواف بدیم و بعدش ببریم طرف بهشت زهرا"،

ــ "صبر کنیم و بریم بپرسیم" . . .

در طول راه، که من دوربینم را همراه برده بودم، گاهی در میان صف و گاهی برای گرفتن عکس، پیشرو پس و در کنار آن راه می‌رفتم. منتظر نماندم که تصمیم چه خواهد شد. همراه گروهی پراکنده که پیشاپیش صف منظم رو به پائین می‌رفتند، به سمت میدان انقلاب رفتم.

میدان آرایش جنگی‌داشت. در باغ وسط، که‌هنوز مجسمه‌ی شاه به زیر نیامده بود، چند سرباز روی سکوی زیر مجسمه، چند سرباز دیگر روی پله‌های میانین و ردیفی کوچک از آنان در زیر پله‌ها، صف بسته بودند: رو به خیابان شمالی و صف مردم. پیش روی آنان، در خط میان محوطه‌ی چمن و پیاده‌روی‌میانی میدان، ردیفی دیگر از سربازان.

در گوشه‌ای از میدان، هلال انتهائی "خیابان انقلاب" (شاهرضا سابق)، چند نفربر، پر از سربازان، ایستاده بود.

خیابان انقلاب، از دهانه‌ی میدان که می‌نگریستی، خاکستری بود و خالی و لخت. سنگینی غریب ابر، که تراکمش در ارتفاعی کوتاه به رنگی مات از مه می‌رسید، سقفی معلق بر خطوط ساختمانهای طرفین خیابان و نرده‌های شمالی دانشگاه می‌بست. صدای رشید استادان متحصن در دبیرخانهٔ دانشگاه، دهان گشوده از پنجره‌های درون محوطه‌ی حیاط، از خلال میله‌های کنار خیابان فضا را خط می‌زد و از لای صف سربازان به میدان می‌ریخت.

دهانه‌ی سواره روی شمالی خیابان، بسته بود، از سرب: زرد پوشانی که سربی به نظر می‌آمدند و سربی که در نای مرگزای مسلسلهای آماده‌ی آنان غریوی را کمین می‌کشید. تنگ هم.

هر سربازی ایستاده بر دو پای باز ازهم، پای چپ کمی پیش و پای راست کمی پس. مشت چپ تنگ بر گردن لوله و مشت راست‌بسته بر گلوگاه. انگشتی آزاد برای شکافتن آسمان، افق، سینه.

طلایه‌ی صف مردم، تنک و بی‌نظم و خودجوش، از دهانه‌ی میدان‌رسید و در سواره روی شمالی میدان پخش شد.

سربازانی که قبلا" همراه صف بودند، پیش از این لحظه، به سربازان دیگر در میدان پیوسته بودند.

جمع مردم خالص بود و جمع سربازان خالص: رو در رو، هنوز، اما، روشن نبود که رو یا رو.

حرکت مردم، بی‌نظم هر چند، جهت یافت. دانشگاه آنانرا به خود می‌کشید: جاذبه‌ای ناآگاه، ریشه‌دار در آگاهی همبستگی. آرایش سربازان، در اینزمان به‌بازی عروسکی می‌نمود. مرگ، در پنجه‌های فشرده و چهره‌هائی فشرده‌تر، بازیچه‌ای بود در چنگ‌تضادهای جامعه.

صدای مواج و بلند، گویا از بلندگوئی در جنوب میدان، دستوری خشک و تهدیدآمیز پراکند تا مردم را بپراکند. اما حرکت، که از درون آگاهی وحس و عاطفه‌ی هیجان‌زده‌ی انقلاب می‌جوشید، مفهوم‌دستور را بی‌اعتناء می‌شکافت. صدا خشک‌تر می‌شد اما بی‌اثر می‌ماند. شاید چند صد نفر، در اینزمان، نیمه‌ی هلال شمالی میدان را، از دهانه‌ی خیابان کارگر بسوی دهانه‌ی خیابان انقلاب، چه در سواره‌رو و چه در پیاده‌روی شمالی، با قدمهائی گاه شتابآلود و گاه مردد، به پای کوبی می‌گرفتند. روحیه‌ی مردم پیروزمند بود و مشتاق تفاهمی با سربازان: سربازانی که، چون مردم، از برادران همین مردم بودند اما، چون مهره‌های سازمانی، برابر مردم. دوگانگی این نقش، در این روز نیز چون روزهای بسیار دیگر در جریان انقلاب، لحظاتی شکوهمندو لحظاتی پر درد آفرید.

گروهی از مردم شتاب خود را به‌سوی سربازانی بردند که در شمال‌محوطه‌ی میدان موضع گرفته بودند. افسر آنان، که به نظر می‌آمد همان سرهنگی باشد که پیش از این سربازان را از بولوار کشاورز به این میدان همراهی می‌کرد، با دو دست گشاده و فعال در هوا، و صدائی که در همهمه گم می‌شد، مردم را از نزدیک‌شدن به سربازان باز می‌داشت. گروهی دیگر، رو به صف سربازانی که دهانه‌ی خیابان انقلاب را بسته بودند، در برابر این دیواره‌ی ستیز مردد ماندند و از پیش رفتن باز ایستادند.

لحظات آبستن بود، اما هنوز روشن نبود از چه حادثه‌ای...

حادثه، لحظه‌ای بعد، انتظار را کوتاه کرد: رشته‌ای‌ممتد از انفجار زنجیری گلوله، هوا را شکافت. غریو پیوسته‌ی شلیک گوئی از عمق زمین می‌خروشید و صدای صفیر آن از سقف کوتاه آسمان بر می‌گشت.

جمعیت، غافلگیر در هلال‌میدان، در جستجوی پناه بر آمد. پناهی، جز نیروی ایمان و کف خیابان و شکستگی ورودی مغازه‌ها و خم کوچه‌ای تنها، نبود.

این رگبار مردم را از سربازان دور،و به سطح و گوشه نزدیک کرد: آنانکه میانه‌ی سواره‌رو بودندخود را بر سطح زمین انداختند و آنانکه کنارتربودند به‌گوشه‌های کم‌عمق آستانه‌ی مغازه‌های بسته یا درون کوچه‌ی باریک شمال میدان خزیدند.

با اینهمه، زیباترین حسی که گویا از هر کسی ساطع و در هر کس دیگر نافذ بود، رویاروئی با نزدیکی مرگ بود در پایمردی وایستادگی. پناه گرفتن برای بازیابی موقعیت و بازسازی پایداری بود، نه برای گریز.

صدای رگبار همزمانی تصویری عجیبی با حرکات یکی از ماندگان در سواره‌رو یافت. از میان آنان که در میدان بر زمین می‌ریختند،یکی بر موتورسیکلتی سنگین سوار بود. در ناگاهان انفجار گلوله، سوار نتوانست آنا" خود را از موتور، که روشن بود، جدا سازد. حرکات تشنجی موتور، ایستاده، از دسته‌ها به دستهای سوار منتقل می‌شد. تن سوار، یک پا بر زمین، زاویه‌ای مورب با زمین می‌ساخت و تمام نیم‌تنه‌ی او، برجسته در میان افتادگان میانه‌ی میدان، هماهنگ

با لرزش موتور، تکانهای مقطع و شدید اما منظم‌داشت. صدای موتور در صدای رگبار گم شده بود. حرکت تن سوار، در سکون ایستای موتور، دو مفهوم را، به تمثیل، تداعی می‌کرد: سوار، به آهنگ رگبار، در سماعی ناخودآگاه درگیر شده بود و، بیرون از خویشتن خویش، ضرب گلوله را، در بازتابی مرئی، تکرار می‌کرد، رگبار، در تلاش ایستادن تاریخ بود، اما تاریخ، در بطن این ایستائی لحظه‌ای، حرکت خود را وا نمی‌نهاد. از پیوند این تداعی دوگانه، تو گوئی در می‌یافتی که مرگ فردی و شخصی، کلا" از معنای جاری خود تهی می‌شود و سرانجام زندگی جمعی ــ زندگی ملت ــ در امتداد حرکت تاریخ، تلاشهای مرگ‌آفرینان‌را سخره می‌گیرد و عبث می‌سازد.

مردن، حتی، زیبا بود و زیباتر از آن، آگاهی آنی به واقعیت این زیبائی در عین زندگی. عاطفه‌ای عمیق، برخاسته از پیوندی محسوس‌و ملموس بین مردم، معنائی پویا به مفهوم راکد مرگ می‌داد و آنرا، در شکوه جاودانگی جمعی، از دل مشغولی و ترس و اندوه حیات فردی برهنه می‌ساخت.

همین حس در دهانه‌ی کوچه‌ی باریک و کوتاه و خمیده، که شمال میدان را به گوشه‌ی جنوبی خیابان کارگر وصل می‌کرد، به نوعی دیگر تکرار می‌شد.

دهانه‌ی ورودی کوچه از میدان، ناگهان از میهمانان ناخوانده پر شد، مردمی که‌در همان لحظه‌ی اول پناه‌جویی دریافتند که در خود کوچه نیز ناخوانده‌اند: در زاویه‌ی میان کوچه، کامیونی پر از سربازایستاده بود! تنگنائی چند متری! رگبار میدان پشت سر و سربازان آماده پیش رو!

در میان این جمع، حالات را از نزدیک می‌زیستم. به هم‌رسیدن مردم و سربازان در این حوزه‌ی دید، برای لحظه‌ای، اثری چون زنگ‌هشدار گذاشت: گویا در هر دو طرف: جمع کوچک مردم، در نخستین رده، ناخودآگاه حالت توقف گرفت، گروه سربازان، گویا به جای عمل در صدد عکس‌العمل بودند و حالتی از توقف در حرکات آنان نیز به چشم می‌آمد. گوئی، برای پاره‌ای از ثانیه‌ها، تمام حرکات در این کوچه منجمد شد و همین توقف دوجانبه و متقابل دلگرمی دوجانبه و متقابلی پدید آورد: مردم حس کردند که این سربازان، در خم کوچه، کاری، دست‌کم در این‌لحظه، با آنان نخواهند داشت، سربازان نیز، که‌شاید از دهانه‌ی دیگر کوچه در خیابان کارگر، جمعی دیگر را، نادیده از سوی ما، می‌دیدند، حس کردند که، در محاصره‌ی این جمع مردم از دو سو، آزاری به آنان نخواهد رسید. اطمینانی‌محتاط، مانند بخور، در فضا نشست می‌کرد. حرکت، از دو سو، آرام و با دقتی محافظه‌کارانه، بار دیگر شروع می‌شد. رده‌ی نخستین مردم برای رده‌های بعدی جا باز می‌کردند تا در امتداد تیرگیر میدان نمانند، در رده‌ی سربازان نیز فشار عصبی "آماده‌باش" کاهش می‌یافت.

با افزایش تعداد مردم، کوچه پرتر می‌شد. تک افتادن یکی از سربازان در میان جمع گوئی ــ اگر بتوان چنین اصطلاحی را ابداع کرد ــ به عنوان‌کاتالیزور "شیمیو سوسیولوژیک" به کار آمد: فعل و انفعالی که در دو گروه انسانی کوچه جریان می‌یافت، داد و ستد نامرئی بین حالات بود که تغییر کیفی در کل فضای‌کوچه به وجود می‌آورد: آمیزه‌ای ترکیبی، با خواص عاطفی، در رابطه‌ای جمعی. سربازی، به علتی که روشن نبود، از انتهای کوچه به سمت دهانه‌ی آن، رو به میدان، به راه افتاد. می‌بایست از میان مردم بگذرد و حرکت پیش آینده‌ی آنانرا بشکافد: قایقی تنها، خلاف جهت رود. چهره‌اش، چنین می‌نمود، از ترس در هم بود و خطوط دلهره در شیارهای پریده رنگ صورت می‌دوید و گامها شتابی نزدیک به دویدن داشت. چند تن از میان جمع مردم، خشمی سرخورده را، چنین می‌نمود، می‌خواستند بر سر او فرو ریزند. اما، آن تغییر کیفی و استحاله‌ی نامرئی در رابطه‌ی انسانی، در خم ناگاهان نقطه‌ای‌از خط‌زمان، در راستای کوتاه مکان حادث شد: سرباز، دور مانده اکنون از گروه خود و نرسیده هنوز به‌دهانه‌ی کوچه، در آغوش مردم افتاد. اشکی از شوق در دیده‌ی برخی، کینه‌های کهنه را شست و جان فرزندان ملت، در ورای حاجب زردینه‌ی لباس، به هم پیوست. این جوشش عاطفی، آرامش و اطمینانی در همه‌ی مردم از این سو و همه‌ی سربازان از آن سو تزریق کرد: دیر نپائید و دور

نرفت، اما، در محدوده‌ئی کوچک از زمان و مکان، بدون آنکه بدانی چرا و چگونه، زیر پوست لمس می‌شد.

اولین رگبار، اینزمان، در میدان پایان یافته بود. ساق‌های دراز کشیده بر کف خیابان، چون ساقه‌هائی که انگار وزش توفانی آنی را از سر گذرانده باشند، دوباره از سطح برمیخاستند و تن‌ها، در گستره‌ی صدای سرب و بوی باروت، از بستر قیر و خاک سر بر می‌افراشتند.

میدان، بار دیگر، در سکوت، جنبش زندگی را باز می‌یافت. از دهانه‌ی کوچه، مطمئن از خواب آتش در پس سر، بیداری میدان را می‌نگریستم. از این رگبار، کسی بر زمین نمانده بود. رگبار تنها در دل ابر وحشت کاشت. همهمه‌ی مردم جای غریو را گرفت. به خاطر ندارم که صدای بلندگو هشدار دیگری به کسی داده‌باشد، اما صدای بلند چند نفر را، از گوشه و کنار، به خاطر می‌آورم که فریاد می‌زدند:

ـ "هوائیه، هوائیه"،

ـ "بریم طرف دانشگاه"،

ـ "نترسین!"...

حس می‌کردم که کسی نمی‌ترسید. مرگ، گفتم، بی‌معنا شده بود، یعنی معنا و مفهوم رایج خود را وانهاده بود. حادثه‌ای بود بسیار کوچک که ممکن بود، در حجم عظیم تمامت واقعه‌ای از تاریخ، با ابعاد "فرا ـ فردی" آن، رخ دهد، بدون آنکه چیزی را ـ جز زندگی حقیر شخصی ـ از کسی بگیرد.

تلاطم جمعیت، در آمیزش مجدد گروهها از سطح خیابان و کریاس مغازه‌ها و دهانه‌ی کوچه، هنوز نظمی از حرکت دسته‌جمعی نیافته بود که غرش رگباری دیگر، با همان شدت پیشین و از همان رده‌ی سربازان که دهانه‌ی سواره‌روی شمالی خیابان انقلاب را بسته بودند، فضا را شکافت و این بار... ـ لحظه‌ای بعد دیدم ـ جان و جگر سه تن را. سواره‌روی شمالی میدان، دراین رگبار، خلوت‌تر اززمان رگبار قبلی بود. از پیاده‌روی شمالی میدان، بین دهانه‌ی کوچه و دهانه‌ی خیابان کارگر، با دیدی رو به جنوب، یکی را دیدم که تقریباً "روبروی من، بر پیاده‌روی محوطه‌ی داخلی میدان، به‌پشت افتاده بود: قسمت میانین تن، برهنه، تماما" خونین ـ شاید، در فشار درد و احساس دریدگی شکم، پیراهن خود را در حرکتی غیر ارادی بالا زده بود. دیگری، کمابیش در همان راستا، منتهی در نیمه‌ی دیگر هلال شمالی میدان و بر کف خیابان، نزدیک به لبه‌ی پیاده‌روی محوطه‌ی داخلی، تلاشی سرخرنگ داشت بدون آنکه ببینم رنگ خون از کجای اندام نشاءت می‌گرفت. میانه‌ی ایندو، درست روبروی دهانه‌ی خیابان کارگر، جسد دیگری بر زمین افتاده بود: خط کمر بر خط کناره‌ی پیاده‌روی شمالی محوطه‌ی داخلی میدان، نیمتنه‌ی بالاروی پیاده رو، نشیمن و پاها در سواره‌رو. این یک، لباس برگ‌بوته‌ای "هوابرد" بر تن داشت. جمعی از سربازان دورش کردند، جنبش دیگر، سریع، در میان مردم رشد کرد:

ـ "زدن، مردم!، زدن، افسر خودشونو زدن..."،

ـ "سربازا با مان..."،

ـ "اللهاکبر"، کشیده و بلند...

ـ "بریم جلو..."

صدای فریادهای شوق، تکبیر، هلهله، بازتاب هیجان عنان گسسته‌ی مردم در ارزیابی همراهی سربازان بود.

گروهی انبوه از آنانکه درمیدان بودند یا آنانکه این لحظه از دهانه‌ی خیابان به‌میدان می‌آمدند، با آغوشهای گشاده به سمت سربازان میانه‌ی میدان می‌دویدند. سربازان، برای دقایقی، گیج و بی‌تصمیم ماندند. در چندین گله‌ی پراکنده، تعدادی از مردم را می‌دیدم که با سربازی دست به گردن‌بودند و صورت آنان را می‌بوسیدند. سربازان نیز، در تردیدی از ندانستن، نه تن می‌دادند و نه کنار می‌کشیدند. این دقایق، نمودار تضاد نهانی بین "سرباز ـ

انسان" و " سرباز ـ ماشین" بود.

"سرباز ـ انسان" خود را از برادران جدا نمی‌دانست، "سرباز ـ ماشین" جزئی از دستگاهی اهریمنی بود که دستور اجرا می‌کرد. تیرخوردن افسر می‌توانست بمعنای "سقوط دستور" باشد، و سقوط دستور سرباز را از نقش سربازیش تهی می‌کرد و به‌نقش انسانیش بر می‌گردانید، اما، هنوز، در جامه‌ی سربازی‌بود، هنوز منتظر و تابع دستور...

دستور...، پس از دقایقی چند، رسید از نهفت ناپیدای "ماشین"اهریمنی، شلیک دیگری فضای میدان را شکافت.

سربازان با مردم نبودند.

به گمان من، تیر خوردن افسر تصادفی بود. موقعیت افتادن سه نفر، کمابیش در یک راستای گلوله، چنین می‌رساند که از میان سربازان تیرانداز در دهانه‌ی خیابان انقلاب یکی دو تن، که نزدیک به میانه‌ی خیابان بودند، دستور داشتند که از نزدیک شدن مردم به‌میانه‌ی میدان جلوگیری کنند. در دومین رگبار، که آن نیز بیشتر هوائی بود، یک یا دو مسلسل، خطی زمینی را، بین سواره رو و پیاده‌روی شمالی محوطه‌ی داخلی میدان، نشانه گرفته و بریده بود. دو تن از مردم در این خط بر زمین افتادند. افسر، که از سوی دیگر به این خط نزدیک شده بود، نیز مورد اصابت قرار گرفت. شلیک‌بعدی از سربازان و دنباله‌ی جریان مؤید این نظر است.

با این شلیک، روشن‌شد که مرگ از مسلسلها خواهد بارید. جمعیت بار دیگر در هم شد. میدان، دیگر، جای ماندن نبود. خوشبینی و انتظار و پیوستگی " انسان" و "ماشین" به سر آمد.

صدای تیر، از این‌زمان، یکسره بود. آنانکه در میدان بودند، می‌کوشیدند خود را بیرون بکشند. من نیز، با جمعی دیگر، پناه به پناه، از ورودی مغازه‌ها و در فاصله‌های کوتاه شلیک‌ها، خود را، رو به شمال، به خیابان کارگر کشاندیم. صدای شلیک از شمال این خیابان نیز می‌آمد، سربازان بولوار کشاورز نیز به سمت جنوب سرریز می‌شدند، ولی هنوز، در نزدیکی میدان انقلاب، سواره‌روی خیابان کارگر خالی بود. صف منظم مشایعین، پیش از رسیدن‌به‌میدان، پراکنده شده بود. آمبولانس حامل جنازه‌ی استاد شهید، بعدا" شنیدم، پس‌از شلیک رگبارهای اولیه، به خیابانی در غرب پیچید و از صحنه بیرون رفت. آنانکه در میانه‌ی خیابان، یا نزدیک به‌قسمت غربی آن بودند، خود را به کوچه‌های غربی خیابان کشاندند. که به راههای باز می‌رسید. پیاده‌روی شرقی خیابان دامی‌بود که گریزی نداشت. از این پیاده‌رو، کوچه‌ها به خیابان ۱۶ آذر (۲۱ آذر سابق)، کنار دانشگاه، باز می‌شد و سر هر کوچه‌ای، انتهای آنرا می‌دیدی که چند سرباز، آماده با مسلسلهای کشیده، ایستاده بودند. میانه‌ی خیابان، با صدای شلیکی که از هر دو سو می‌آمد، جای امنی نبود و گذشتن از عرض‌آن، به سوی غرب، تن‌دادن به هدف گلوله می‌نمود.

چهره‌ها، در این پیاده‌رو، بیش از آنکه‌وحشتی را نشان دهد، همدردی و کینه را می‌نمایاند. فریاد عصبی‌جوانی هنوز در گوشم هست که خشمی نفرت‌آلود از چهره‌ی بهم پیچیده‌اش زبانه می‌کشید:

ـ " کشتن، بیشرفها کشتن..."

دیگری، بی‌اختیار، گوئی در پاسخ رگبار، سینه را باز می‌کرد:

ـ "بزنین، بزنین..." و ناسزا می‌گفت.

در حصار سربازان از سه سو و خط گلوله از سوی چهارم، پیاده‌رو ـ با اینهمه ـ فریادهای شعار گونه‌ی مردم را تکرار می‌کرد که برگردان آن "مرگ بر شاه" بود. زندگی، باز، از میان نیش مرگ می‌بالید.

در امتداد خیابان، کرکره‌ی کشیده‌ی تک مغازه‌ها و درهای خانه‌ها یک به یک باز می‌شد و جمعی را به درون می‌کشید و، باز، بسته می‌شد.

در نبش کوچه‌ای، در حیاطی نیمه‌باز بود. به‌دنبال گروهی به درون خزیدم. رگبار کاهش یافته بود اما صدای‌تک‌تیرها کم نبود و با غرش نفربرها ازبالای خیابان در می‌آمیخت. با نزدیک شدن صدا، در حیاط را بستیم و صدای‌سربازان را، هنگام گذر از پشت دیوارهای‌حیاط، می‌شنیدیم.

میانه‌ی حیاط، صدای تقه‌ای و سپس سوتی خفه آمدو دودی خفیف ازحقه‌ای کوچک برخاست. گوشه‌های حیاط و راهروی ساختمان، در لحظه‌ای، بوته‌های "چهارشنبه‌سوری"، از لوله‌های روزنامه، رویاند. دسته‌های کوچک بر گرد هر بوته، از فراز خلاء دود، تنفس می‌کردند و سرفه را، گوئی برای دفع‌اهریمن، از فرازآتش می‌جهاندند. مرد و زن، ــ با حجاب و بی‌حجاب ــ سالدار و کم‌سال، در انتظاری آرام گوش به خیابان داشتند.

صداها دورتر و کمتر شد، اما نبرید. نیمساعتی گذشت. در این حیاط بسته، بیش از خیابان باز، حسی از افتادن در "تله" رشد می‌کرد. در فراخنای خیابان، گوئی، می‌توانستی حتی رویا رو در احتمال مرگ بنگری، در این چهاردیواری بسته، اما، احتمال ریختن سربازان، گرفتار آمدن در تنگنائی را می‌رساند که گریه‌می‌نمود. لای در حیاط را، آرام و کم، باز کردم و بیرون خزیدم. خیابان خلوت بود اما هنوز خالی نبود. سربازان از بالا به‌پائین گذشته بودند و صدای تیر کم شده‌بود.

آنزمان نمی‌دانستم که تا این ساعت چند نفر از پای در آمده بودند. شب از خواهرم، که پزشک بیمارستان هزار تختخوابی بود، شنیدم که در همان ساعات‌سی و سه نفر کشته و مجروح را فقط به آن بیمارستان بردند. حادثه‌ی روز، در تنگنای‌این‌ساعات، به غروبی دلگیر، اما سرشار، می‌رسید ــ تا طلوع روزی دیگر در تاریخ این ملت...

تجربه‌ی مرگ زنده بود، اما زندگی ملت زنده‌تر...

در زندان، احساس نزدیکی با مرگ، بعدی کاملا" جدا داشت. قلقی خفته بود. گریه می‌نمود. مرئی نبود. از روبرو نمی‌آمد. پیوستگی نمی‌آفرید. غروری نداشت. بریدگی می‌آورد: بریدگی از دیگران، بریدگی‌از خود وپناه جستن در ابتذالات.

تجربه‌ی شخصی من در این زمینه غیرمستقیم بود. احتمال آنرا بر خود نمی‌بردم. سیر آنرا، اما، پیرامون خود می‌دیدم و حس می‌کردم.

سنگینی بار آن، در "بند"های مختلفی که گذراندم، متفاوت بود. در "بند شش عمومی" هنوز واقعیت آن میان زندانیان جدی گرفته نمی‌شد. اگر چه صدای رگبار "جوخه‌ی آتش" در این بند نیز می‌پیچید و شایعات و اخبار اعدامها سریعتر از بندهای دیگر به درون می‌رسید. چنین می‌نمود که زندانیان، مادام که در این بند بودند، مصونیتی حس می‌کردند. بند "پذیرش" بود، "موقت" بود، " گذر" بود. انتقال به بندهای دیگر وزنهای مختلفی، هم بسته به زندانی و هم بسته به بند دائمی، داشت: زندانیان صاحب مقام قبلی، خواه از ساواک و خواه از نیروهای انتظامی یا از دولت، نگرانی بیشتری از زندانیان عادی نشان می‌دادند. انتقال به "بند یک" یا به " انفرادی"تطیری شوم تلقی می‌شد تا آنکه، پس‌از چند روز، حس جا افتادن و انتظار و امید بار دیگر رشد کند. خبر هر اعدام، برای یکی دو روز، روحیه‌ها را پائین می‌آورد. هر کس، در زمینه‌ی احتمال مرگ، به نوعی خود را، در تنهائی یا گاه در همسخنی با دیگران، محاکمه می‌کرد:

ــ "فکر میکنی مارو بکشن؟"

دیگران را نیز، گاه، به همینگونه محاکمه می‌کردند:

ـ "حقش بود، خیلی نامردی کرد"،
ـ "آخه چرا اینو کشتن؟ بدبخت کاره‌ای نبود..."
همزیستی با آماجها، بار دیگری داشت که از مقوله‌ی این نوشته بیرون است.
در جا به جایی از "بند"ی به "بند" دیگر و برای تنبیهم دراعتراضات شفاهی و کتبی‌ای که به‌بازداشتم می‌کردم، سه بار در سلولهای "انفرادی" گذراندم. در این سلولها، گاه، دو نفر را جا می‌دادند. در دومین دوره‌ای که در سلول "بند یک" گذراندم، در آغاز، افسری هم اتاق من بود که وقتش بین گریه و دعا می‌گذشت. در مبادله‌ی نخستین کلمات، با اشاره‌به رختخوابی خالی که می‌بایست جای من بشود، گفت که هم اتاق پیشین او را دو روزی است که برده‌اند و نمی‌داند چه به روزش آمده است. بدینگونه بستری، در نخستین شب این دوره، گاهواره‌ی نامعلوم مرگی پنهان بود: نمی‌دانستم آن کس که تا یکی دو شب پیش در همین بستر می‌خوابید، اکنون اعدام شده است یا امشب اعدام می‌شود یا به انتظار اعدام در فردای آن شب است، یا فقط به "بند"ی دیگر منتقل شده است. نفس این ندانستن، هنگام پیچیدن‌پتو به دور تن، مور موری را موجب می‌شد که می‌بایست، با تلاشی برای پرهیز از ادامه‌ی تفکر، از آن رست. ناخود آگاه، حس می‌کردی که پتو را، با وجود سردی نسبی هوا، ازروی خود به کنار می‌زنی یا می‌خواهی از بستر برخیزی و در حاشیه‌ی پائین سلول و امتداد پستو قدم بزنی، یعنی، از "همبستری" با "حس‌مرگ" بگریزی. "عجوزه‌ای‌هزار داماد!" تعبیری کهنه و کریه!
بار دیگر، شکنجه‌گری از دورهٔ طاغوت را همخانه‌ی من‌در سلول کرده‌بودند که به انتظار محاکمه روز می‌گذراند. این‌بار، احتمال مرگ روشن بود: می‌دانستی، کمابیش، با کسی همخانه‌ای که، به احتمال بسیار، اعدام خواهد شد، اما، نمی‌دانستی بار این احتمال تا کدامین زمان خواهد کشید. این بار، همزیستی با مرگی بود که در تن زنده‌ای لانه داشت. گاهی، مجسم، می‌دیدی که فردائی مرده در امروز حرکت می‌کند، بعد زیستی، در این تجسم، از پی و پوست به استخوان و اسکلت می‌رسید و لبخند از لب تهی می‌شد. وقوف به زندگی، حتی، در این سیر می‌پوسید. مرگ‌در این تجربه، بار دیگر، اما به نوعی دیگر، معنای جاری خود را وا می‌نهاد. نه پایانی بود بر زندگی‌ی زیسته‌ی فردی و نه آغازی آگاهانه بر ادامه‌ی زندگی جمعی‌در دیگران. فرو رفتن در مغاکی از ننگ، و سپس هیچ. حتی بستگانش نمی‌توانستند این مرگ را، در زندگی خود، با روی گشاده یا از در رضا به تقدیر، بپذیرند. مرگی که می‌بایست حتی از یاد آن بگریزند.
دردی حتی دردناکتر از بریدن، وا ماندن در خلاء.
و اگر مرگی، اینک و اینجا، بر تو فرود آید؟!
بارها این حس را، در خود و پیرامون خود، در این زندان زیستم و در نامه‌ای نوشتم: "زیستن با مرگ از نزدیک، لمس کردن بعد دیگری از زندگی است: دگردیسی وجود انسان چه ابعادی دارد!"
چندی بعد که از "انفرادی"، در همان بندیک، به "عمومی" رفتم، شبی در حیاط، صدای گفتگوئی‌را از پنجره‌ی سلولی شنیدم که پیش از آن نزدیک به یک ماه در آن زیسته و با زوایای آن آشنا بودم. بسترم، اینزمان، در حیاط "بند عمومی"، زیر ستاره گسترده بود. صدا، از سلول، جمعی از بندیان را به زیر پنجره کشانید. "بازجو"ی دیگری‌از ساواک بود که با صدای بلند با نگهبانان صحبت می‌کرد. از گفتگو پیدا بود که شب آخر را می‌گذراند و تازه از "آخرین ملاقات"، در "هشت" همین‌بند، برگشته است. اصرار می‌کرد که نگهبانان با دادرسان دادگاه صحبت کنند و بگویند که او، به دلائلی که می‌کوشید شرح دهد، مستحق اعدام نیست. نگهبانان که از صدایشان با خودمی‌گفتم "فلانیست" یا "فلانیست" می‌کوشیدند، دست کم با شنودنی از روی همدردی در عین‌ناتوانی از همراهی، این ساعت آخر را بر او به سر آورند. گفتگو برای ساعتی، تا نیمه شب، ادامه یافت. چنبره‌ی کوچک گروهی از زندانیان، در گوشه‌ی

تاریک حیاط زیر پنجره‌ی بلند سلول، انگار مسحور ازیقین‌مرگی نزدیک، کلمات را از لای‌میله‌های روشن پنجره به زیر می‌کشید و در سکوتی سنگینتر از تاریکی، این زاویه از حیاط و حیات می‌بلعید. گفتگو، دقایقی پس از نیمه شب، به ناگهان برید. دقایقی دیگر، حلقه‌ی مسحور، به انتظار ماند و سپس انتظار را با خود در سطح حیاط پراکند.

ـ "بردنش بزنن!" یکی به دیگری‌می‌گفت.

به ساعتم نگاه کردم و به‌ستاره‌ها. ستاره‌ای نیافتاد. سی و پنج دقیقه گذشت و صدای آشنای "الله اکبر" برخاست و سپس رگبار...

ـ "زدنش!"، کسی نگفت، اما همه دانستند.

چشم از ستاره‌ها برداشتم و پتو را تا خط پیشانی بالا کشیدم.

در همین بند، شبی دیگر، برای اعدام شده‌ای دیگر، از جمع اتاقی که ابوابجمعی آن شده بودم، ختمی گرفتند. شاخ گلی در بستر او به جانشینی گور، نهادند. در قابی از جلد سیگار که خودش ساخته‌بود عکسی کوچک از او را گذاشتند و دور آنرا خرما چیدند. زندانیان اتاقهای دیگر، به تسلیت، به اتاق ما می‌آمدند. دو سه تن از بندیان، با صدائی خوش، قرآن می‌خواندند. یکی از بندیان، پس از نیمساعتی، با چند کلمه‌ای "ختم" را برچید: فاتحه! فردای انروز، که سومین روز حرمت مرگ به سر آمده بود، یکی‌از "زندگان بی‌جا"، برای گرفتن جای‌خالی او، کیسه‌ای نایلونی از وسایل خود را در بستر او گذاشت: به یاد رسم اعراب جاهلی افتادم که ورثه‌ی ذکور، پس از مرگ مردی، اسب بر در خیمه‌ی زنان‌او می‌بستند و یا آنکه‌دستاری بر روی زن سوگلی‌او پهن‌می‌کردند تا دیگران را از تقدم‌خود آگاه کنند!

زندگی، با همه‌ی انگیزه‌های کوچکش، جریان می‌یافت.

از ریزه‌های زندگی یا فلسفه‌ی مرگ، در اینجا، بحثی نیست: پیوستن به مفهومی کلی‌از جاودانگی است یا نقطه‌ی پایانی بر جزئیات حیات؟ زندگی، در مسیر خود، آینده‌ی پس‌از مرگ را در ذهن میرنده بارور می‌کند. در این زندان، زندگی اکثر بندیان از محتوای ارزشی خالی بود. روی آوردن به دین یا پایمردی در اعتقادات دینی، وسیله‌ای می‌شد نه تنها برای مواجه با سرنوشتی مجهول، بلکه حتی برای پرکردن اوقات خالی روزها. یکی از زندانیان می‌گفت که‌چندین بار قرآن را، با معنا، از آغاز تا انجام در مدت‌درازی که در "انفرادی" بود خواند و "قلبش روشن شد" و وقتش پر، پیش از آن "وقت نمی‌کرد". بودند کسانی که حس می‌شد عمیقا"، و مستقل از هر جریان سیاسی، نه تنها در دین پناه می‌جستند، بلکه‌اعتقادی از روی صفای‌باطن داشتند. با اینهمه، و در کنار بسیاری از تظاهرهای دین‌گرائی، شرایط‌این زندان، هم در روند عمومی‌جاری و هم در تفکر شخصی تنهائی، انگیزه‌ای برای اجرای مناسک دینی بود. ثوابی برای آخرت، گوشه‌ای برای گذراز اوقات زندگی به صراط مرگ، تسلیم به داوری الهی در معاد.

شاید، اینگونه‌تلقی، جدا از نوع مذهب، بستگان زندانیان را در بیرون از زندان کمک می‌کرد. قلق آنان، همراه بی‌اطلاعی از احتمالات سرنوشت زندانی در درون و ناتوانی از اثر اثر گذاری در سیر آن، می‌بایست بیشتر از زندانیان‌باشد. شاید، در همان زمانهائی که زندانیان، که‌در متن واقعه قرار داشتند، عمده‌ی وقت خود را به جزئیات روزمره و قسمتی از آنرا به مزاح گویی و سرگرمی‌می‌گذراندند، بستگان آنان در بیرون بار نگرانی را مستمرا" در خود می‌کشیدند. تعمیمی نمی‌توان داد اما، شاید، این عدم تعادل در نحوه‌ی برخورد با احتمالات آینده، بین‌روحیه‌ی زندانیان در درون و بستگان آنان در بیرون، ناشی‌از فاصله‌ای بود که با نفس احتمال وجود داشت: زندانی از نزدیک با آن خو می‌گرفت، در حالیکه بستگان زندانی از واقعیات زندگی روزمره‌ی زندانی و احتمالات آن دور بودند و در نتیجه، به علت شرایط‌این زندان، بیشتر نگران می‌ماندند. روزهای زندانی، گذشته از ساعاتی که تا کنون در این یادداشتها از وضعیت عمومی برگزیده و بازگو کرده‌ام، آرام و عادی می‌گذشت. ملال روزمره

بیش از هر چیز دیگر حس می‌شد. امید تند یا نگرانی تند، گاه به گاه وکس به کس، در متن زندگی‌جاری راه می‌یافت اما، بیحوصلگی از تعلیق، متن جاری زندگی زندان بود.

ترس دیگر عامه‌ی‌زندانیان از دو احتمال عمومی، اگر چه دور، بیشتر بود: "خطر" تغییر وضعیت وکشتار دسته جمعی زندانیان، خواه توسط افراطیون راست یا افراطیون چپ. یکبار، گفته می‌شد، که نگاهبانان و نگاهداران "قصر" برای مدتی دراز، پس ازآنکه عوض شدند، از تحویل زندان خودداری می‌کردند و حتی تهدید کرده بودند که همه‌ی زندانیان را به مسلسل خواهند بست. احتمال حمله‌ی "چریکها" ــ بدون آنکه مشخص شود کدام "چریک" و چگونه ــ در گفتگوهای زندانیان اغلب راه می‌یافت.

اینگونه احتمالات که ناشی از توهم زندانیان بود یا آنکه‌ریشه‌ای از حقیقت در واقعیتهای جاری داشت، امری فرعی به شمار می‌آمد. در زندان، این گونه نگرانی عمومیت داشت.

در مجموع، احساس غالب در این زندان گرفتار آمدن در تنگنائی بود که‌منفذ منطقی نداشت. هر چیز برای هر کس، از آزادی تا مرگ، در فاصله‌ی دو نقطه بر دایره، ممکن‌بود: دور و نزدیک...

و حس مرگ، در چنبره‌ی این دایره، طیران‌داشت.

یک نامه دیگر از جلال

چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۴۲

حضرت.... و عیاله

کاغذ رسید. من اگر هم به حضرت .... اشارات می‌کنم که چرا این کاغذ نمی‌نویسدنه برای این است که برداری و ما را این جوری محبت پیچ کنی و لوس و غیر قابل تحمل برای عیالمان (در نتیجه) ــ بیشتر برای این است که گمان‌کرده‌ام ــ شاید به اشاره که ترا باید انگولک کرد و پاپی شد و الخ... دقیقا" منهم دارم بر می‌گردم بهمان زمانها که تو در کاغذت بآن گریخته بودی. عجب گرفتاریها دارند آدمها با هم! فوری گزارش کارنامه را بدهم که تو سخت علاقمند بودی. قرار است بزودی یک مجموعه شعر ــ منتخب مانندی ــ ازو در کتابهای جیبی چاپ زده بشود که البته من در آن هیچ دخالتی ندارم جز اینکه بیک جوان دیگر ــ ... ــ مدتها بابت این کار سیخونک زده‌ام و الخ و راهی‌اش کرده‌ام. میدانی که خودم با فرانکلین کاری ندارم و میانه‌ای. دیگر اینکه آن حظرات اراذلی که جمع شده بودند دور و پر صفحات آن مجلهٔ کوفتی که در حال ولادت ریق رحمت را سرکشید ــ حالا باز جمع شده‌اند و هرکدام شندر

غازی گذاشته‌اند برای چاپ زدن کلی معلومات ارثیه اولین و آخرین و خیال کرده‌اند که اگر (ماخ اولا) را بکمک هم ــ منجمله من ــ راست و ریس کنند و بعنوان اولین کار پری درآورند هم نام‌آوری است هم پول آوری. برای سرمایهٔ کوچکی که خیال دارند راه بیبندازند وکارهای بزرگ بزرگ باهاش بکنند! این ازین. اما از من. لابد از .... شنیده‌ای که ما را خیالات برداشته بود. یعنی بعلت سفر دو ماه و نیمهٔ عیال بامریکا دور برداشته بودیم و بیشتر بعلت سخت‌گیریهای عجیب و غریب درین ولایت برای اهل نون والقلم ــ که رخت برکنم و. بر ینگه دنیا برویم که فهمیدیم این مرده را هیچ گوری قبول نمی‌کند. یک دو سه جا که خیال می‌کردیم حتامان پیششان رنگی دارد زور زدیم ولی سنگ‌روی یخمان کردند و الخ... و فعلا" که سر جامان تمرگیده‌ایم و حتی حق چسناله را بخودمان نمیدهیم. از اول امسال تحصیلی (که دو روزش گذشته) قرار است‌من دوباره آق معلم بشوم. آبمان با خانلری البته که توی یک جوق نمیرفت و دو ماهی است که ما را بیکار کرده و تازگی حکم داده که بله آق معلم. ولی هنوز حکمی دست ما نداده‌اند که چند ساعت در هفتمو در کدام مدارسه. نمیدانم حال درس دادن را خواهم داشت یا نه. دیگر مثل اینکه نباید داشته باشم. ولی چاره چیست؟ تا باین نان مظلمهٔ دولت محتاجی، چشمت کور ارد هر وزیری را بخوان. دیگر اینکه بعیالت خانم .... سلام فراوان ما را برسان. اسم دخترت را هم نمیدانم ولی چه باک. همینکه دختر تو....است کافی است. یک گازی از در کونش بگیر. اما نه زیاد قایم که دردش بیاید. چه دختر خوبی است عیال تو. از همان دقیقهٔ اول خودش را پیش ما جا کرد که زبان به آن فضولی‌ها باز کردیم و الخ تا کشید باینکه نمکشان را خوردیم و باز الخ... از آن زنهااست که توی سیاهچال با تو زندگی خواهد کرد. و اما از کار وبار ما. درین مدت که برگشته‌ام یک بار غرب زدگی را با سه مقاله‌دیگر دادم بچاپ که غرب‌زدگی‌اش زیر چاپ جمع شد و به سه مقاله جواز عبور به بازار دادند ولی دست روزنامه فروش بود که ۵۰۰ تایش را جمع‌کردند و بعد از یک ماه تمام نسخه‌هایش را از در دکان صاحب مجله برداشته و بردند. بدبخت ۵هزارتا چاپ زده بود! دو بارخود ما را و یک بار چاپچی را و یک بار ناشر بیچاره را کشیدند پای (س) ــ (ج) عین سئوال و جواب سازمان امنیت و چه فضاحت‌ها و چه کلافگی‌ها و از آن حضرات تعهد گرفتند که دیگر ازین غلطها نکنند گر چه آن حضرات از پیش پشت دستشان‌را گاز گرفته بودند که دیگر از این غلطها نکنند و ما را هم تهدید کاغذی کردند که اله و بله... ولی کو گوش شنوا؟ دیگر بس است. بپردازیم بکاری که باهات دارم. ما یک پسرعمه‌ای داریم و این پسرعمه فرزندی دیپلمه و از صافی نظام وظیفه در رفته یعنی خدمت کرده و منتظر سفر به فرنگ. دعوت‌نامه می‌خواهد که تذکره بگیرد. از آن دعوت‌نامه‌های تشریفاتی که مهر مقامات رسمی باید پایش خورده باشد و الخ ــ تذکرهٔ عادی میخواهد بگیرد و به خرج خودش بیاید تحصیلات. پدره رئیس بانک است در ساری. می‌تواند تنگ این قاطر را بکشد. اگر حالش را داری و می‌توانی یک دعوتنامه برایش بفرست. اسم آدمی که باید دعوت بشود .... است که میخواهد بیاید آلمان برای مسئلهٔ سیاحت و موقعیت تحصیلات فنی. که بعد هم به شماها محتاج خواهد بود. دعوت‌نامه را اگر درست کردی رسما" بفرست برای خودش یعنی به نشانی پدرش که اینست: جناب اجل ... ایران و این حضرت است که پسر عمهٔ ما است. و حالا سلام به‌حضرت اخوی که عیالش هم کاغذی نوشته بود و من هنوز حال نکرده‌ام که جوابشان را بدهم. چون باید بانگریزی بعیال او بنویسم. فرانسه زیاد راه دستش نبود و من هم انگریزی راه دستم نیست. ولی بزودی خواهم نوشت. چه محبتی کردند بما. و اصلا" چه خوش گذشت بما در آن ایام کلن. راستی حضرت .... هم باز آمده بود تهران سری هم بما زد و سلامعلیکی و قرار است همین روزها برگردد. یک زنکی در فرانسه درآمده باسم مارگریت دورا، که نویسندگانی می‌کند و بدک نیست. اگر دستت رسید بخوان. از آخرین کشفیات عالم نون والقلم است در آن ولایت. دیگر اینکه می‌خواستم قضیه دعوت‌خواهی از آن جوان را از ... بخواهم اما دیدم خیلی جور ما و حضرت اخوی راکشیده است. دلم

سوخت و سر تو خراب شدم.

والاسلام

جلال

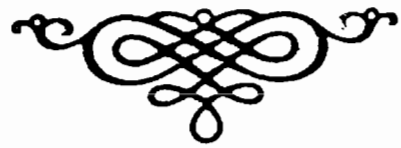

دو تذکر

۱ـ در "الفبا" شماره‌ٔ پنج "مقاله‌ای تحت عنوان "**تحریف تاریخ کرد، در تاریخ نگاری بورژوازی ایران**" نوشته‌ٔ کوردیف چاپ شده‌بود. برای این مقاله مقدمه‌ای نوشته‌شده‌بودکه‌متاسفانه درچاپخانه مفقودگردید. در این یادداشت اشاره رفته‌بودبه تاریخ نگاری تك بعدی حزبی یافرمایشی واین نکته‌که چگونه درلباس "تحقیق علمی" می‌توان دروغ بافت وتقلب کرد! چاپ نشدن آن یادداشت توهمات فراوانی برانگیخت، درحالی که شیوه‌ٔ "الفبا" به‌گونه‌ٔ دیگری است. الفبا" سفره‌ٔ گسترده‌ای است برای اندیشه وافکارآزادونه افکارجزمی.

۲ـ مصاحبه باسیمین دانشوردرشماره‌ٔ ۴ الفبا" به وسیله‌ٔ **فرزانه میلانی** انجام گرفته بود.

الفبا

به همت :

علامحسن ساعدی

دوره‌ء جدید ـ جلد ششم

پائیز ۱۳۶۴شمسی

حق اشتراک در فرانسه :

اشتراک دانشجوئی : برای چهار شماره صد و بیست فرانک

اشتراک عادی : برای چهار شماره صدو پنجاه فرانک

اشتراک همت عالی : حداقل پانصد فرانک

به حق اشتراک مشترکان دیگر کشورها ، مبالغ زیر بابت هزینه‌های پستی افزوده می‌گردد :

کشورهای اروپای غربی : معادل بیست فرانک فرانسه

ایالات متحده امریکا و کانادا : معادل سی فرانک فرانسه

حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز نمائید :

GH. SAEDI
00150033326
SOCIETE GENERALE
AW Porte Maillot
136, Ave.de Malakoff - 75016 PARIS

مراسلات و فتوکپی رسید بانکی را به آدرس زیر ارسال دارید :

GH. SAEDI
KETABE - ALEFBA
B.P. 215-07
75327 PARIS CEDEX 07

ALEFBA

۶

تک فروشی : ۴۰ فرانک فرانسه

یا

۷ دلار

KETABE — ALEFBA 4OFF.